هذا کتاب ارشاد الطالبین

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد و ثنای بیحد و عد [illegible]

[illegible]

[illegible]

من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و در حدیث دیگر حضرت امام علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

لمرایکر

۲

[illegible] اول العبادة الصمت [illegible]

سکوت [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] فقال ان کان الکلام من فضة فالسکوت من ذهب [illegible]

[illegible] روایت است که حضرت صادق [illegible]

[illegible] حضرت رضا [illegible] لیس العبادة کثرة الصلوة والصوم وانما العبادة التفکر

[illegible] تفکر ساعة خیر من عبادة [illegible]

[illegible] حضرت صادق [illegible]

[illegible]

چنانچه [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]

[illegible]

یعنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صادق علیه السلام روایت است که حضرت [illegible]

فرمودند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] العبادة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بهتر از روزه و نماز است و اگر نیستی و سکوت اختیار کند هر گاه ذوق و چاشنی آن چیزی از نیستی و سکوت و خلوت در خود یابد و هم
آن چیزی را که حاصل می‌شود از آنجا هر آینه همیشه آن چیز را که چیزی از احوال که طالب است چه چیز است آن چیزی که میراث دعا و
جمع و نیستی است و مرشد حق تعالی فایده و میراث آن چنین است چنانچه قلب و نفوس به یقین است از اول تا آخر که در وقت
نفوس و ذکر و یاد و جمعیت بنده به سوی تمام نکته پیغام از خود در نفس که بنده از نیستی با ساعات تمام نفس و بیت نیستی ... ای
طالب هدایت و ارشاد و صحبت و خلوت و جمع در سایه نام باید دید پس هر که صحبت و حاصل باشد مردان از نیستی و خلوت
یا از نیستی مردان صحبت و خلوت با خلوت مردان صحبت و از نیستی فایده و تمام حاصل کرد و معروف آنکه هر گاه این نکته جمع
باشند پس از آنکه در توحید با عبادت شکر منع ظاهر شود یعنی قول حق تعالی که فرموده است فاذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون
چون بنده متحمل فرض و نفل گردد عبادت باشد از آنکه ساعتی چون حسن و جلالات باطل نفسانیت و صفات ذمیمه و فساد آنها
و بعد که حضور از آنها نتیجه میکرد و صفات حسنه در وجود به تحقیق این صفات این است که صفات را در جوارح کسب باید
بلکه از همه از مدام صفات در آن خصلت طلب به ظاهر میکرد و صفات حسنه بود و هم در قلب است به ظهور شده است از کلام
جلال که هر چند آنها صفات باطل را در راه است آن نفوس و معروف و ظهور معارف از لطف از حقیقت و نتیجه اعمال در عقیده
اند پس هر چه بنده پیش از آن شکر باید در لطیفه باطن ظهور معروف بیشتر گردد و همچنین فقرا احوال در مقام اخلاص شود و از روایات
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است یا بوذر همه حق جزء عبادت در نقل ایام و همچنین این است حسن خلق که حق تعالی فرموده است
لیبلوکم ایکم احسن عملا و احسن عمل عمل خالص است و اینست معنی فضل شکر در معنی حسن خلق و صفات نتیجه است در مقام توحید
و در قبال بنده را در منزل قربت با حق تعالی چنانچه در بیان توحید عبادت مذکور خواهد شد در دلها پیدا که اخلاق حسنه
بر دو قسم است یکی ذاتیه و دوم کسبی نفس ایشان است با خدا چنانچه بعضی از آنها را که علم و دیگر اخلاق حقیقت در راه و با آثار ظاهر
و اثر آن اخلاق ذاتیه است مثل غیرت الفت و مروت و سخا و شجاعت و حلم کرم در رضا و تسلیم و توکل و جمع و نیکی مردم آنکه اخلاق
است در ترقی پیوسته احوال است و چنانچه از حضرت صادق علیه السلام مروی است که هر کس از نور عقل روایت کند که جهت شفقت

از باب شده و نظر با حق تعالی از ابرار و روایات شود مردی که شد بولایت و ایشان در بند و بیشتر شیعیان تقرب کند و هر کس صحبت
بر خوبی و تمام کند از آنها و بحق از خود با آن بهشت شود و اگر کسی جز خود و خدا طمع کند بهتر از ...
در بستان ... از حضرت صادق سلام الله علیه ... برای برف و غلامی همراه داشت چند ...
که او که داد ... گفته که و بلند ... از الله علیه کلام حضرت رسالت مآب ... فرمود
... حضرت ... که هر
قومی که در بیان ... و در حضرت ...
پس هر گاه کلام ... از پس ... از جانب ... از آنچه ... جناب ... که
و عقاب ... و در ... شده ... پس آنها شد و ... حضرت
صادق علیه السلام ... فرموده ... است ... و ...
... کند ... و ... پس آن ... چنانچه ... شده است
... حضرت رسول صلی الله علیه و آله
... سبحان الله ... الله اکبر ...
... ما ...
... از همه ...
... چنانچه ... حضرت ...
... که ...
... و ...
... و ...
... صفات ... پس ... پیدا شد

ای کاش که ما نیز مانند آنکه مشغول تحصیل علوم دینیه حقیقی باشیم از این علم دنیا بیند و چون این نوع تحصیل علم و تهذیب اخلاق
دست داد و مشکل شود سالک را فهم مطالب عالیه و تحمل آنها پس هر گاه کسی خواسته باشد که فهم معارف الهیه و ادراک آیات
الهیه نفسیه او را حاصل شود و از حاصل بشود بحسب مراتب استعداد هر گاه که تحصیل کند که احادیث و ... اهل بیت
لازم است برا و عمل کردن باینچه بیان شد **مقصد دویم** در بیان ... بودن علم کامل لازم ...
معارف و علوم الهیه ... و معرفت احکام ... اعتقادات عقلیه و عملیه ... و فروع چنانکه حق تعالی فرموده
فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و در هر زمانی ... امام عالم عارف بالله ... اهل آن است و فرموده
و ما جعلنا ... که ... الا ... و ... لم ... الا ایمان و من ... اللّه ...
و من ... الا ... بیان اینکه ... عالم ... بیاید با ... که ... بخوانند ...
... چیز ... بخوانند ... ایمان ... بخوانند ...
... بخوانند ... چهارم ... بخوانند ... از ... خاص ... بخوانند ...
... و ... بعد ... چیز از علم ... حاصل می‌شود ...
... حاصل شود
و بعد از آن ... علم فروع ... لازم است ... فرموده است ... و ... التقوی ...
... و ... حضرت امیر علیه السلام فرموده ...
... التقوی ... فرموده ...
... و ... التقوی
... التقوی ... التقوی ...
... قول حق ... است ...
... و التقوی ... و ... الحرام ...

لا اصل ... و ... طاهر ... علیه السلام ... ظاهر ...
... علوم ...
و ... علم ... علم فروع و ... علم ... اعتقادات ... و اول ...
... علم ...
... اشاره ... در ...
... قضاء ... الله ... رجوع ... بصیرت ... معارف ...
... محکمات ... متشابهات ... اهل البیت علیهم السلام
... متشابهات ... محکمات ... علیهم السلام ...
... عارف ... قرآن ...
... قرآن ... ظاهر ...
... علیهم السلام ... محکمات ... متشابهات ...
... محکمات ... متشابهات ...
... حضرت ... علیه السلام ... ان الله ...
... الناس ...
... الناس ...
... متشابهات ... حضرت ... علیه السلام ...
... القرآن ... محکم القرآن ... علیهم السلام ...
... متشابهات ... محکمات ...
... محکمات ...

نفی در حجرت جهلات رخلاف حکمت درگردد و چون کسی را حق جهر آن عالم اثبات نمایند و حجت بر ایشان [illegible]

که بیان فرماید علامات انعام را نفی در حجرت جهلات نمایند و حجت در این باب بر ایشان در جمیع احوال قائم [illegible]

اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم وانا حجة الله و مراد از روات احادیث کسانی اند که

روایت حدیث بسیار کرده اند مخالف بالعرض فرق الفرق روایت گویند چنانچه در روضه کلینی از مولای متقیان امیرالمؤمنین علیه السلام

وارد است که آنجناب فرموده در آخر خطبه [illegible] الاول فالاول [illegible]

[illegible] چنانچه روایت کرده است شیخ صدوق در معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام

[illegible] حتی یعرف معاریض کلامنا فان الکلمة من کلامنا لتنصرف علی سبعین وجها

عن جمیعها المخرج و نیز در آن کتاب از آنجناب روایت است که علیکم بالدرایات لا بالروایات و نیز در آن کتاب [illegible]

[illegible] انتم افقه الناس اذا عرفتم معانی کلامنا ان الکلمة لتنصرف علی وجوه [illegible]

[illegible] پس هرکسی را [illegible] ائمه طاهرین [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] فی التقوی حافظا لدینه مخالفا علی هواه مطیعا لامر مولاه [illegible] کافی [illegible]

[illegible] در روایات [illegible] مانند [illegible] اخلاق [illegible]

و لا یقصد او برای این مقام چنانچه در تفسیر امام علیه السلام مذکور است [illegible] من الفقهاء صائنا لنفسه حافظا لدینه [illegible]

هواه مطیعا لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه و ذلک لا یکون الا بعض فقهاء الشیعة لا جمیعهم [illegible]

[illegible] فقهاء العامة فلا تقبلوا منهم عنا شیئا ولا کرامة [illegible] احوال [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] الناس [illegible]

[illegible] حضرت ابو عبدالله [illegible] العلماء ورثة الانبیاء [illegible]

[illegible] احادیث [illegible]

قال قلت [illegible] المنتحلین و تاویل الجاهلین [illegible]

باسناد خویش از حضرت امام حسن عسکری [illegible] آنجناب [illegible] فانه من علماء الدین

الی ولاء الیتیم [illegible] الضعفاء [illegible]

لا یلتقی [illegible] صاحب النفقة [illegible]

هم [illegible] حافظ دین مخالف هوای نفس [illegible]

[illegible] مولای خود [illegible]

[illegible] اعظم

[illegible]

[illegible]

عبادت [illegible] صاحب [illegible]

[illegible]

[illegible]

که [illegible] نا بخلیم [illegible]

[illegible] ما [illegible] حضرت [illegible] الناس [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] موسی بن جعفر [illegible]

[illegible]

[illegible] صدق [illegible]

[illegible]

[illegible] صدق [illegible]

اورا آنچه در کتاب و سنت است بدون تأویل و ترجیح بلکه بمعانی ظاهر بگوید و علماء حق مخصوص است باصول دین و در آنچه حجت
بودن الکلام چنانچه در باب سلوک گذشت فرموده و در کلام مجید هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات
و لکن بعضی از متشابه غالب باشد چون بر حق رسیده باشد امر بر کلام جایز نیست در ابراز اعتقادی که مخالف باشد اجماع سلف را
و اگر کسی نسبت باوی در اصل دین بعد از آنکه بعضی را انکار و رد گرداند و دیگر باره از طالب حق متابعت نمود و حال آنکه
و در سنت آن را انکار کند چنانکه حق تعالی فرموده است که گر از شما با اجتهاد در هر دو سری اول مر چیزی که تقلید
کردن طالب آن در قول ایشان را وی بمقصد نتوان گذاشت و ضرورت دین علم است و در اصول که ربه حدیث و لجاج محاذات
و نفی این مقصد مسیس عقل نکرده علم و نیال است از راه آنچه باطل بسبب اقوال است از قرآن و حدیث و بیان ضرورت مجمل است
بعد از مجمل التأویل فی هذا المقصد و هو ... الکلام الطیب الی الله المقصود ...
ینفع بالکثیر **مقصد سیم** در بیان وجوب تقلید در اصول دین است بدانکه ... فرموده مستوفی
و مستحق فرقه آمده تابع و اتباع ... که انکار ... بر حق ... در فرقه ... ایشان
امر ... و ... فرق ... الله ... که ... دلیل ... اعتقاد ... اعتقاد
در جمله ... که ... لازم ... اعتقاد ... اعتقاد ... متناقضه ...
کند هم اعتقادات ... فرق ... لازم ... ترجیح ... اعتقاد
اعتقاد ... رسول ... القرآن ... لازم ... مطلق ... جمیع ... اعتقاد
اعتقاد ... که ... صحیح ... در قرآن ... که ...
و طلب ... رسول ... معتقد ... قسم ...
رجوع ... تابعین ... رسول ... الله ...
حسنا ... و ... که ... باید
بسوی آنچه ... متابعت ... بسوی رسول ... و آنچه ... الیها

جز بعید بگذشت که فرموده ... آنچه ... بر او ... در آن ... که چیزی ... شده
و ... شد و ... تقلید ... که ... تقلید ... تقلید علماء ... در اصول
دین جایز نباشد ... اعتقاد ... لطف ... که ... گمان ... گمان
مطلقه ... چیزی ... آنچه ... مستفتی ... اعتقاد ... جایز
که ... متابعت ... عقل ... چنانچه ... پس
به علم ... و ... یعنی ... چیز ... که ... ایشان
جهتم ... سؤال ... علم ... تحقیق ... اجمال ... چیزی ... است
از آنچه است که ... اصول دین ... دلیل ... تقلید ... آنچه ... اعتقاد
بدلیل ... مخالف ... چیزی ... است ... دلیل ... اصول
دین ... تقلید باشد ... که ... اصول ... جازم
ثابت ... دلیل ... قطعی ... آن ... خواهد شد
و اما رجوع در اصول دین بسوی کتاب و سنت ... متابعت ... تقلید ... باشد
... تقلید ... روایات ... اعتقاد ... دلیل
... باشد ... روایات ... تأویل ... آنچه ... است
و ... متابعت قرآن و حدیث ... متابعت ... نمود ... متابعت ... است
... کتاب و سنت ... جایز ... مطلق ... دلیل ... کتاب و سنت
... تأویل ... رسیده باشد ... مخالف ضرورت دین ...
نیز جایز است ... معصوم ... رجوع ... کتاب و سنت ... علم ... اصول دین ...
تقلید ... مطلق ... اتفاق ... حرام است لکن ... معتقد ... اند ...

نفسانیه در روز بروز شهوات بهیمیه است ان در وقت دریافته است چه حیثیتی که تحصیل علم و تفکر دو کار بر دو کار بر تعریف کرده
است بر انسان تنگ شده است با آنکه طلب علم بر همه در جمیع حالات چنانچه حضرت ختمی مآب میفرماید طلب العلم فریضة علی کل مسلم
ومسلمة و در حدیث دیگر میفرماید اطلبوا العلم من المهد الی اللحد یعنی طلب کنید علم را از گهواره تا وقت مردن و اما عذر تحصیل
دنیا که تحصیل معاش لازم است پس صحیح نیست اگر چه فی الجمله معذور است و لکن اسباب تحصیل معاش لازم نیست که کسب و تحصیل حاجت
یا زراعت یا تجارت یا حیاکت یا صیاغت یا سایر معاملات معمول باشد بلکه متوکل در دنیا کار واداده و وجه
مخصوص در طلب علم باید و رزق نیز از آن که نمی‌داند میرسد باسباب الهیه که رزق مقسوم است تا سبب ظاهری چون کسب نهی مثلا و دیگر
سبب علم و دل توکل و توفیق است بی شک از روی اعتقاد کامل [illegible] برای طالب علم که حق تعالی خود ضامن روزی او
شده است و تا بحال که کسی صاحب [illegible] طالب علم [illegible] باشد [illegible] نمی‌شود [illegible]
اصول محکم است و بسیار [illegible] خطور کند و هر گز [illegible] در رفع حوائج کند تحصیل نماید که علم است
که [illegible] برای کسی که قناعت کند و صاحب عیال باشد کافی است پس [illegible] در صرف تحصیل علم [illegible]
و [illegible] خود [illegible] با آنکه نفس تحصیل علم از جمله اسباب سعادت است و [illegible] طلب علم توحید و [illegible] بسیار
از جهاد [illegible] وارد است از جمله روایت ابن عباس [illegible] حضرت ختمی مآب محمدی [illegible] که فرموده و الله که
[illegible] اله الا الله [illegible] توحید [illegible] یعنی [illegible] جلیل که
[illegible] توحید [illegible] توحید دیگر [illegible] و [illegible] آتش جهنم
دور [illegible] که فضل [illegible] التوحید یعنی [illegible] توحید [illegible] اعمال
[illegible] توحید [illegible] طالب علم [illegible] یعنی طلب [illegible] دنیا که
[illegible] لا اله [illegible] قرآن و حدیث [illegible]
[illegible] که مخالف [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] کتاب [illegible] در دل [illegible]

الرجال و روز الرجال یعنی هر که بگردد بی علم خود در قرآن و حدیث بغیر دلیل او هم حکم زاینده [illegible]
و طغیان و هر که بگردد بی علم خود [illegible] مردم [illegible] بهشتی که درگاه بزرگ آن مردم از آن [illegible]
و آن طایفه که کسی هر که [illegible] پس از انجام علوم است که جمله علوم الهیه از آن است که [illegible] آتش جهنم [illegible] نوشته میشود [illegible]
طالب علم هر قدمی که بر میدارد ثواب یک عبادت حق تعالی عطا میکند او را و در حدیث دیگر است هر قدمی که بر راه تحصیل
علم بر داشته است شهری در بهشت برای او [illegible] آنچه کرده و خواهد است و ملائکه شهادت میدهند
با آنکه او [illegible] است از عذاب الهی دور است و [illegible] مجلس علم بهتر است از حاضر شدن هزار جنازه و بهتر است
از عبادت هزار سال که در شبی هزار رکعت نماز کرده باشد و بهتر است از هزار جهاد و خواندن تمام قرآن بلکه بهتر است
از خواندن دوازده هزار قرآن تمام چنانچه حضرت رسالت پناه محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله فرموده که الجلوس
ساعة عند مذاکرة العلم احب الی الله [illegible] الجلوس ساعة عند مذاکرة العلم احب الی الله من
[illegible] القرآن کله فقال [illegible] العلم [illegible] القرآن کله فقال [illegible] الجلوس ساعة عند مذاکرة العلم احب
الی الله من قراءة القرآن اثنی عشر الف مرة [illegible] علم بهتر [illegible] خواندن قرآن
[illegible] علم [illegible] عمل [illegible] چنانکه در [illegible]
[illegible] یرفع الله الذین آمنوا والذین اوتوا العلم درجات و میفرماید [illegible]
الذین یعلمون والذین لا یعلمون و در [illegible] حضرت ختمی مآب روایت است [illegible] لو لم یکن فی الارض الا مومن
واحد لاستغنیت به عن جمیع خلقی [illegible] الا احد یعنی [illegible] باشد در زمین مگر یک مومن
[illegible] کافی است [illegible] دیگر [illegible]
باشد [illegible] الناس [illegible] عالم [illegible] والناس [illegible]
والناس [illegible] العلم [illegible]
وارد است [illegible]

واجب بود دانستن به ترتیب چنانچه حضرت امام محمد باقر فرموده‌اند بدانکه در کافی است من طلب العلم لیباهی به العلماء او یماری به السفهاء

او یصرف به وجوه الناس الیه فلیتبوأ مقعده من النار ان الریاسة لا تصلح الا لاهلها و نیز در آن کتاب از حضرت صادق ع

مرویست که فرمود من اراد الحدیث لمنفعة الدنیا لم یکن له فی الآخرة نصیب و نیز در کافی منقول است که نهی فرموده‌اند از طلب کردن علم از غیر اهلش

و نسبت بود که هر دو حدیث در روضه کافی نزد ایشان که صاحب دو وجه اند و ایشان صاحب یک وجه که تو بر ایشان طلع مکن و از ایشان

که اگر چنین باشد که پس از آن تحقیق در علم جاهل باشد و نیز باشد که یک کس از دو وجه آن که بلند ترست به طلب حق چنانکه

روایت میکند کلینی از عبد العزیز القراطیسی که گفت فرمود ابو عبد الله ع یا عبد العزیز ان الایمان عشر درجات

بمنزلة السلم یصعد منه مرقاة بعد مرقاة فلا یقولن صاحب الاثنین لصاحب الواحد لست علی شیء حتی ینتهی

الی العاشرة فلا تسقط من هو دونک فیسقطک من هو فوقک فاذا رایت من هو اسفل منک بدرجة فارفعه الیک برفق و لا

تحملن علیه ما لا یطیق فتکسره فان من کسر مؤمنا فعلیه جبره و بدانکه شبهه نیست در آنکه بعضی از اعتقادات که همه کس را

انکار آن نشاید از جمله ضروریات دین است و هر کس آنرا انکار کند از دین بیرون رفته و مذاهب معتزله و اشاعره و صوفیه

با آنکه مخالف هم با ضرورت دین است مثل اعتقاد به نفی قضا و قدر و کمالات امام علیه السلام چنانکه نفی ایشان واجب است زیرا

که مخالفت نموده‌اند ضرورت دین را و آن کامل شدن حق نیست بکمال خلق کامل و چنانکه در حدیث امامت خواهد آمد

خواهد آمد و هم ضعیفست و احادیث بسیار وارد شده چنانکه ابو بصیر از ابو عبد الله ع روایت کرده است که آن حضرت

فرمود که یا ابا محمد ان العلم لا یعلم الا من عند اهله کثرة الفتن ... البراءة من الجهل ... و لسانه الصدق

و حفظ ... و ... الیه ... الاشیاء ... الامور ... العلماء ... السلام ... الحکمة

الورع و ... النجاة و ... العاقبة و ... الوفاء و ... الحکمة و ... الرضا ... المداراة ... المجالسة

العلماء ... الادب ... الذنوب ... المعروف ... المواعظ ... الهدی ... المجالسة

و ... در حق ... ... از جمله آنکه جناب حضرت فرموده‌اند ... العلم ... مجالس ...

و روایت است ... از حضرت سجاد علی بن الحسین مرویست که آن حضرت فرمود ... العلم ...

بجلسه

بجلسه حضرت ... الیه ... ان لا تزع ... حتی یکون هو الذی یحب ... الحدیث

فی مجلس ... عنده ... حتی ... لم یکن ... الناس ...

... دلیل ... الله ... الناس ...

العلم ان الله عز و جل ... فانک ... العلم ... الناس ...

نفعهم ... الله ... الناس ... علیهم ... العلم

العلم ... **مقصد چهارم** در بیان انواع دلائل امام و آنکه دلیل بر سه قسم است

یا دلیل حکمت و یا دلیل موعظه حسنه و یا دلیل مجادله بالتی هی احسن چنانکه حق تعالی فرموده است ادع الی سبیل

ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن یعنی بخوان ای محمد صلی الله علیه و آله بسوی راه پروردگار خود بحکمت

و دلیل موعظه حسنه و دلیل مجادله و دلیل آنچیزیست که باعث ارشاد و هدایت گردد طالب را بسوی حق و آن بر سه قسم است بجهت

تفاوت مراتب مکلفین زیرا که بعضی ایشان در نقصند در مقام حقیقه و ذات ایشان نزاع ... شهود

او را ... و ... بعضی ایشان در نقصند در مقام عقل ایشان ... و ... کتاب ...

و بعضی ایشان در نقصند در مقام نفس ایشان ... و ... جدال ... و ...

... استدلال ... بهر یک ... مراتب ... چنانچه ... الربت

و ... دلیل حکمت دلیلی ... ذکر ... که ... مستدل ... باشد ... چیزی را

و ... حکمت معرفت ... معرفت ... حقیقه ... معروف ... عارف در

حقیقت و ذات معروف ... خواهد بود و اگر عارف و معروف متحد نباشند ... بلکه عین

باشد ... معرفت ... در ... معروف ... حقیقه ... چنانچه

اشاره ... دلیل حکمت ... چهار ... که ... دیگر خواهد

شد ... دلیل ... لا یری الا الله ... دلیل ... الوجود ... مثل ... دلیل ...

۱۰

حسنه و جدال نمودن مستعمل است در منزل جمیع را بسوی حق منقطع به برهان مسکت که فیه دلالة باقیه مستند الی الحق را اعراض

نماید و ارباب علم چنانچه در این نوع استدلال می‌نمودند که جدل و رفق آن داشته و اما را بسوی حج نقل بسیار در تفسیر اند در آیه لعله

یتفکر او یخشی قل ارأیتم ان کان من عند الله ثم کفرتم به من اضل ممن هو فی شقاق بعید و به در که مردود عمومیت ممکن بزرگان را

میان بکنند اگر این قسم آن از حق باشد یا از حق نباشد باشد جدلی باشد پس گمان در ضعف و در عذاب الهی

و این نوع از استدلال ارشادی که اهل بدیع و عقلاء را در قرب می‌باشند نبوده مرارت الکاذب بیشتر از چنانکه

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در جواب عبد الکریم بن ابی العوجاء زندیق دهری او را در نفی که انکار کرده

بر طواف بیت الله الحرام و کعبه الکرام که ان تدرسون هذا البیدر و تلوذون بهذا الحجر و تعبدون هذا البیت المرفوع بالطوب

والمدر و تهرولون حوله هرولة البعیر اذا نفر فکره ان هذا امر قد اسسه غیر حکیم و لا ذی نظر فقال

فانک رأس هذا الامر و سنامه و ابوک اسه و نظامه فقال حضرت ان کان الامر کما تقولون و لیس کما تقولون

نجونا و نجوتم و ان کان الامر کما نقول و هو کما نقول نجونا و هلکتم یعنی اگر چنین است که شما میگوئید که عالم را صانعی نیست

ما و شما تفاوتی نمیکنیم و اگر چنانکه ما میگوئیم ما نجات یابیم و شما هلاک شوید پس چرا در سبیل ما در آید

بالجمله این قسم از حجت است که ذکر کرده اند حکما منطق و اصول از مقدمات و نتایج که حاصل می‌شود از صناعات

خمس و از برهانیات و جدلیات و خطابیات و شعریات و مغالطات و در آن ترتیب لازم است بر علوم مات و در آن

شرایط است در ترتیب مثل آنکه میگویند ان کان الامر کذا یلزم کذا فان لم یکن کذا یکون کذا و فایده اینها

ایمان خصم است نه افاده قطع و یقین که بعد و بعد حکمت و موعظه حسنه فایده داده آنها قطع و یقین است اما در حکمت

پس افاده قطع میکند بلا تأمل در ادراک مقام است به وجدان است چنانچه ذکر نمودیم و اما در سبیل موعظه پس چهار

ال افاده یقین میکنند چه اعتقاد منقطع به آن موجب کمال است و در آن دلیل حجت است و اما دلیل است چنانکه از آن

در وجه مذکوره معلوم شد و کلام در مقصد سیم از دلیل حکمت آن و بیع را که بر سانه مستدل را با ادراک ذات

بدون کیف و شبه ره و مقصد سیم از دلیل جدل آن و بیع را که بر سانه مستدل را بسوی حدود و قیود و صور

مقصد سیم از دلیل جدال در موعظه حسنه آن و بیع را که بر سانه مستدل را بالمثل بلکه مجرده که آن در مقام حقیقت ذات است

دیگر در مقام صور و حدود است که این مقام را بنابر آنکه دلیل حکمت که دلیل که ادراک میکند ذات را حقیقی بیشتر در وراء

دلیل موعظه حسنه که دلیل که ادراک میکند مجرده ذات را بشرط صورت ملکیه جسمیه زمانیه و از صورت ملکوتیه دهریه و آنکه دلیل

جدال که ادراک میکند صورت ذات را اعم از آنکه از صورت صورت زمانیه سهویه باشند یا صورت دهریه باشند

و به آنکه مرتبه دلیل حکمت حق الیقین است و مرتبه دلیل موعظه حسنه عین الیقین است و مرتبه دلیل جدال علم الیقین است و حقیقت

انواع مدلولات نه است چنانکه معلوم شد چون مدلول مختلف شد مدارک هست متعدد پس منقطع مدارک الی مختلف و متعدد

شد بدانکه مدارک الات دلیل اند بلکه خود دلیلند و آن مراتب هشت است اول فواد که ادراک میکند مقامات

دویم عقل سیم روح چهارم نفس پنجم طبیعت ششم ماده هفتم مثال هشتم جسم اما

فواد آن است که حقیقت بسوی معرفت میکند و از صورت و زمانیه و دهریه دیگر صورت عقل هر چند دیگر

حقیقت که نه معنی است و نه صورت و شأن فواد که باب الله است ادراک ذات است در مقامیکه مجرد باشد از وجود

و نسبت و از صفات و در آن وجه ذات کیف داد اسم و حقیقه بیان تا او لا با با یعنی بعون یا جهات یا رسم یا قید و مجرد

از آنکه آن ذات در هر جا باشد یا هیچ جا نباشد یا نه جایی است صفات و عدد و هیچ است ازین نمونه فواد در حکم

میشود پس هیچ چیزی نشود که فواد حضرت که نه قول او است چنانکه حد و حدود و جهات که بشر حاصل میشود از بیانات

مدرکات و شأن آن است که این کمالات بیان و صور و حدود دیگر در کنوز باد در کتب و در اسمی در حقیقت کاتب

هیچ و هیچ وجه نمود حقیقت کاتب عمرا دیگر از آن صورت دلالة یعنی این مرتبه منقطع از الفاظ که باشد

از ذات کاتب چه با ذات و صفات و از نسبت منقطع از ذات نکته و شأن عقل از ادراک معانی کلیه مجرده است از

مرتبه و جهات جسمانیه زمانیه و از مرتبه ملکیه جسمیه و از صورت منفیه ملکوتیه دهریه و شأن نفس ادراک صور جزئی و

روابط و قرانات است و تأثیر از آنها قسم است یا ملکوتیه که مجرد است از صورت زمانیه و صور ذات دیگر

صورت ملکه زمانیه پس بنابر این حضرت عرض چهار نوع جواز بیان کاشف و مفیده ظاهره که سیمه و چهارم شده

و دو القوه و ما هست دیگر حواس باطنه که حس مشترک و قوت خیال و وهم و حافظه و نفس جامع المدرکات است دیگر قوه
عاقله دیگر فؤاد و لاکن در حقیقت مشاعر یک است چنانکه گفته شد زیرا که حواس خمسه ظاهره و باطنه همگی مدرک صوراند
دیگر قوه عاقله که مدرک معنی است و یکی قوه فؤاد که مدرک حقیقت وجود است و بعبارت اخری که از این ثلثه مدرک ظاهر است
دیگر مدرک باطن است دیگر مدرک باطن الباطن است و از این جهت است که بعضی از اهل علم و اهل خود در مقام فهم کردن آن را
عوام گویند بعضی و اهل خود در مقام الست باطن که اینها را از خواص نام نهند بعضی خویشتن در مقام اللب و باطن باطن که اینها را
چیزی که از بس تعبیر نمایند که اصحاب حقیقت با کشف و اشاره اند چنانکه اشاره بآن شده است در حدیث کمیل در سؤال حقیقت
که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشاره و در حدیث مروی است از حضرت صادق
فرمود که حق [illegible] که حدی و حد [illegible] و [illegible] دارند و اشخاص [illegible] در مراد [illegible] اسم
فؤاد است و اشاره [illegible] است [illegible] که فؤاد و عقل [illegible] باشد با [illegible] نفس [illegible]
به [illegible] نفس [illegible] و [illegible] است [illegible] نفس است [illegible]
[illegible] از فؤاد و مبدء و وجود است [illegible] قسم یعنی [illegible] عقل [illegible] فؤاد [illegible] و دو
[illegible] نفس [illegible] از فؤاد [illegible] نفس [illegible] که فؤاد
[illegible] و عقل [illegible] معقول مطلق است که [illegible] معقول [illegible]
[illegible] بسوی [illegible] و [illegible] است که [illegible] مراتب علم را [illegible]
[illegible] حفظ [illegible] برد [illegible] قوت [illegible] در معرفت [illegible]
[illegible] علم [illegible] است علم [illegible] علم [illegible] طولیه و عرضی
[illegible] عرضیه [illegible] طولیه [illegible] است که [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] حقیقه واحده [illegible] موصوف [illegible] صفت [illegible]
[illegible] است [illegible] عرضیه [illegible] است که [illegible]

بالصورة

بالصورة باشد نه بالذات چه آن امور متحد الذات باشند و در آن [illegible] چون [illegible] است [illegible]
حیوان ناطق است [illegible] صورت [illegible] پس هر [illegible] صورت خاصه است که بآن ممتاز [illegible] از [illegible]
ما بعلم [illegible] و [illegible] مذکوره این است که [illegible] خود [illegible] که [illegible] است
[illegible] معقول [illegible] علم [illegible] است [illegible] که [illegible] است که [illegible]
[illegible] مثل علم الف [illegible] حروف [illegible] علم [illegible]
[illegible] علم [illegible] عرضیه [illegible] علم [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] علم [illegible] است [illegible] علم [illegible] علم [illegible] است [illegible]
[illegible] علم [illegible] علم [illegible] علم حکمت [illegible]
[illegible] علم [illegible] پس [illegible] است [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] باشد چنانکه [illegible] است [illegible] علم [illegible] علم [illegible]
احتمال [illegible] راه [illegible] پس احتمال خطا و
[illegible] مثال [illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible] که حضرت [illegible] علیه السلام [illegible] علم [illegible] احتمال
خطا [illegible] خطا [illegible] چنانکه هرگاه [illegible]
[illegible] احتمال [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] که در [illegible] خطا [illegible]
[illegible] احتمال خطا راه نیابد [illegible] صورت [illegible] المخالف [illegible]
[illegible] باشد چنانکه هرگاه صورت [illegible]
[illegible] که [illegible] نه [illegible]

و هرگز شبهه نشود صورت دیگر صورت عرف و چون علم جهانی حقیقه علم نیست بلکه علم آنست که محمل الحقیقی باشد
و الفاظ و اعتقادات و شرایع هرگز رفع نشد که احتمال خلاف است چنانکه از امثال مذکور معلوم شد پس واجب است بر طالب
هدایت طلب علمی که شبهه خطا در آن متطرق نشود اگرچه مخالف کند علم او را اتفاق و در وصول این چنین علمی لازم است
و چون ذکر نمودیم مسئله طولیه را مناسب این است که مراتب سلسله را بیان کنیم پس میگوییم که سلسله طولیه موجودات هشت
اول حقیقه محمدیه دویم حقیقت ختمیت سیم حقیقه انسان از رعایا چهارم حقیقت جن پنجم حقیقه ملائکه ششم حقیقه حیوان
هفتم حقیقه نبات هشتم حقیقه جماد و هر یک از این حقایق ثابته سلسله لیست که سابق از آنها علت است از برای سلسله تحت
مثلا حقیقه محمدیه علت است از برای حقیقت ختمیت و چون از زیر همچنین تا آخر سلسله ثابته و دلیل بر این از دو حقیقه [illegible] در محب
عدل مذکور خواهد شد و هر یک از این سلاسل محیط است بر دیگری چنانکه لاحق از این سلسله محاط است از برای سابق
سابق در صورت آن از هر دو ثابته معلوم میگردد

و بدانکه هر دایره محیطه نسبت بدایره محاطه باطن است چنانکه هر دایره محاطه نسبت بدایره محاطه نسبت ظاهر است

بلا

مجموع ظاهر و باطن باشد و دائره اولی که دائره حقیقت محمدیه است که مظهر ذات احدیت است باطن همه دوائر و اصل همه باشد و آنها
باشند و معروف آن دائره مرتبه از برای دوائر دیگر است [illegible] باسم الظاهر باشد چنانکه اشاره بآن شد و هر یک از دوائر محیطه
باب مدد و منشأ فیض دوائر محاط است چنانکه هرگاه آن باب انقطاع فیض شود [illegible] آن باب باشد
معدوم گردد و در حقیقت ذات چنانکه شخص هرگاه قطع نگاه از ذات نماید آن صورت معدوم گردد و در حقیقت ذات
واجب تعالی پس از آن دائره [illegible] که محیط جمیع ممکنات است [illegible] و عنوان او است و [illegible]
حقیقه محمدیه است و از جهت آنکه ذات او تعالی معروف واقع نشود بذاته از برای احدی از ممکنات یعنی از برای
حقیقت محمدیه نیز زیرا که مناسبتی ما بین ذات غیب و ذات ممکنات نیست ابدا چنانکه در دعای صباح مولای متقیان
فرموده است که یا من دل علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسة مخلوقاته یعنی ای کسی که دلالت کرد ذات خود را [illegible] و اگر ذات حق تعالی
از برای آنکه منزه است از مجانست مخلوقات چگونه مجانست داشته باشد [illegible] با فقر
و چگونه مناسبت داشته باشد با کسی که وجودش از غیر نیست با کسی که وجودش از غیر است و چون مجانست بین ایشان منتفی شد
عرفان و معرفت منتفی شد چنانکه ما بین ذات کاتب و کتابت هیچ مناسبتی و ربطی نیست و [illegible] لازم می آید که [illegible]
هیچ کاتب باشد [illegible] با ما بین فعل کاتب که کتابت [illegible] فعل از برای کتابت ثابت است
[illegible] مناسبت خالقیت و مخلوقیت پس آن باعتبار مخلوقیت نه باعتبار ذات [illegible] همه ممکنات [illegible] موجود
باشند بعد از انعدام [illegible] ذات حق [illegible] لازم می آید [illegible]
ذات و [illegible] الاحوال صادر شده پس ذات حق تعالی من حیث الذات [illegible] باشد و [illegible]
حق تعالی در سلسله طولیه است زیرا که ذات [illegible] علت [illegible] ذات [illegible]
[illegible] است و وصول از [illegible] متضادتین است [illegible] دیگری [illegible] لازم [illegible]
افتراق [illegible] صفات [illegible] منزه الذات [illegible] صفات [illegible] و چون مناسبتی
میان حق و خلق نیست معرفت منتفی گردد و هرگاه کسی [illegible] مناسبت [illegible] معرفت حاصل باشد

گوییم که معرفت لازم دوری و مناسبت را ندارد لازم می آید که ادراک نماید هر چیزی هر چیزی را و حال آنکه بالبدیهه چنین نیست
زیرا که نمی بینیم که چشم جسمانی مجردات و ارواح را درک نتواند نمود و بالعکس بلکه چشم جسمی ادراک می نمود جسمانیات چنانکه
بخلاف آنکه چشم مجردی است ادراک می نمود مجردات بلکه گوش نتوان شنیدن و بچشم نتوان دیدن با آنکه هر دو در تنها
در ذوات جسمانیه اند و چون مناسبت در ادراک لازم است و تو دانستی که هیچ وجه من الوجوه مناسبتی میان ذات حق
و ذوات حسی نیست ورا لازم آید که در جهتی از جهات با هر جهت ممکن باشد چه او ممکن در جهتی نیز و این محال است بفطرت
عقل و نقل و ضرورت دین و چون چنین امر ممتنع است که ذات حق سبحانه معروف باید معلول واقع شود و نه بدلالت رسم و نه
بدلالت حد بما بجمیع ممکنات دلالت کنند بقصور ذات حق سبحانه بر وجه عینی کامل استدلال چنانکه حضرت ...
استدلال علیه ما صفه تختلف بعض بمعنی ممکن منفی است که دلالت میکند بر حق تعالی دلالت ظهور و خفا نه دلالت کشف
در حقیقت زیرا که طریقی بسوی معرفت حق تعالی بسته است و طلب مردود است چنانکه مولای متقیان می فرماید الطریق مسدود
والطلب مردود پس آنچه دیده می شود از ذات حق تعالی ظهور او و دلیلی او است و ظهور ذات تعالی خفی او است که ... در الکلمات
او در از این ظهور کسی تاب ... نتواند بخواند است معنی کلام امیرالمؤمنین علیه که فرموده است انتهی المخلوق الی مثله
والجأه الطلب الی شکله پس هر که از موجودات ... هر چه را که ادراک نماید بمقتضای فهم خود در واقع میشود در مقام
ظهور حق تعالی و صفت او چنانچه مذکور است بلکه کلام معجز بیان امام همام امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده است رجع
من الوصف الی الوصف و دام الملک فی الملک پس حق تعالی منزه است از صفات ممکنات اگرچه کنند حق تعالی
بوصف در نمی آید چه این وصف نیز وصفی است راجع است بسوی واصف زیرا که هیچکس از مرتبه خود تجاوز نتواند
و بالاتر از ذات خود چیزی نداند چنانکه مولای متقیان فرموده است که انما تحد الادوات انفسها و تشیر الآلات الی نظائرها
الی نظائرها ... است که حق تعالی ... سبحان ربک رب العزة عما یصفون یعنی منزه است پروردگار تو ...
همه ... پس این وصف اگرچه مراد و ... ذات حق است لکن وصف ... می شود و
مردود است بر واصف ... پس ذات حق تعالی ... هیچ وجه نتوان شناخت نه بعلم ...

مثالی در بیان نسبت و هر که ادعای ... باشد برای او ... کافر و ملحد است در اصل علم و در این باب داد
خرد بوده که آن دلیل حکمت و موعظه حسنه و دلیل مجادله بوده باشد و شان هر یک از آنها را بمشعران دیگر نموده چنانکه گفته
که مشعر دلیل حکمت فؤاد است و مشعر دلیل موعظه حسنه عقل است و مشعر دلیل مجادله نفس انسانیه است و آلات نفس است از شعر ...
در آن ... هر یک از این ... که تحقیق نشود آن دلیل ... دلیل حکمت ...
رب است با آن چیز که تحقیق ... دلیل موعظه حسنه ...
معقول با آن چیز که ... الطریق ...
دلیل مجادله انصاف خصم است ... که مشعر ... است در علم میزان ... چنانچه انصاف
... خصم ... مجادله ... بلکه مجادله بالتی هی احسن ... انصاف با خصم ... است
... باطل ... نماید ... مجادله ... الحق ... اگرچه آن خصم ... از دین
اسلام بوده باشد بلکه ... میزان باشد ...
... ادراک ... مجادله ...
جایز نیست اگرچه حق باشد ... چنانکه حضرت رسول ... فرموده ... الجنة ...
... الجنة ... مجادله ...
اگرچه حق ... آن ... مجادله ...
... در حدیث دیگر وارد است که حضرت ... فرموده که ... الجدل ...
الجدال لیدحض به الحق ... باطل ... نا ... حق را باطل و
جدال چنانکه ... جایز نیست ... باطل ... مجادله ... وعدم
الانصاف ... چنانکه ... حضرت ... فرموده که ...
... وارد است که ... بعض ... جدل ...

و صورت حصول سنگ میکرده و در قلب انسان را نیضا انکار مقامات علوم و مراتب فنا و حقایق در رسوم بسیار است
بنا برآنکه فوق کل ذی علم علیم و از آن صاحب رجعت است چنانکه حدیث آن در اواخر مقصد ثالث ذکر شد و علم ظاهر
بطن ظاهر و عدد بطن بلکه از برای این ظاهر بطنی است و از برای آن بطن نیز باطنی تا هفت مرتبه پس مجمل و جدال کردن
جایز نباشد و تکذیب معنی کلام صحیح نشاید پس هر که تکذیب چیزی از علوم را بدون برهان نماید رد می کند و باید مضمون
قول حق تعالی که فرموده است و ذم نموده و بعضی فیه سیقولون هذا افک قدیم و وقتی خود در بعضی آیه شریفه بل کذبوا
بما لم یحیطوا بعلمه و لما یاتهم تاویله پس حامل مسئله یجب منکر نیست و جدال ننموده بلکه ثابت در فرقت و رعایت
نماید حق آن چیزی را که حق تعالی به او فهمانیده است از علوم و چون انکار نشاید به حق را از خصم عنود مراد و جدال
بدانکه دلیل حقیقت دلیل حکمت و موعظه است بلکه دلیل آن است که آن حکمت نام برند از آنکه بطلان خلاف در آن مستغرق
شنوند حکمت است لا غیر پس آن دو دلیل دیگر که موعظه و مجادله است آنند که در حکم مثل ثلثان عنصر عنبر بود در
بنیان بر آن استیلا در هر دو راه در دو خانه با هم عز ابراهیم و غیر شما علم و مراد از اول دو شد است
و مراد از شما طریق حجت است که کتاب از این دو است از دلیل موعظه حسنه و دلیل مجادله و از حکمت که نفس باشد
پس شیطان را در راه ندارد و چون آن مقام سراج است که نفس ی و ظلمت ابر آن پس حیث و اما موعظه حسنه و مجادله
چون نور و ظلمت ی از راه اند که هر یک از آن دو ضد یکدیگرند پس از برای طالب حق در بدو هدایت دلیل
حکمت بجهت نفس نا از آن بدل جهد نام که آن دلیل اصحاب بصیرت و اهل حق است و لکن المدرک فی ادراک
حقیقت با بی ترکیب معنا و لکن نفر الا ممن الذین کذبوا بالحق و ظلموا انفسهم فکفر انا بربهم و چون ادراک دو
ناجیه و هستی بدانکه میزان بر چهار قسم است یا کتاب و یا سنت و یا عقل و یا مرزوق است پس هر گاه مرزوق
شدی پس از میزان مقاصد و اعتقادات بیکار از آن دو نکته عرض کن این را بر این چهار میزان و از هر یک شد
برای آن مسئله طلب نما آنکه بوده باشی در آن مسئله کالجلیل لا کمن که الموصوف و لا تنه القطف و این است
مراد ما مستقیم اهل نجات و این است میزان قوم اهل تقوی و عدالت فرق بالقسطاس المستقیم و کنه خبر از حسن ما و فیه العقل

بمیزان العرفان اکمل الرحمن و رضا نمره جواهر آمده انشاء الله تعالی **مقصد پنجم** در بیان وجود است و آن چند مقام
مبین می‌شود در اول وجود بدیهی است یا نظری و دوم در تعریف وجود در جمله عبارات و تعبیرات از وجود است و در آنکه
هر چیزی مرکب است از وجود و ماهیت و در اصالت وجود و ماهیت و در آنکه ماهیت مجعول است و در اشتراک معنی مبدء
و مشتق سیم در آنکه وجود واحد است یا متکثر و در ابطال تقسیم وجود در مقام و تحقیق تقسیم در مقام و در بیان ابطال
تقسیم وجود به واجب و ممکن و ممتنع و آنکه ممتنع موجود نیست و در ابطال اشتراک وجود در خدا و خلق و بیان تمایز
ذاتی و عرضی و بیان معنی مسئله طرفیه و عرضیه چهارم در بیان ابطال وحدت وجود چنانچه قوم بر آن قایلند
و ذکر اقوال از اعتبارات وجود و بطلان آن و در ابطال آنکه وجود حق تعالی وجود مطلق و وجود عام است
و ذکر اقوال قائلین بوجود مطلق و دانستن جمیع وجودات را از شئون آن وجود مطلق پنجم در بیان اطلاق وجود
بر حق تعالی و بر خلق که از قبیل اشتراک لفظی و اشتراک معنوی و حقیقت و مجاز نیست و تحقیق حق در آنجمله و ذکر نمودن
بعضی از ادله اهل وحدت وجود و ابطال آنها **مقام اول** در بیان این است که آیا وجود بدیهی است یا نظری
بر هر تقدیر آیا قبول تعریف میکند یا نه و از برای هر قسمی از شقوق اربعه قولی برداشته است و این مختصر محل ذکر
اقوال و ادله آنها نیست و حال آنکه ثمره بر آن مترتب نمی‌شود بلکه منظور فایده است این است که ما ذکر نموده‌ایم
پس می‌گوئیم که این وجود حق تعالی شانه نیست بدانکه پس آن وجود از برای ممکنات نه بدیهی است و نه نظری
و نه قبول تعریف میکند زیرا که تصور نمی‌شود و از جنسی و فصلی نیست که مغایر باشند چه در تعریف جنس و فصل لابد است
فما لا جنس له لا فصل له و از لا حد له فلا برهان علیه و اما وجود واجب تعالی از برای خودش بدیهی است و از این وجه
وجود مطلق است یعنی وجودی که اعم از وجود واجب و وجود ممکن است مسلم نیست که مطلقا این وجود قبول تعریف کند
یا مطلق نظری یا بدیهی باشد زیرا که گفته‌اند از آن وجود عام بنا بر مذهب ایشان وجود واجب است و گفته‌اند
از آن وجود عام وجود ممکن است پس باعتبار فرد و وجهی هم آنست که ذکر نمودیم و باعتبار فرد وجود ممکنی پس
در آن تفصیل است و آن این است که بعضی از افراد وجود ممکن که قبول تعریف میکند از حیث الذات و آن وجود مکانی

که ضد آن تعبیر از عدم است چه در تعریف چنانکه دانستی لابد است که جنس و فصل که مغایر آن باشند و در این وجه
با این ملاحظه تغایری متصور نیست چنانکه مذکور خواهد شد و بعضی از افراد وجود ممکن قبول تعریف میکند و بعضی
بدیهی است و بعضی نظری چنانکه هر موجودی مطلقا بحسب آثار و خواص معروف و واضح میشود و در این مرتبه او این ملاحظه
تعریف است و اما باعتبار ذاتش پس مجهول و غیر معروف است پس هر موجود معلوم است باعتبار آثار و مجهول است باعتبار ذات
و از این مجهول الکنه است و اگر خواهی بگو که هر موجود معلوم است بنحوی و مجهول است بنحوی بالنسبة بغیر خود پس هر موجودی
هم نظری است و هم بدیهی بدو اعتبار و هم تعریف میشود و هم تعریف نمیشود بدو اعتبار چنانکه دانستی
در تعریف وجود و اما آنکه از برای وجود تعاریف بسیار است و هر کسی از حکما و متکلمین تعریفی کرده است و هر کسی
بقدر قوه سلوک در حجاب علم خود چیزی گفته است چنانکه در شاعر بسیط وجود و مجرد است از تعریف که از جنس و فصل
و از جوهریت و عرضیت و مثال اینها و این تعریف لفظی میشود که صادق است بر ماده و بعضی گفته اند که وجود
ما به الشیء هو هو است و بعضی گفته اند که وجود ما به الکون فی الاعیان است و بعضی گفته اند که وجود هو الکون فی الاعیان
و بعضی گفته اند که وجود بمعنی رابطی است و بعضی گفته اند معنی مصدری است و بعضی گفته اند که وجود در فارسی بمعنی هست
و هستی است و وجود را معنی ما حاصل المصدر است و بعضی گفته اند که وجود عرض است بمعانیه الثلثه که یکی معنی مصدر به
ذهنیه باشد که عبارت از معقولات ثانیه بوده باشد و یکی عرض خارجی باشد چون سواد و بیاض و یکی
عرض لفظی لا غیری چون فرد [illegible] از برای ثلثه [illegible] از برای اربعه و این تعریفات کلها لفظی است و تعریف جامع
این است که وجود ما لا یمکن احساس جزء یا ما لا یمکن تعقل جزء ببرید که الحجه ادراک کرده میشود بحواس ظاهره و باطنه
آن وجود است و شاهد این است قول صادق علیه السلام که فرموده است کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه
فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم پس هرچه را که تصور میکنند انسان موجود است مثل خود و وجود بمعنی است
دو مراتب است پس صادق است بر همه این تعاریف و غیر اینها و گاهی تعبیر میشود از وجود بوجه رب و نور الله و
این وجود در تقابل ماهیت است و مراد ما از ماهیت در این لحاظ وجه نفس است و ظلمت است که گاهی تعبیر میشود از وجود بماده

در مقابل صورت پس اراده وجود در اینجا وجود مطلق است تا وجود در مقابل صورت عدم تعبیر از ماهیت که وجود به این معنی
ضدی و مثلی و ندی و نقیضی ندارد و بنابراین که جمیع اینها از وجود است پس در این لحاظ ماهیت و مبدء و مشتق و جوهر
و عرض و وحدت و کثرت و اتصال و انفصال و جنس و فصل و غیر آن کلا وجود است و بنابراین تعریفی وجود را نیست چه
جنس و فصل ندارد و خاصه نیز از افراد وجود است و دوم وجود در مقابل ماهیت پس وجود در این لحاظ ضد دارد
که آن ماهیت است و وجود در این لحاظ بمنزله جنس است و ماهیت فصل است و از برای وجود در این لحاظ اسامی بسیار است مثل
نور الله و حقیقت محمدیه و سر الماء الذی به حیوة کل شیء و مصدر و نقطه و نفس الرحمن [illegible] و مداد و اول ماده
و عنصر اول و هیولی الهیولات و ذات و حقیقت الله و اسم الله و وجه رب و رقعه و الجنة العلیا
و [illegible] و حبل الله و حقیقت رب و کلمة الله و شجره خلد و شجره طیبه ثابت الاصل و [illegible] و جلال و کمال
و [illegible] الثانی و [illegible] الثالث و الحروف الذی [illegible] الکاف و النون و الجنة و العقول الکلی و
النفس الکلیه و غیر اینها پس وجود و ماهیت در این لحاظ که ضد یکدیگرند [illegible] متضاد و [illegible]
[illegible] که وجود جهت خیر محض است و ماهیت جهت ظلمت محضه است [illegible] ماده و صورت
و در این لحاظ ماده و صورت هر یک مثال نور و ظلمت و خیر و شر را دارند و گاهی
میشود که هر دو نور باشند و گاهی میشود که هر دو ظلمت باشند و گاهی میشود که ماده نور باشد و صورت
ظلمت یعنی ماده از [illegible] باشد و صورت از [illegible] مثل [illegible] و گاهی میشود که صورت نور باشد
و ماده ظلمت مثل [illegible] چنانکه [illegible] در [illegible] مولانا الشیخ احمد رحمه الله
[illegible] وجود [illegible] تعریف وجود مختلف میشود [illegible] ملاحظه آن پس [illegible]
[illegible] تعریف آن این است که وجود ما لا یمکن تعقل جزء پس این تعریف صادق است بر [illegible]
[illegible] که آن وجود خارجی باشد یا وجود ذاتی باشد یا وجود عرضی باشد یا وجود [illegible] ثابت [illegible] وجود
[illegible] باشد یا وجود خاص [illegible] پس تعریف [illegible]

که «وجود الله الذی لا ینظر الا خیره» باید او هرگاه وجود را ماده کنیم پس تعریف او این است که وجود حقیقت و جامعیت صالحه
للصور والظهور و معنی اصل از ریشه معنی لغوی است و آن را معنی دیگر اصطلاحی است که استنباط شده است از کلمات
اهل البیت ع و از قرآن و دلیل عقل و مشاهده چنانکه ما چون نظر کردیم در عالم و رجوع نمودیم به سوی وجدان خود
و تتبع نمودیم در آفاق و انفس دیدیم که از برای هر چیزی دو جهت است یکی جهت وحدت و اتحاد و یکی جهت کثرت و اختلاف
و به عبارت اخری یکی جهت ماده و اشتراک و یکی جهت صورت و امتیاز و این امر است بدیهی ظاهر از برای کسی که تفکر
کند با وجدان خود چنانکه جهت ماده در همه حروف کتابت مداد است و آن امری است واحد که در جمیع حروف است و کثرة
و تعددی در آن نیست و جهت صورت که آن جهت حدود و ممیزه حروف است از یکدیگر جهت کثرت و اختلاف است پس ماده
هی حقیقة و جامعیة بسیطة صالحة لجمیع الصور و در کل اول و الصورة هی نفس الکثرات العارضة علی المادة علی حسب اقتضاءات
و التوقعات بشرائطها و اسبابها و معداتها و دلیل نقلی از قرآن پس همچنانکه اشاره فرموده است حق تعالی با آن
که خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و مراد از نفس واحده ماده است و مراد از زوج صورت است و از دلیل نقلی
از حدیث چنانکه فرموده ان الله خلق المؤمنین من نوره و صبغهم فی رحمته و مراد از نور در اینجا ماده است زیرا
که ما ثابت کرده ایم که مدخول من ماده است چنانکه می گوییم صنعت الخاتم من فضة و صنعت الباب من الخشبة زیرا
که فضه و خشبه ماده شد از برای خاتم و سریر و مراد از صبغ صورت است زیرا که مراد ما از صورت حدی است
که عارض می شود بر ماده و مراد ما از حد خصوصیتی است که جزو باشد از نفس آن ماده اگرچه آن خصوصیت و حد
خصوصیت و حد وجودی باشد چون وحدت و خصوصیت در رنگ که جهت امتیاز واقع شده است از عمرو و هر چه
امتیازی صورت و کثرت است اگرچه به عبارت توحید و وحدت باشد از این است که می گوییم وحدت خود
موضوع وحدت نیست بلکه جزو است از موضوع پس مراد ما از صورت جهت امتیازی است که علت تعدد ماده شده باشد
اعم از آنکه آن جهت امتیاز وحدت عرضی باشد یا کثرت عرضی و مراد ما از خصوصیت قید عرضی بودن وحدت و کثرت
منشأ امتیاز و مصدر احکام مختلف نیست چنانکه خشبه واحد است و صلاحیت از برای جمیع کثرات دارد و پس یکی

اگر

اگر میان دو متمایز شود یکی از آن کثرات صلوحیه کمتر می شود با احکام خاصه این است معنی خلق منها زوجها زیرا که
صورت خاصه بعضی از جهات کثرات صلوحیه ماده است چنانکه باب بعضی از جهات صلوحیت خشبه است زیرا که خشبه
مطلقه صالح است از برای سریر و صندوق و باب و منبر و غیر آن و در این خفائی نیست و چون کلام باینجا رسید
مناسب این است که اشاره نماییم به بعضی از احکام ماده و صورت در وجود و هیئه و اضافه به جزئیه آنها و اکتفا به مختصر
از اقوال حکما در این باب پس می گوییم که حق تعالی خلق فرموده است هر چیزی را صاحب مراتب و دارای مقامات
عدیده که جمع می کند بسیاری از آن مقامات را ماده و صورت هر ماده در مقام غیب است و صورت مقام شهادت
است اگرچه الصورت صورت غیبیه باشد زیرا که الصورة نسبت به ماده در مقام شهادت است نسبت با ماده مطلقه و
همچنین است حکم در ماده و هر ماده اگرچه ماده جسمیه بوده باشد نسبت به صورة جسمیه غیب است زیرا که ماده در هر جا
مکتنف به صورت است پس هر چیزی مظهر اسم الله الباطن و الظاهر است و مراد ما از قول ما که گفتیم جمع می کند
بسیاری از آن مقامات را ماده و صورت این است که مقام دیگری بالاتر از این دو مقام هست که از جمله
مادیت و صوریت معرا و مبرا است و در اینجا محل ذکر آن نیست پس انسان مثلاً که بعضی از مخلوقات ماده است
در مقامی حقیقت و ذات است و در مقامی لابشرط است و در مقامی جنس ماده و صلاحیت مطلقه جلیه است و در
مقامی فصل و خصوصیت مشخصه است و این مجموع مراتب انسان است و اجناس و فصول انسان متعدد است متعدد و معلوم
است و در اینجا محل ذکر عوالم نیست و بدانکه انسان در هر چیزی مرکب است از دو جزو یکی فعل و دیگری انفعال و به عبارت
اخری یکی فعل و دیگری انفعال چنانکه گذشت مثلاً مرکب است از حیث حرکت ید کاتب که فعل کاتب است و از
انفعالی که حیث مداد و انفعال است و فعل کاتب ماده است و آن انفعال صورت است و این هر دو مستحیل الانفکاک کنند
از یکدیگر پس کلیه مخلوق مرکب است از فعل که مشیة الله است و از حد و انفعالیه مفعولیه زیرا که مراد ما از این
فعل در پس فعل کاتب است که ظاهر شده است در مفعول نه خود فعل کاتب چنانکه در محل مناسب آن مذکور خواهد شد
و گاهی تعبیر می نماییم از فعل و انفعال به مفعول و قابل و گاهی به اکسیر و مس و گاهی به جنس و فصل و گاهی به جهت اشتراک

وجهه امتیاز و مراد ما در جنس اینجا کلیه مفهومی است پس هر کلی نوع ترکیبی است یعنی هیچ کلی موجود و متحقق نگردد مگر این که جنس
و جو انواع او نشد پس مراد که ماده جهة قابلیت و صلاحیت مطلقه است از برای هر صورتی و در آن قابلیت صفت ذاتی
چنانکه خشب ماده ایست صالحه از برای سریر و صندوق و باب و منبر و غیر آن و خشب قبل از طریان و عروض صورتها ماده از برای
هیچیک از اینها نیست بلکه صلاحیت مطلقه است و چون آن صلاحیت مطلقه منفک از صورت نمیشود و در حین اقتران آن
صورت و عروض آن بر آن ماده خاصه که جهتی از جهات صلاحیت ماده مطلقه است و از نوعیت خشبیه ملاحظه آن خصوصیت
در اقتران صورت به ماده متقرره خاصه می‌شود و ماده و صورت متساوقند در وجود بحیثیتی که هیچیک از آن
دو قبل از یکدیگر موجود نباشد پس از این بیان چنین معلوم شد که ماده دو ماده است یکی ماده کلیه مطلقه و یکی ماده
مخصوصه جزئیه و همچنین صورت چه صورت خشبیه که ماده مطلقه است صورت مطلقه باشد و صورت با قید صورت
خاصه باشد پس از اینجاست که میگوییم هر چیزی بعد از تحقق خصوصیت و تعین او بصورتی از صورتها قابلیت از برای
هر چیزی نیز دارد که صلاحیت مطلقه در جای خود موجود است و در آن هیکل هر چیزی است از برای چیزی ذلک تقدیر
العزیز العلیم و بالجمله ماده و صورت متساوقند پس ماده با این چنین عروض صورت باقی است بر خشبیه لابد
و ما بعبارة اخری ماده و صورت مطلقه یعنی اعم از آنکه ماده و صورت مطلقه باشد یا ماده و صورت
مقیده باشد از جمله متضایفه اند که هیچیک از آن دو بدون دیگری موجود نشوند نه در تعقل و نه در
در خارج و چون این معلوم شد بدانکه انسان مرکب است از جنس و فصل و این دو در حد تام اند از برای انسان
و دانستی که جنس و فصل مرادف ماده و صورت است در اصطلاح ما و نه توهم نکنی که مراد ما از این جنس جنسی است
که علمای میزان و اهل منطق میگویند و مراد ایشان کلیه اند که جنس آنست که صدق کند بر امور مختلفة الحقیقة چون صدق
حیوان بر انسان و بر فرس و حمار و کلب و خنزیر و غیر اینها و این معنی غلط است چه ما ثابت نموده ایم که حیوانیت انسان
اصل است نسبت بحیوانیت فرس و حمار و چون اینها مجاز از برای نور نه چون تفاوت مراتب نور که صدق نور
بر همه بسبیل تشکیک باشد چنانکه در بیان اشاره مسلسل طریقه موجود است خواهد آمد بار انسان الله

و نیز سابقا اشاره بآن شده و ثابت نموده ایم که حیوانیت فرس مثلا عرضی است از برای انسان و ثابت
نموده ایم که از برای انسان دو معنی از حیوانیت است یکی ذاتی که جنس و ماده است از برای انسان و یکی عرضی
که خارج است از ذاتیات حد انسان پس انسان حیوان ناطق است و هر دو ذاتیت است از برای تحقق معنی
انسان یعنی این دو ذاتی اند از برای انسان ناطق که فصل است نسبت بجنس که حیوان باشد عرض است
و لکن این جنس و فصل هر دو ذاتی انسان اند و این است معنی قول اهل میزان که گفته اند فصل مقوم نوع است
و مقسم جنس و بدانکه این حیوان که جنس است و این ناطق که فصل است از برای انسان جنس قریب و فصل قریب
بملاحظه آنکه آن ماده مطلقه که جنس مطلق است با آن صورت مطلقه که فصل مطلق است اینها جنس بعید و فصل بعید خواهیم
و این جنس بعید و فصل بعید حقیقة انسان خاص نیست بلکه حقیقة انسان خاص آن جنس قریب و فصل قریب است
و مراد به جنس قریب آن صلاحیت خاصه از جنس مطلق بعید است چنانکه مراد به فصل قریب آن خصوصیت شخصیه است
که فردی از صلاحیت و فصل بعید است و به همین معنی است قول ما که میگوییم هر چیزی را دو خلق است یک خلق اجمالی که خلقت
ماده است مثلا از برای کتابت و یک خلق تفصیلی است که چون حل کتابت است در مثال مذکور و کتابت که [illegible]
حقیقی است مطلقه از برای هر نقشی از نقوش کتابت چنانکه خشب حقیقی است مطلقه مجمله از برای صنعت
سریر و باب و صندوق و کتابت [illegible] که ماده مخصوصه بالف مثلا قبل از صورت مخصوصه الف موجود بوده است
چنانکه ماده مطلقه مداد قبل از صورت مطلقه مداد است زیرا که هر شیئی که موجود شود در خارج ناچار است او را
از جهة امتیاز که آن صورت است اعم از آنکه آن شیئی کلی باشد یا جزئی زیرا بیان است که گفته اند انسان با هر
انسان در خارج موجود نگردد مگر آنکه متعین شود بتعینات مخصوصه تا آنکه امتیاز یابد با آن افراد از
یکدیگر و بدانکه این ماده و صورت در تحقق توقف دارند بر یکدیگر و دور دارند هر کدام با آن دیگری و در معنی دور
دو معنی نزد علما صحیح است و اما دور باطل آن دوری که توقف داشته باشند دو چیز با یکدیگر از
یک جهة و در [illegible] باشند بر یکدیگر [illegible] باشد موقوف [illegible]

موقوف علیه بود در مرتبه یا زیاده و مثال دور صریح چون توقف قبض بر فاعل و توقف فاعل بر قابل بحیثیت که مثل آن
دیگری موجود نشود و مثال دور مضمر چون توقف وجود این بر وجود آب و توقف وجود آب بر وجود این و این
باطل است زیرا که لازم دارد این دور که این موجود باشد پیش از آنکه موجود باشد و محال است که وجود این موقوف است بر
وجود آب و مثال دور مصرح چون توقف وجود جد مثلا بر وجود ابن ابن و توقف وجود ابن ابن بر وجود جد و این
نیز باطل است چنانکه بدیهی است و چون دانستی که شی حادث مرکب است از ماده و صورت که یکی بعد از دیگری است
لذا وجود و ماهیت یعنی تحقق شی و جامع است از این دو است حیثیتی که هر کدام یکی از این دو موجود نباشد پس سلب
شی موجود نگردد و چنانکه نقض کرده اند بر این قدماء از حکماء و اول از حکماء الهیین که کل ممکن زوج ترکیبی
و نقض کرده اند که هر حادث در برابر او دو جهت است یک اعتبار هم که آن وجود است و یک اعتبار هم که آن ماهیت است
پس هر کدام یکی از این دو نباشد شی شی نخواهد بود و مراد از وجود و ماهیت هم همان جهت قدرت است از قابل
و مراد از ماهیت و جهت هم همان جهت انفعال است از جهات مفعول چون و مفعول و این قدر انفعال مثل کسر
و انکسار است چه کسر بدون انکسار و انکسار بدون کسر متحقق نشود پس چون ظاهر شد که ماده و صورت هر دو در که
در ازای انفعال و تحقق شی ممکن ثبوت بقول کسی که اصل شی وجود را واحد و دانسته اند و ماهیت را عرض حال
بر وجود گرفته است و این قول اهل تصوف است و بسیاری از ایشان بر این رفته اند که وجود ممکن همان ذات الهی است
که منظر میشود و منظورات خلقیه چون ماه در آب و چون اصل واحد که معدد است بسته تشخصات و ابنیه که مشخصات
شئونات آن اصل واحد هستند زیرا که این تطورات حادثه اگر عارض بر ذات حق شوند لازم می آید حدوث ذات
و حدوث در ذات چنانکه صریح قول ایشان است و اگر عارض بر ذات نیست پس این تطورات که صفات اند
لازم دارند ذات را که متقوم باشند بآن ذات و آن ذات بصفتها مخلوق باشد چنانکه در جای خود اول
خواهد آمد و همچنین ثابت شد بقول کسانی که شی را همان ماهیت مجرد دانند و وجود را عارض حال بر ماهیت این
قول مشائین و متکلمین است و این قول از دو راه باطل است یکی آنکه لازم دارد این قول تقدم ماهیت و عدم دور را

بالجمله

از جهت است بر نفس مجرد و که وجود است چون تقدم سر بر نفس ماده و این باطل است چنانکه سابقا دانستی که سر
محقق نمی شود مگر با ماده اگرچه در ظهور مساوق باشد با سر بر که نفس ماهیت حادث یکی از این جهت که ممکن مرکب است
از جهت و وجود بالاصالة چنانکه سابقا دانستی و همچنین ثبوت ممکن بقول کسی که میگویند شی همان وجود است
و ماهیت بالطبع وجود است یعنی مقصود بالذات نیست و مجعول بجعل علیحده نیست و از این جهت گفته اند که ماهیت ما
شمت رائحة الوجود و ماهیت را از لوازم وجود دانند چون لزوم زوجیت از برای اربعه و این قول بعضی از اهل اشراق است
و این قول نیز در بطلان مثل دو قول مذکور است بجهت آنکه ماهیت اگر شی نیست پس ممکن زوج ترکیبی نخواهد بود و اگر شی است
یا مجعول است یا مجعول نیست پس اگر مجعول نیست یا این ثبت قدیم است یا هیچ نیست پس اگر قدیم است غیر مجعول لازم
می آید که شی مرکب باشد از حادث و قدیم و لازم می آید حدوث قدیم بسبب اقتران با حادث و لازم می آید
تعدد قدماء و اگر این ماهیت قدیم باشد غیر حق تعالی و اگر مجعول نیست اصلا پس شی نیست پس تغیری و عبارت دارد
نباشد و اگر گویند که ماهیت مجعول بجعل تبعی است بلکه ماهیت مجعول است به جعل وجود و جعل انفعال از جهت ادراری
از ایشان رفته مجعول شدن ماهیت چنانکه بسیاری تصریح کرده اند این گوئیم در این صورت خالی از این نیست که
جعل مرکب است یا بسیط پس اگر بسیط باشد پس نباشد او را دو جهت و احدیت و حیثیت واحد پس صادر نشود از آن
جعل دو چیز متضاد و بنا بر این ماهیت مجعول نباشد بلکه از برای ماهیت تغیر هم نباشد چه تغیر لازم دارد دو چیز را چنانکه
در جمل خود محقق است باید در محله قطعیه و شکی نیست که قدم ماهیت و عدم مجعولیت آن باطل است زیرا که بر هر تقدیر
ترکیب محال است چنانکه دانستی پس حق در مسئله این است که جعل متعلق بر تابع مرکب است از دو ذات و معنی تعلق میگیرد
ذات آن جعل بر وجود و تعلق میگیرد و منفعل میشود ماهیت و ماهیت در انفعال میگوئیم بالجمله اثر شی صادر میشود و دو فعل یکی
طاعت و یکی معصیت و این دو باید که متضاد باشند و فعل متضاد و صادر کرد و از شی واحد بلکه صادر نشوند
از شیئین پس اصدار فعلین مختلفین متضادین دلیل است بر ثبت این متضادین که یکی وجود و دیگری ماهیت است
پس اگر ماهیت چیزی نباشد پس چگونه صادر شود معصیت از لاشی و چگونه صادر شود معصیت از وجود که غیر محقق است

و چگونه موجود شود و حال آنکه لازم دارد جهة انفعال را که آن ماهیت است چنانکه گذشت پس چنین است بطلان قول
کسی که میگوید ماهیت من حیث هی هی نه موجود است و نه معدوم بلکه موجودیت و معدومیت آن تابع است موجودیت و معدومیت
مبتنی است بر آنکه واسطه میان وجود و عدم منتفی است بالضروره و از این حاصل گردید نیست قائل را اگر قول کردن
یا آنکه در آن قول به بودن ماهیت است ریشا با قول بودن ماهیت قطعا و بطلان اول و رفع شد از ادله
عقلیه پس باید ثابت باشد ثانیا که قول بوجود ماهیت است و دلیل نقلی بر ثبات وجود ماهیت بسیار است
از جمله قول حق تعالی است که فرموده است الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا و فرموده است
جاعل الظلمات والنور و فرموده است وجعلنا اللیل لباسا و مراد از لیل ماهیت است بجهة دوری لیل از شمس چنانکه
مراد از نهار وجود است بجهة نزدیکی آن بمبدء روشنایی است که وجود و این اطلاق نور است و ماهیت در مقابل آن ظلمت
و لیل است و ظلمت مجعول است چنانکه حق تعالی فرموده است وجعل الظلمات والنور و در حدیث وارد است که حق تعالی
وحی کرد بموسی بن عمران که یا موسی انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الخیر فطوبی لمن اجریته علی یدیه
من احب وانا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الشر واجریته علی یدی من اریده فویل لمن اجریته علی یدیه و شکی
نیست بنابر بیانات سابقه که مراد از شر همان ماهیت و آثار ماهیت است و شکی نیست که شر مستند بحق بود از آنکه حق تعالی
و رفع شده است پس هرگاه ماهیت و شر و ظلمت معدوم باشد چگونه صحیح باشد ترکیب شیئی از شیئی و از لاشیئی با آنکه شیئ
و لاشیئی نقیضان اند و لا محاله مرجع نقیضان و نقیضان نیست باید بالاتفاق و ایضا و بطلان مثل اقوال سابقه است
قول حکما و متکلمین که گفته اند ماهیت مجعول نیست یعنی از حق تعالی نیست بلکه ماهیت از امور اعتباریه است مثل معانی مصدریه
و معقولات ثانیه که از آنها امری هستند ذهنیه اعتباریه که عقل آنها را از وجود خارجی انتزاع مینماید چنانکه
میگویند که اتصاف بوجود و امکان و نقص و صورت و شبیه در مثال آنها از لوازم مجعول اول و انتزاع است و لوازم
وجود وجود علیحده ندارند و میگوئیم باین مثال اند چگونه تعقل میکند اتصاف شیئ بوجود یا با امکان با العدم
مثلا چطور اتصاف معدوم باشد با آنکه اتصاف شیئی بشیئی از فروع وجود آن شیئ است چنانکه میگویند

لوادمش

که آن شیئی گوباید مجعول باشد چه جاعل جاعل بود و الا صلاحیت صفت از برای شیئ نباشد و ایضا اگر هرگاه این امور
امور عدمیه اعتباریه باشند مترتب نشود بر آنها آثار زیرا که آن ثبوت شیئی لشیئی فرع علی ثبوت المثبت له و
بعضی تعبیر از آنها جایز باشد و آن چیزی که تعبیر شود از آن بالفاظ هر شود از او از جهة وجه در خارج
پس آن چیز مجعول و موجود باشد و ایضا چگونه فرض شود عدمیت و اعتباریت مصادر و عدمیه از آنها حال آنکه جمیع
مشتقات ماخوذ از آنها با آن که متحقق اند و آن مصادر مبدء از آنها است و شکی نیست که هرگاه وجود مصدر اعتباری
و عدمی باشد و چگونه مشتق از آن اعتباری خواهد بود و چگونه مصدر از حیث اعتباری خواهد بود حال آنکه حکم
امام جعفر بن محمد الصادق فرموده العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و عبودیت مصدر است و آن جناب خبر داده
از آن بجوهره و خبر در حکم صفت است و از این اشاره باین است که عبودیت که مصدر است متحقق الوجود است پس این
کلام معجز نظام رد است بر طایفه که معانی مصادر را از اعتباریات دانسته اند بدانکه از برای وجود دو
معنی است یکی معنی اسمی است و دیگری معنی حرفی که معنی مصدری است پس بنابر معنی اول وجود معنی ثابت محقق در خارج است
و بنابر معنی ثانی وجود معنی است قائم بغیر که از برای او وجود خارجی که مفهوم خبر باشد نیست این معنی ثانی که معنی
مصدری قائم بغیر است بر دو قسم است یکی آنکه ما بحذا ندارد در خارج از برای انتزاع مثل معنی کان که
محض از برای ربط است دیگر آنکه ما بحذا دارد در خارج از برای انتزاع مثل فوقیت که منتزع از فوق است
و فوقیت در خارج وجود ندارد بلکه محض نسبت است پس این وجود را وجود نسبی گوئیم و بعبارة اخری آنکه
وجود بر دو قسم است یکی وجود متأصل در خارج و دیگری وجود غیر متأصل در خارج و این غیر متأصل را وجود مصدری
قائم بغیر گوئیم و این نیز بر دو قسم است یکی وجود مصدری رابطی مثل کان مثلا و دیگری وجود مصدری نسبی مثل وجود
فوقیت منتسب بفوق است و هرگاه خواهی بگو که وجودات ممکنه هر یک از آنها وجود متأصلند و وجود
غیر متأصل اما متأصل اند نسبت باثار خود و اما غیر متأصل اند نسبت بحقیقی که این وجودات بآن حقیقه قائم اند
مثل حقیقه وجود واجب واضح است و نیز از که وجودات ممکن متأصل نیست بلکه وجودات ممکن از رو یا دا متأصل نیست

بلکه معنی قائم بغیر است نسبت بوجود حقیقت محمدیه علیه السلام بنا بر این لحاظ دو معنی وجود یعنی جوهر و عرض فرقی ندارند
چنانکه نور ظاهر لنفسه و مظهر لغیره است و باین لحاظ منشأ صاحب الوجود است و از ملاحظه معنی المنورٌ الیه معنی مصدری است
که در جلوه خود بمعنی قائم بغیر است **تنبیه** مراد در معنی مصدری رابطی که ما بحذا ندارد این است
که ما بحذا در علوم نیست نه آنکه ما بحذا ندارد زیرا که معانی مصدریه لا بد است از برای آنها ما بحذا که از آنها
منتزع شوند چنانکه دانستی که معانی مصدریه معانی هستند که قائم بغیرند پس هر چیزیکه قائم بغیر است همان غیر منشأ
انتزاع و محل نشو آن است مثل ضرب که نسبت بسوی ضارب که قائم بضارب است **تتمه** بدانکه وجود و وجوب
در ذوات ما بیک معنی است زیرا که مبدء اشتقاق هر دو یک معنی است و در این لحاظ مفهومات اولیه و ثانویه و معانی خارجیه
و ذهنیه و معانی مصادر و در لوازم و ملزومات و روابط و منسوبات و در حیثیات و اعتبارات و وجود مطلق بود
عام و در وجود خاص در وجود مقید و جود است و در این کلام وجود چنانکه عالم و قادر و سمیع و بصیر و حی همه بیک معنی است
پس وجود و موجود یعنی متعین هر دو وجود است و اما در ذوات حکما این است که میگویند وجود در آن معنی بسیط ساری
در هستیات موجود در ذوات ایشان عبارت از وجود و تعین و وجود است و التعینات در ذوات ایشان حال نیست
که نه عدم است نه وجود و بطلان این قول معلوم شد و جهت این اختلاف میان ما و حکما این است که ما انچه میان گفتیم
در ذوات مشاهده میکنیم و ایشان انچه میگویند از روی مفهوم است و ایشان منبها تر از مومن بیخبر و بحث میشود تو او بر دم
امر و پس بنا بر این اعتبار ما که گفتیم هر چیز وجود است حتی عدم و نقیض و مهیت و انچه تعبیر کرده می شود از آن پس هرگاه
کسی بگوید که وجود واحد است هر آینه راست گفته باشد و لکن این وحدت وحدت غیر از معنی وحدت حکما است
که باطل است چنانکه بطلان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی **مقام ششم** بدانکه علما و حکما اختلاف کرده اند
در وجود که آن وجود حق است یا مشترک و بعبارة اخری انکه وجود منقسم می شود یا نه و در فرض تقسیم آیا از قبیل تقسیم
کلی است بسوی جزئیات خود یا از قبیل تقسیم کل است بسوی اجزا و بعد بعضی بجواز فرض تقسیم صدق وجود
بر این اقسام منقسمه بر سبیل اشتراک است لفظی یا بر سبیل اشتراک معنوی یا بر سبیل حقیقت و مجاز و بعد از آن

وجود حقیقت منشأ صدور است باعتبار حقیقی است باعتبار به در اکثر حکما بوحدت وجود قائل شده اند و در این بسیاری
از برای آن برهان ذکر نموده اند و بیان وحدت وجود را ثابت کرده و برای اثبات آن در مقام چهارم خواهد آمد پس قبل
از شروع در بیان مقصود در مقام مسئله مقدم میداریم تفصیل تقسیم و منقسم و اقسام را پس میگوییم که تقسیم عبارت است از ضم
نمودن قیود متخالفه بمقسم تا آنکه حاصل شود بانضمام هر قیدی قسمی و مقسم عبارت است از آن جهت جامعه که در قیود
متخالفه میکرده و اقسام عبارت است از افراد حاصله از تقسیم را مانیم پس آن هر قسم مندرج است در قسم و
با قسم دیگر بدانکه تقسیم وجود مطلقا باطل است بلکه تقسیم وجود بسوی وجود حق و وجود خلق باطل است زیرا که تقسیم لازم
دارد ترکیب را و ترکیب مستلزم حدوث است و متعدد است لازم دارد و در حدوث را و احتیاج بسوی حدوث است و این در حق
واجب الوجود تعالی جایز نیست مقرر در عقل و نقل چه گفتیم که تقسیم عبارت است از ضم نمودن قیود متخالفه بمقسم
تا آنکه بانضمام هر قیدی قسمی حاصل شود پس هرگاه کسی گوید فردی از وجود واجب تعالی است و فرد دیگر ممکن است
لازم دارد حدوث را در واجب سبحانه این در حق است که مقسم را خارج از اقسام بدانیم اما اگر مقسم را عین
اقسام بدانیم پس لازم می آید تقسیم شیء بسوی نفس و بسوی غیر و آن نیز باطل است بالضروره و دیگر آنکه میگوییم دلیل بطلان
تقسیم وجود که مقسم یا امر وجودی است یا امر عدمی پس اگر امر وجودی است چگونه یک فرد از آن ممتنع الوجود
باشد و اگر آن مقسم عدمی است چگونه یک فرد از آن واجب الوجود باشد و اگر گویند که آن مقسم نه واجب است
و نه ممکن و نه شیء است و نه لاشیء و نه موجود است و نه معدوم میگوییم میان وجود و عدم و شیء و لاشیء واسطه
متعقل نیست ابدا و بعد بعضی بعد الفرض لازم می آید که واجب الوجود در تحت کلی باشد که آن مقسم است
بعلاوه آنچه گفتیم که از تقسیم ترکیب لازم می آید لاکن چون حکما باین دقیقه برخورده اند که در تقسیم ترکیب لازم
می آید گفته اند در تقسیم وجود که وجود مطلق بر دو قسم است قسمی صرف وجود محض و قسمی وجود صرف مشوب باعدام
و نقایص و بعد گفته اند که این اعدام و نقایص منشأ است مر مهیت کلی را که در ذات او لازم نیاید از وجود او
ترکیب و ما در جواب این قول میگوییم که این اعدام و نقایص خالی از این نیست یا چیزی هستند یا نیستند پس اگر

جزوی هستند اعدام هستند پس ترکیب است پس وجود واحد نیست بلکه قسمی از وجود معروف است و قسمی وجود مرکب و در این صورت
اگر این وجود منسوب بکثرت و مقسم همان وجود واجب است غلط است زیرا که لازم می آید در این صورت حدوث ذات
بسبب افتراق و ترکیب اگر این وجود منسوب بکثرت غیر وجود واجب است پس وحدت وجود نیست و اگر این اعدام
و نقایص جزوی هستند مطلقا پس منسوب بهیچ وجه معنی ندارد و قول باینکه اعدام نزد حق هستند و نه ممکن بلکه با واجب
وجود وجود یابند ممکن این قول باطل است زیرا که میان نفی و اثبات منزلة نیست چنانکه مولانا صادق علیه السلام
فرموده که لیس بین النفی و الاثبات منزلة و بعد اگر عدم هستی مطلق باشد ادراک نکرده و حقایق را درک
نفرموده و اگر هستی نموده باشد وجود است با آنکه میان ادراک و مدرک مناسبت است و جواد و عدم مطلق پس چگونه
شعور وجودی بخواهد و شعور عدمی وجود ندارد پس اعدام هستی نیستند و مدرک قرار بهیچ وجه پس تعدد با تعدد تغیر
ذاتی [illegible] باطل و مزخرف است چه هر چیزی که نیست مدرک نگردد و تغییر در او محال است و [illegible] بتغیر ما از جهت تعدد جهات جلال
و اکمال اوست بخلاف عدم که نه خودش موجود است و نه آثارش و همچنین باطل است تقسیم وجود بسوی کل و اجزا و اگر آن
وجود وجود واجب تعالی باشد چه لازم می آید ترکیب وجود با اجزا و ترکیب از صفات حدوث است و همچنین است
در بطلان تقسیم وجود بسوی جزئیات چه آن لازم دارد افراد و هر فرد مرکب است از قسم و قید چنانکه در نسبتی
تقسیم وجود در کلی جایز است [illegible] اعم از آنکه از قبیل تقسیم کل بسوی اجزا باشد چون تقسیم زید باجزاء و [illegible]
تقسیم کلی بسوی جزئیات باشد چون تقسیم انسان بسوی زید و عمرو و بکر مثلا و اما صدق وجود بر واجب و ممکن بر
فرض تقسیم پس میگوییم اگر این تقسیم مجرد تعبیر باشد از برای تفهیم و تفهم در آن ضرری نیست چنانکه خواهد آمد و اگر
این تقسیم تقسیم حقیقی باشد باطل است چه لازم دارد تباین را در وحدت [illegible] را اگر صدق وجود بر واجب
و ممکن بر سبیل اشتراک لفظی باشد چه در اشتراک لفظی تباین [illegible] الا فرد و لابد [illegible] است و متباینان هم چنان
متنافیان اند پس متضاد اند چه ثابت است که ضد در ضد و از ضد محال است چون ضد در برودت از
حیث الحرارة و ضد در حرارت از حیث البرودة با آنکه لازم دارد [illegible] لازم دارد [illegible]

و اشتراک را اگر صدق وجود بر افراد بر سبیل اشتراک معنوی باشد و این قسم نیز لازم دارد ترکیب را بطلان ترکیب
بدیهی است زیرا که لازم می آید که حق و خلق در مقسم واحد باشند چه در اشتراک اتحاد در حقیقت جامعه شرط است در میان
افراد و اعم از آنکه آن اتحاد از قبیل تشکیک باشد چون صدق نور بر افرادش یا صدق نور بر نور شمس و نور سراج
و چراغ [illegible] یا از قبیل تواطی باشد چون صدق انسان بر افرادش و بالجمله بر هر تقدیر اشتراک معنوی لازم
دارد ترکیب را از ما به الاشتراک که جهت جامعه بوده باشد و از ما به الامتیاز که جهت ممیزه باشد آن فرد از فرد دیگر
و قول باینکه ما به الاشتراک در واجب عین ما به الامتیاز است مردود است زیرا که بر تقدیر صحت حیثیت اشتراک معنوی است
چه اشتراک در وقتی است که متعدد [illegible] باشد و چون [illegible] است پس اشتراک [illegible] حقیقة واحد [illegible] باشد پس
اشتراک معنوی باطل باشد و همچنین باطل است قول باینکه صدق وجود بر واجب و ممکن از قبیل حقیقة و مجاز بوده باشد
زیرا که در مجاز شرط است صحت سلب و [illegible] که سلب وجود از ممکن محال است زیرا که [illegible] گفت که ممکن
موجود نیست چه از معدوم آثار ظاهر نگردد و از معدوم مصدر افعال نشود و با [illegible] قول حقیقت و مجاز لازم دارد وحدت
را که ثابت است که مناسبت میان حق تعالی و ممکنات منفی است چنانکه خواهد آمد پس اطلاق وجود بر حق تعالی از حقیقی
نیست [illegible] از برای تعریف و تفهیم و از برای حق تعالی اسمی در مرتبه ذات نیست پس اطلاق وجود بر او [illegible]
[illegible] اعتبار است وجود پس اگر مراد [illegible] معانی مصدری [illegible]
[illegible]
[illegible] باطل است چنانکه [illegible] سابق معلوم شد [illegible] این است که [illegible] است [illegible]
موجود [illegible] اعتبار [illegible] بسوی [illegible]
صورت [illegible] نسبت [illegible] باطل است [illegible]
[illegible] بسوی وجود خارجی [illegible] بسوی وجود ذات [illegible]
صورت [illegible] نسبت [illegible] باطل است پس [illegible] اعتبارات

از معانی اضافیه است و در ما نحن فیه جمهور حکما که وجود را دو قسم میدانند یکی وجود عام بدیهی که در جهات یکی وجود
خاصه که حقایق متناسبه خارجیه متباین الذات اند یعنی متمایز آن حقایق بذات است یعنی متمایز بالذات اند از یکدیگر
بفصول و [illegible] گویند که آن وجود عام وجودی است ذهنی که صادق است آن وجود بر کل آن حقایق متباینه بالعرض
چون صدق [illegible] بر [illegible] و [illegible] و چون صدق نور بر نور شمس و نور سراج زیرا که متباین بالذات
اند پس صدق نور بر آنها بالعرض باشد پس قسم اول را که وجود عام بوده باشد متأصل و متمایز بالذات
دانسته و در زمین که عارض شده آن وجود ذهنی بر موجودات ممکنه خارجیه چون عروض نور شمس بر اشیا
و گفته اند که کسی گوید که موجودات یک حقیقت اند که صنفی گشته اند بلکه این موجودات حقایق متباینه اند [illegible]
عرضی چون تباین بیاض ثلج و بیاض عاج پس این قول باطل است [illegible] اگر وجود عام بدیهی وجود [illegible]
نیست بلکه وجود حقیقی است چون اشراق شاخص [illegible] اشراق ظهور عام است از فعل متجلی و [illegible] صور
مرآتیه که وجودات خاصه اند [illegible] متمایز [illegible] بالذات است و در ما تمایز [illegible]
صور مرآتیه پس بالعرض [illegible] یعنی بفصول عارضه اگر آن صور [illegible] عرضیه بوده باشد چون تمایز [illegible] زید و عمرو
و [illegible] که [illegible] عرضیه اند تمایز بالذات نیست باشد [illegible] اگر آن صور [illegible] طولیه [illegible] چون تمایز صورت
مرآتیه که [illegible] صورت مرآتیه دیگر چنانکه تمایز [illegible] حقیقة محمدیه [illegible] حقایق اشیا و تمایز ذاتی است
و ضابطه در این تمایز [illegible] و تمایز عرضی آن است که هر گاه حقایق در سلسله طولیه باشند متمایز بالذات بوده باشند
چه در [illegible] جهة جامعه [illegible] حقایق نیست و هر گاه آن حقایق در سلسله عرضیه باشند متمایز بالعرض بوده باشند
یعنی بفصول عارضه چه در [illegible] میان آن حقایق جهة جامعه معتبر است و بالجمله اگر جهة جامعه میان آن حقایق معتبر است
تمایز بالعرض است و اگر جهة جامعه معتبر نیست در آن حقایق تمایز بالذات است و این دو نوع از تمایز در
صفات ممکنات است و اما در وجود واجب تعالی تمایز نه بالذات است و نه بالعرض چه ذات او سبحانه و تعالی
نه در طولیه است و نه در عرضیه بلکه [illegible] طولیه است فوق [illegible] واجب تعالی است چنانکه در بیان [illegible] معنی [illegible] اول

خواهد آمد

خواهد آمد و اما تمایز وجود بالذات است اگر آن وجود بمعنی است مقابل عدم [illegible] چه در [illegible] ضرورت
غیر از وجود چیزی نیست پس تمایز بنفس وجود باشد و در این لحاظ وجود [illegible] جنس [illegible] ذات وجود باشد
بنا بر آنکه در [illegible] وجود [illegible] قائل شویم در این صورت در بعضی از افراد تمایز بالذات باشد و در بعضی افراد بالعرض
چنانکه بیان نمودیم

مقام چهارم

چون ابطال تقسیم وجود [illegible] معلوم شد همچنین ابطال اشتراک لفظی و اشتراک
معنوی و حقیقت و مجاز بالنسبه بسوی ذات حق و ذات خلق و همچنین بیان نمودیم معنی اصالة وجود و اعتباریت
[illegible] را که [illegible] ابطال وحدت وجود [illegible] از [illegible] و اقوال حکما [illegible] در [illegible]
وجود و اعتباریت [illegible] حاصل گردد [illegible] اکثر [illegible] تعبیری است [illegible]
وجود ممکن است حقیقت [illegible] بطلان [illegible] وجود حق و وجود خلق پس میگوییم [illegible]
حکما بوحدة وجود رفته اند و گفته اند که وحدة حق تعالی وحدة [illegible] است [illegible]
مراتب وحدات را از وحدت شخصیه و وحدت نوعیه و وحدت جنسیه و وحدت عددیه و گفته اند [illegible]
وجود در همه اینها [illegible] مشکک است [illegible]
عارض شود وجود را [illegible] و گفته اند [illegible]
وجود موجودات [illegible]
شد بنا بر این [illegible] شئونات ذاتیه [illegible] تطورات ذات [illegible]
این شئونات و تطورات مثل [illegible] اعداد است [illegible]
همان [illegible] گفته اند که وجود [illegible]
برهان [illegible] ابطال این [illegible] مشکک [illegible]
نوعی [illegible]
باید که [illegible] ذات

یمکن اگر قیام هستی اشیا به قیام صدوری است بالتحقیق یا ظهوری یا عروضی پس اگر قیام وجود به ماهیت صدوری یا
تحققی باشد لازم می آید در قیام صدوری ترکیب اثر و مؤثر و همچنین قیام تحققی لازم دارد ترکیب را مثل سکنجبین که
مرکب است از حلاوت و حموضه و لازم می آید حموضت عزت مثال وجود و ماهیت و اگر قیام وجود به ماهیت قیام ظهوری
باشد و چون این قیامات ثلثه باطل شد پس قیام عروضی خواهد شد پس گفته‌اند که وجود عارض است بر ماهیت
قائم است به ماهیت بقیام عروض و مشائین از حکما گفته‌اند که وجود در واجب عین ذات است و در ممکن الوجود
عارض بر ذات است زیرا که حق تعالی کامل است فوق الکمال و مقتضای کمال عینیت است بخلاف ممکن الوجود
که در تقرر و تحقق محتاج است بسوی فیض فیاض پس وجود ماهیت بسوی ما و عارض است و این قول حقیقه مرکب است از قول ظهوری
و قول متکلمین و از مشائیه و اقوال از حکما پس گفته‌اند که وجود امری است اعتباری ذهنی و در ذات واجب
و در عروضی عرض است و گفته‌اند که امر ذهنی از معقولات ثانیه است و گفته‌اند که منشأ انتزاع آن وجود در واجب
تعالی نفس ذات است و در ممکن نسبت ذات است بفاعل زیرا که ممکن محتاج است بسوی فاعل واجب پس منشأ انتزاع وجود
وجود واجب خواهد بود و دلیل بر آن قول بر عرضیت وجود این است که وجود هرگاه عرضی باشد خالی از آن نیست
که آن وجود یا نفس ماهیت است یا غیر از ماهیت یا جزء ماهیت است پس اگر وجود قبل از ماهیت موجود شده لازم می آید
موجودیت شی قبل از تحقق آن شی و آن باطل است و اگر وجود غیر از ماهیت بوده باشد لازم می آید تقدم شی بر نفس
و آن نیز باطل است بالبدیهه و اگر وجود جزء بوده باشد با ماهیت لازم می آید که از برای وجود وجودی دیگر
بوده باشد و همچنین از برای وجود وجود وجود دیگر تا آنکه لازم آید تسلسل الذی تشهد العقول مع بطلانه پس چون
شقوق مذکوره باطل است لازم است که وجود امری اعتباری عرضی بوده باشد و طائفه دیگر از حکما گفته‌اند که وجود
موجود است و وجود حقیقی در خارج و آن وجود حق تعالی است و اما وجودات سایر اشیا پس موجودند به نسبت
بسوی حق تعالی چنانکه زید با فرض قبل از نسبت بسوی کاتب تاجر معنی از جهات است ... پس از آن
نسبت داده شد وجودات سایر اشیا بسوی حق تعالی موجود به شده به وجود ربطی نسبی کالعدم شده بعید ۰

و اگر آن تمیز بعضی از ذوات بوده باشد و تمیز بعضی دیگر از ذات است پس این اقبح و افسد است و بطلانش از اول و اگر آن تمیز
عین نفس ذوات وجود بوده باشد ممتنع است زیرا که چیزی از وجود بیرون نیست مگر عدم و عدم تمیز نمی شود چنانکه گفته‌اند
لا تمایز فی الاعدام پس نفی اشتراک در وجود لازم و در وحدت مراد و مشکک مثل اصالة الاصل والعقل چنانکه جناب مولای
متقیان فرموده است لیس بینه و بین خلقه فصل و لا علیه فصل یعنی تشکیک است بالضرورة تمکن غیر از تشکیک
در صفات ممکنات و صفات ممکنات بلکه در ذات ممکنات و ذات حق هیچ راهی نیست چنانکه گذشت
و دور خواهد شد و بدان که علمای اهل حق در وجود دو مذهب اختیار کرده‌اند و در اینجا مختصر است بعضی از آن گفته‌اند
که اشتراک در این موجودات بالمفهوم است زیرا که مفهوم وجود در ذات شان به معنی مجرد و معبر است و این باطل است
و گفته‌اند و از اثبات معنی وحدت وجود که اگر موجودات این معنی موجود نباشند لازم می‌آید که معدوم باشند پس اگر
چنین باشند یعنی موجودات معدوم باشند لازم می‌آید اتصاف شی به نقیض خود و آن باطل است پس باید موجودات محققه
باشند در معنی وجود و گفته‌اند که ... وحده وجود به این معنی مثل ... مشتقات است چون عالم بمعنی آنچه که ...
نیست ... قائم ... است و نه اشتقاقی و نه ترکیبی بلکه وجود در موجودات بمعنی دیگر است آن
که در بیان آن ابوالحسن اشعری است گفته است که وجود عین ماهیت است و ماهیت عین وجود است مثل حیوان ناطق
بالنسبه بسوی انسان زیرا که حیوان ناطق بالنسبه بسوی انسان همان انسان است و انسان همان حیوان ناطق است و در
خارج غیر انسان نیست و احدی و گفته است که حیوان وجودش از ناطق جدا نیست و گفته است که اگر حیوان ناطق
غیر انسان باشد لازم می آید سلب شی از نفس خود بوده باشد غیر حیوان ناطق و حال آنکه نیست و بنا بر این مذهب لازم
می آید که میان حق و خلق جهت جامعه نباشد زیرا که وجود عین ماهیت است و ماهیت عین وجود است پس ماهیت جامعه
ماهیت هیچ اعتباری خواسته باشد بلکه جنسیت در میان حق و خلق جنسیت خواهد بود پس اشتراک فی ما بین از آنکه
لفظی است و جمهور متکلمین گفته‌اند که وجود بالنسبه بسوی واجب و ممکن عرضی است زیرا که وجود غیر ماهیت است چه ما
تصور میکنیم ماهیت را و جدا از وی تصور وجود بلکه محتاجیم در اثبات وجود به تصور دیگر پس چون وجود غیر ماهیت شد

بلازم

که وجود بدیهی است شامل همه اشیاء را و دال است بر اینکه قول الملا جلال الدوانی و هو قول اذواق ا
المتألهین طائفه دیگر گفته‌اند که وجود حق تعالی وجود مطلق است که تعبیر از آن بوجود لابشرط کرده‌اند و وجود ممکن
وجود بشرط شیء و بشرط لا است چنانکه آخوند ملا محسن می‌گوید در جایی که تقسیم وجود را بیان می‌کند ما هذه لفظه
الوجود ان اخذ بشرط شیء فهو الوجود المقید و ان اخذ بشرط لا فهو الوجود العام البدیهی الذی یکون مع
الواجب درجاته و مع الممکن حصصه و ان اخذ لا بشرط شیء فهو الوجود المطلق و هو الذی یطلق علیه اسم
و ان [illegible] و هو الوجود الذی لیس بکلی و لا جزئی و لا عرض و لا جوهر و لا جنس و لا فصل بل یلزم هذه الامور
بحسب مقاماته و درجاته المنبهة علیها بقوله رفیع الدرجات ذو العرش فیصیر کلیا و جزئیا و جنسا و فصلا و عاما
و خاصا و عرضا و جوهرا من غیر حصول تکثر و گفته است که اگر وجود حق تعالی وجود بشرط لا بوده باشد
یعنی وجود عام لازم می‌آید که وجود خاص فردی از آن وجود عام بوده باشد و این لازم دارد ترکیب را
در حق او تعالی عن ذلک علوا کبیرا و طائفه دیگر گفته‌اند که وجود واجب تعالی وجود عام بدیهی است
که معبر است از آن وجود بوجود بشرط لا و وجود ممکن وجود بشرط شیء است و این وجود بشرط لا و وجود بشرط شیء
دو فرد اند از وجود مطلق که وجود لابشرط است و بر این مذهب رفته است آخوند ملا صدرا و طائفه دیگر گفته‌اند
که حقیقت وجود همان وجود مطلق است نه باین معنی که آخوند ملا محسن گفته است بلکه باین وجود مطلق را اصل کلی
طبیعی دانسته‌اند که وجود همان وجود افراد است چنانکه مذهب محی الدین است و در دیوان گفته
گفته است که ملولا و لولانا لما کان الذی کانا فانا اعبد حقا و ان الله مولانا و انا عینه فاعلم
اذا ما قیل انسانا فلا تحجب بانسان فقد اعطاک برهانا فکن حقا و کن خلقا تکن بالله رحمانا
و غذی خلقه منه تکن روحا و ریحانا فاعطیناه ما یبدو به فینا و اعطانا فصار الامر مقسوما بایاه
و ایانا فاحیاه الذی یدری بقلبی حین احیانا فکنا فیه اکوانا و اعیانا و ازمانا و لیس بدائم فینا
و لکن ذاک احیانا و چنانکه شارح آن گفته است و ما الناس فی التمثال الا کثلجة و انت لها الماء الذی هو نابع

ولکن

ولکن بذوب الثلج یرفع حکمه و یوضع حکم الماء و الامر واقع و طائفه دیگر گفته‌اند که حقیقت وجود همان وجود واجب است
واحد و اما وجود ممکنات پس آن شئونات ذاتیه و ظهورات حقیقت آن وجود است پس گفته‌اند که صدق وجود
بر جمیع بر سبیل تشکیک است و طائفه دیگر گفته‌اند که وجود را حقیقت نیست اصلا همان وجود حق است و وجود ممکنات
فانی و مضمحل و معدوم است در جنب وجود حق بلکه نفس وجود حق تعالی عین ممکنات است و این اقوال مذکوره کلا
باطل است و ساقط از درجه اعتبار است اما قول اول که موجودیت اشیاء بوجود به مفهوم است یعنی ماخوذ نشود
در موجودات الا این معنی بدون ملاحظه ترکیب مثل مشتقات که ملاحظه اشتقاق و ترکیب در آنها شده است تا لازم آید
فهم معنی ترکیب و عدم ترکیب [illegible] بلکه لنفسه [illegible] است که ان الشیء در واقع مرکب است [illegible]
مراد این است پس کلی نیست که تحقق مبدء در مشتقات معتبر است و الا لازم می‌آید صدق هر مشتقی بر هر مشتقی مثل صدق
قائم بر قاعد و بالعکس و مثل صدق [illegible] و بالعکس و این بالبدیهه باطل است پس هر که وجود واجب را این معنی داند
کافر است بلکه این معنی در وجود حادث است [illegible] در همه جای مشتقات [illegible]
[illegible] واحد [illegible] این [illegible] مذکور [illegible] که لازم می‌آید
شیء نقیض [illegible] پس می‌گوییم این نیز باطل است زیرا که [illegible] نقیض که عدم باشد اگر عدم صرف است
پس نقیض نیست و اگر عدم [illegible] است وجود است پس موجود است و وجود [illegible] در اصطلاح ما واحد است
از وجود [illegible] پس نقیض وجود [illegible] نه معدوم بلکه در [illegible] نیست [illegible] وجود [illegible] باشد
تا که لازم [illegible] باشد نقیض [illegible] در اینجا [illegible] لازم نه [illegible]
قول [illegible] که قول [illegible] است [illegible] وجود عین [illegible] است [illegible] چون حیوان ناطق
که [illegible] حیوان ناطق است پس می‌گوییم [illegible] حیوان ناطق نیست و حیوان ناطق تام
انسان نیست [illegible] که [illegible] در مرتبه باشد [illegible] حیوان [illegible] فصل و جنس و فصل
بالنفس [illegible] زیرا که [illegible] در [illegible] در اصطلاح ما شامل است جنس و فصل را [illegible]

حقیقت است و حقیقتی است جامعه در اول جنس و فصل چنانکه تفصیل آن در محل خودش مذکور است و شکی نیست در حمل
حقیقت وجود که جنس و فصل پس آنچه که جنس و فصل دارد در ترکیب ثابت حقیقت وجود است و اما بطلان قول ثالث که آن
قول جمهور متکلمین است پس میگوئیم که هرگاه وجود یا هستی نسبت بسوی واجب و ممکن عرض باشد لازم می‌آید که ذات حق محل
عوارض بوده باشد و محل عوارض بودن لازم دارد تغیر و تبدیل را که از علامات حدوث است و لازم می‌آید که وجود شیء
قبل از وجود موجود باشد اگر وجود عرض بوده باشد و شکی نیست که شیء قبل از وجود موجود نگردد و به ثبوت شیء بوجوب
و اما مقدم شد باطل که وجود و ماهیت در واجب تعالی عین یکدیگرند و در ممکن غیر یکدیگر اند پس جواب آن همان
جواب اشعری و جواب متکلمین است چنانکه مذکور شد و اما قول اشراقیین که وجود را امر اعتباری ذهنی میدانند
پس آن باطل است بجهت آنکه شیء شیء نمی‌شود مگر بجهت وجود و این دو که گفته شد از برای شیء در رکن اعظم این دو دلیل است
چنانکه ثابت شد ایم اثر یا دو که قطعیه از جهت تعلقه و هر دو از جهت از برای تحقق شیء چون حیوان ناطق از برای
تحقق معنی است چنانکه بعضی از آن سابقاً در مقام دوم در تعریف وجود مذکور شد فقط طلب آن ارجع
هناک فلیطالعه مطلوبه و چون اثر هستی که تحقق شیء باین دو است و در هستی که وجود اعظم رکنین است پس خواهی دانست
که امر اعتباری ذهنی بودن باطل است بلکه وجود ذهنی که از معقولات ثانیه است آن نیز وجودی است که از معقول
اول منتزع است و منبع او است چون صورت از شیء خارجی این وجود ذهنی رکن موجود ذهنی است و وجود خارجی رکن
بوجود خارجی میدارد و بعد از اثبات تحقیق اینکه هر چیزی مرکب است از وجود و ماهیت چه در ذهن و چه در خارج
و هر دو جهت از برای تحقق شیء چون حیوان ناطق و اینکه هر دو موجودند بالذات و نه بالعرض و اینکه نسبت
ماهیت بوجود نسبت موصوف بصفت معلوم می‌شود بطلان ادله ایشان که در اثبات عرضیت وجود گفته اند و منع
کرده اند تقدم وجود را بر ماهیت و اما تقدم ماهیت را نیز و همچنین است دلیل وجود را با ماهیت اما تا خیر پس باطل است بالبداهه
چنانکه تا خیر موصوف از صفت باطل و محال است بجهت آنکه فرع مقدم بر اصل نشود در وجود و اما تقدم وجود پس
وران نیز محظور است بجهت آنکه باطل است که اول تحقق وجود و ثبوت بدون ماهیت نیز از کجا مثال وجود و ماهیت در تحقق

والنو

و توقف احدهما به دیگری مثال لبنتین است که هر دو در ایستادگی یکدیگر داده باشند بجهتی که اگر احدهما نبوده باشد
آن دیگری نباشد چون تکیه دادن صفت بر موصوف و تکیه دادن موصوف بر صفت بجهت آنکه صفت و موصوف
از معانی متضایفه است که تعقل نشود احد المتضایفین در ذهن و در خارج الا با آن دیگر و اما در تقدم رتبی
وجود بر ماهیت پس شاید بعضی تو آن گفت که وجود مقدم است بر ماهیت و این منافات ندارد چنانکه مثال آن
ندارد منافات نور و ظلمت از برای در ظهور حال آنکه نور مقدم است بر ظلمت و اما قول اشراقیین که گفته اند
اگر وجود با ماهیت مساوی باشد لازم می‌آید که از برای وجود وجود دیگری باشد و کذا الی آنکه تسلسل محال لازم آید
پس او را منع میکنیم لزوم تسلسل را بجهت آنکه وجود بنفسه موجود است بالفعل والوجدان و المثال چنانکه حضرت فرموده است
اللهم ارنی الاشیاء باظلتها یعنی کما هی و گفته شده است حقیقة الاشیاء و الحقایق و جهات تحقق اشیاء وفق موجود است
بحیث ابها یعنی کما هی تحقق حقایق از برای اشیاء به نفس او را چنانکه تحقق از برای موجود بنفس حقیقت سوری و اما در
مثال النفس پس میگوئیم که موجودیت وجود بنفسه چون موجودیت ثبت است بنفس ثبت و اما مثال آفاقی از برای این
چون چربی که روغن است بخود و روغن نیز به روغن و دیگر همچنین وجود موجود است بنفس وجود نه بوجود دیگر اما دلیل عقلیه
در اثبات صادر اول که مناسب این مسئله است در باب عدل خواهد آمد و اما قول ذوق المتألهین
که وجود را وجود حقیقی خارجی میدانند نسبت یعنی تواند و نسبت کلی با انتساب بسوی حق پس ما میگوئیم این
قول اقرب الصواب است در یک ملاحظه و آن این است که هرگاه نسبت وجود حقیقی را بحق تعالی دهند چون نسبت
تابش آفتاب را بحرارت شمس که فعل شمس است نه ذات شمس پس و این ملاحظه نسبت در ربط و در مرتبه اتصال
و انفصال از ذات شمس و نفس شمس ممنوع و غیر معقول است یعنی نسبت میان آب گرم و شمس نسبت انفصال هم نیست پس چطور
خبر نباشد نسبت خواهد چنانکه گرمی نه از شمس و ابداً منقطع نه از ذات بلکه گرم شمس و نور شمس کمی ناتمام
بهست در ربط باشی پس این ملاحظه توحید خاص است چنانکه در بیان اثبات توحید صفات و توحید افعال خواهد
و اما قول آنان که گفته اند وجود در هر چیزی اثر آن چیز است و آن در وجود همان انتساب بحق تعالی است چنانکه هرگاه

بنده را امثال اینست همه ی تجلی تعالی است پس بنده رحمت است و هر کاه اینست همه ی عینی است غیر موجود پس این ملاحظه
باطل است زیرا که لازم می آید هویات مستقل بوده باشند قبل از اضافات یعنی تجلی و دیگر بوده باشند مباین
است از ساحل حق تعالی چنانچه هویت عزلت در دیگر بوده باشد نیز از اکر قیاباتی الحق والخلق نیز از کر لفظی و دیگر
لفظی باطل است چنانکه ذکر نمودیم و کلام است بعینه و نیز اشاره شود و هر کاه قائل شود باشتراک معانی ذات
حق و ذات خلق نیز هویت مستقله بوده باشد و محال است که ذات خلق نسبت بذات حق تعالی عدم صرف است چنانکه
صورت آئینه نیست محتاج که خود نسبتی است و وجود مستقلی ندارد و ما طالب نسبت و ربط بوده باشد پس هر کر بر نسبت
مبینها قائل باشد مشرک است نه موحد چنانکه در جمله آن مذکور خواهد شد و اما قول کسیکه وجود حق تعالی را
وجود مطلق میدانند پس آن نیز باطل است زیرا که این قول لازم دارد که ارتباطی ذات حق و حالات بوده باشد
کلی بالقوه یا بالفعل و لازم حادث حتی مستلزم حدوث ذات حق است زیرا که مطلق در مقام سنخیت دارد و چیزها
است که صورت وجود داشته باشد از برای تعین و بعضی چون ما بکلیت با مرتبه و جزئی کلی طبیعی است با افراد
در این است که بگویند هر کاه ربط منکشف شود با تمام جهت آن را در بیان خواهد بعون الله ان شاء الله
ابیاتی که مامور به بوده باشد به جهت مطلق است که در مقام فرد منفرد موجود است و اما مطلق و در ذات پس آن حقیقی
الهیه که صانع از برای تعیین نیست ابدا بلکه مراد ما از مطلق این است که موجود بود بدون اسباب و شرائطی
که مقدم باشد آن اسباب و شرائط بر آن و وجود مطلق چنانکه در بحث وجود مطلق که وجود فعلی گفته اند است
با تمام بیان در محل خود بیان آن ثابت نموده ایم پس هر کاه این وجود مطلق صورت تعین از برای تعین داشته باشد
بدانکه لازم می آید قول بصدور و هم این قول صدور باطل است چه آن لازم دارد که ذات اشیاء همان
ذات وجود مطلق که حق است بوده باشد و آن لازم دارد که حق عین معلول بوده باشد چنانکه مذکور خواهد شد
و اما منفرد در ذات پس آن حقیقتی است الهیه که صفات گذشته باشد از برای جمیع در خود بر او چون مداد که صفحه
دارد و در برابر حدود نقش که ثابت و جزئی که طبیعی از برای تقیید نمود دو افراد پس وجود منفرد در ذات و حقیقت

صانع باری و منبسط در اشیاء و این معنی در نزد و غیرها معنی وجود مطلق است و بعضی گویند که قائل بوجود مطلق قائل
بکثرت گفتی از لازم اختلافات حالات و تعینات بعینه ذات حق است زیرا که ما میگوئیم که آخوند ملا محسن صاحب وافی
که داماد آخوند ملا صدرای شیرازی است فرموده است در کلمات مکنونه خود در اینجا که بیان مسئله توحید است
میگفته میگوید که دریا مثال از برای ذات حق است و امواج مثال وجودات اشیاء بلکه میگوید که کثرت از جمله
صعود و امواج مثال وجودات اشیاء دریا بحالی بحر رامتکثر کردند که همه مسمی را بجمیع الوجوه متعدد گفته دریا
نفس انند بخار بشی گوینده هرگاه متراکم شود ابرش خوانند و چکیده باران اش نام نهند جمع شود سیلش نامند بدریا بیوندد
همان دریا بود و حالی بحر بحر بحالی که ان فی القدم ؛ ان الحوادث امواج و انهار ؛ لا یحجبنک اشکال تشاکلها ؛ عمن تشکل
فیها و هی استار ؛ ان النفس که در رگهاست بیدا است ؛ آن صورت آتش است که النفس از آتست ؛ دریای کهن
که بر زند موجی نو ؛ موجش خوانند و در حقیقت دریاست ؛ و بگوید در آن کتاب در جمله که بیان جمع میان التشبیه
و التنزیه است گاه خورشید گاه و که دریا شوی گاه کوه قاف و گه عنقا شوی از برای النفس حقیقی
صور هم مشتبه ام نیز و جزو شر دهر در آن کتاب خطاب در عین مطلق تا از فرتن مرتبه مظاهر حق یک ربطیت
ترکیب اختلاف تجلیات و تعینات مسمی بدان گشته و این تعینات اعتبارات است محضه و انضافات است چنانچه
چنانکه واحد را مربع اربعه خوانند و ثلث ثلثه و النصف اثنین گویند و این نسبت و اضافات خارج در وحدت
و ذات و نجس الحق رحمان رتبت باعتبار تجلیات تعینات بر ذات و بجمیع الوجوه مانع احدیت الا
نیست واحد در مراتب اعداد ظهوری دارد که در هر یک بابد و منفی عدد به که در آن دیگر بحقیقت
هر یک بخلاف حقیقت دیگری است به جهت تفصیل مرتبه واحد منکشف یعنی مبین اند که واحد است و در این مراتب تکرار
ظهور کرده است زیرا که اثنین دو واحد است و ثلثه سه واحد است همچنین تا آخر اعداد و واحد متکرر است
و صورت اعداد اثر واحد پس هر اعداد براحد وجود شده با اجتماع در واحد بر واحدیت تو لولا الواحد با
وحدت ذات هستی و همچنانکه عدد بعدد و ظهور خود در جلوات انضامیه هیات بعید است که در مقامات الله

جمعا للنقیضین فلا یحدث التوحید الصحیح الا بمعارفه البته فحجة الواحد للاعداد و کان الاثنین لا یوجد ابدا الا بتعیّن
الواحد مثله و لا یصح الثلثة الا بتزاید الاثنین واحدا و هکذا الی ما لا نهایة فاول الفیض الاحد و الاحد و هکذا
الی عدد الالف فی الالف و بعده انعدام اسم الالف و تحققه و الحقیقة حقیقة اخری و هی الصمدانیة و الصمد و التوحید
و هکذا التوحید و هو معکوس انچنانکه گفتیم اول قال کثرت چون تعیّن در کثرت عین وحدت است مادام که ناظر در این
ارزو کثرت است و هر عددی صورتی حقیقت جدا بگردد که صورتش مبنی و لیکن ماده وحدتش یکی است میگوییم که این
مثال در ذات حق تعالی گفته است که در ذات ظاهر بتعینات که مبدء و منتهای صفات و تجلیات و مظاهر
صورت وارد شده حدیث صحیح و روایت چنانکه در احتجاج و تفسیر کلام حق تعالی که فرموده است هو الذی
فی السماء اله و فی الارض اله و فرموده است ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده است و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله و قوله و هو معکم اینما کنتم و قوله ما یکون من نجوی ثلثة الا هو
رابعهم فانما اراد بذلک استیلاء امنائه بالقدرة التی رکبها فیهم علی جمیع خلقه و ان فعلهم فعله و قوله
علیه الرحمن علی العرش استوی یعنی استوی تدبیره و العبد ثم العبد اگر توحید را بجوید نه مقصود فهم نه منطق نه متکلم
یا معقول قران و حدیث بفهم ترتیب اهل بیت چگونه تابع اهل بیت است حال آنکه سخن از ایشان نمی ماند و همه متکلم
در مثال مذکور چنانکه مذکور شد تا آنکه حدیث احتجاج نفی میکند معیت را از ذات واجب تعالی و آنرا
مبسکند از بردی مطلق بر فعل که ائمه باشند و چگونه مقلد قران است حال آنکه در قران صبغة باید فلا تغفلوا
لیته را مثال دهی ابرای صورت بالضرورة در ما هست ما و هر جا که باشد ارزای مطلق قهر آورت
و شیخ نیست که ذات حق تعالی بذاته معیت ندارد و بااشیاء و لا لازم آید افتران که از اعظم محالات است
حدوث است در ذات عقیده فخیمه و ضروریه بطلان این بسیار است چنانکه در مطلوب اثبات این کتاب
مذکور خواهد شد و نیز در آن کتاب سامی خواهند شد محض منطق بید که را جمیل مستند یعنی عین الذات کما
هو رابع الشجرة فی المواة و انه رابع للوازم فی المفروضات کما انه رابع للصفة و البقیة مثلا فی الواحد العددی

فنقول ان الیه یرجع الاثنین اذا الثلثة لا انه رابع لا اجزاء فی الحکم پس اجزاع اعداد و در واحد همان ادراج صفت
در مطلق و این معنی در نزد ما بالنسبة بسوی ذات حق تعالی باطل است بلکه بالنسبة بسوی وجود مطلق که وجود است
نیز باطل است چه این معنی اجزاع در وجود مقیده صحت دارد چنانکه بیان خواهد شد در اقوال که گفته وجود حق را وجود
عام بدیهی که وجود بشرط لا است دانند پس آن نیز در بطلان مثل اقوال سابقه است زیرا که وجود عام بدیهی
که وجود بشرط لا است دانند پس آن نیز در بطلان مثل اقوال سابقه است زیرا که وجود عام و وجود مطلق جمیع معانی
در وجود مقیده است در نزد ما و در حق بر تقدیر این قول بسی اسباب انقضه شده است که گفته اند اگر وجود حق وجود
عام بدیهی باشد چه شیئی که دارای همه کمالات و کمالات باشد لازم می آید ترکیب وجود حق از نیس و از
لیس و لازم می آید که معطی شیئی فاقد شیئی باشد و لازم می آید که معلوم عین عالم باشد و لازم می آید که حق تعالی
کن در رتبه بعد ممکنات باشد چنانکه بعضی ازین اشکالات را بعضی از ایشان جواب گفته اند در مفهوم گفته اند که اگر وجود حق
عام بدیهی باشد لازم می آید که وجود حق تعالی وجود خاص باشد و لازم می آید که آن وجود خاص ذات وجود
عامی باشد و حق تعالی در تحت چیزی نیست بلکه همه اشیاء در تحت وجود حق تعالی مستهلک و در تحت ایشان مستند
بذات قیومی حق و الا در حق تعالی العضائل و نقصان لازم می آید و در وجودات امکانیه استقلال
و از این قبیل کلمات بسیار گفته اند و لکن ندانسته اند که هر چیزی که تصور و تعقل میشود و تعبیر از او میشود
ملکا در تحت اسمیه خود ممتنع حق تعالی است و در معنی بر این کلمات و رنگها و عالم و معلوم در اثبات احوال تابعه
غیر معلوله و غیر آنها را اثبات نمودن توحید و تحقیق از ارکان است و ندانسته اند که توحید بر جزئیات نمانسته
که کلام در توحید ذات محال است بالضرورة العقل و النقل و الوجدان و باتفاق المسلمین و هذا ایضا هم مرالحق
چنانکه در مبحث توحید معلوم خواهد شد اجمالا لا بد از آنکه موحدین در امر وحدت بر چهار قسم اند اول
کسانی اند که گفته اند ما ذات مخلوقات فانیه و ذاتی و ذات حق تعالی و گفته اند که بر جمع اجزا ذات حق است
دوم کسانی اند که گفته اند ماذوات کلا مشترک و ذاتیه فقره و مشتبه اند و بر جمع اتفاقیه است در وقتی

سلب خصوصیات و تعینات از آن حالات بشود چنانکه بر این مذهب رفته‌اند مزوره و اصحاب او خذلهم الله
و سیم طائفه‌اند که توحید معقولات قائلند یا بر سبیل تشکیک و یا بر سبیل تواطی یعنی گفته‌اند که از نقطه
حقیقت محمدیه تا مرتبه جماد و ار آنچه حق تعالی ایجاد فرموده است همه متفق الحقیقه‌اند یا بسبیل اتحاد در مرتبه جمع
و در همه آنها مثل اتحاد معنی انسان در جمیع افراد آن یا بر سبیل تشکیک مثل اتحاد معنی نور واحد که مختلف
بحسب عوارض در مرتبه قوه و ضعف‌اند پس این طائفه جمیع مخلوقات را یک سلسله میدانند و کل را دو عرض
کرده‌اند و این نیز باطل است بنحوی که لازم می‌آید در هر صورت که حق تعالی ناقص باشد چه ما ثابت کردیم
با دله قاطعه که مقتضی کمال حق تعالی این است که خلق او را اثر و فعل باشد و الا کامل نباشد پس باید
معقولات در دو سلسله بوده باشد و چهارم طائفه اهل حق‌اند و قول ایشان این است که مخلوقات بر دو سلسله‌اند
یک سلسله طولیه و دیگری سلسله عرضیه و سلسله طولیه آنست که آحاد هر یک مؤثر و متأثر بوده باشند ورق دیگری
نور و اثر و ما بین نور و اثر و منیر اتحاد در مرتبه و ذات نباشد چون که حق در صورت
رسیده و سلسله عرضیه آن است که هر چه آنی در مرتبه حقیقت و ذات متحد باشند چون افراد انسان در مرتبه
رعیت که متحد الحقیقه‌اند و ما افراد انسان متحد در عرض نمی‌شدند چنانکه حقیقه محمدیه که انسان اول از
کامل است با حقیقه انبیاء که انسان ثانیند و حقیقت ایشان از رعیت که انسان ثالثند در سلسله
طولیه یعنی این انسان متحد الحقیقه نباشند بلکه صدق بر وجه بر سبیل ارباب حقیقت بعد از حقیقت
بوده باشد چنانکه صدق نور بر منیر بر اشعه و این توحید بکلی از ارزانی این طائفه است توحید فقها و شهود است
و غیر از این توحید از این اقسام ثلثه مذکوره صحیح نباشد اما توحید در قسم دوم اول فقه پر باطل است و اما توحید
در قسم سیم چه هر گاه وحدت بر سبیل تشکیک و تواطی بوده باشد در این صورت بینونت با بینی افراد مرتبه و ذات
بینونت عزلت بوده باشد منکشف اگر هر گاه وحدت سلسله طولیه بوده باشد چه بینونت بین النور
و المنیر و الله و ایشان قال بینونت صفتی است و معنی بینونت صفتی خواهد آمد و چون دانستی که توحید صحیح و حقا

طرز فصل و تحکّم است نه در مقام ذات حق تعالی خواهی دانست که تقسیم و تغییر در مقام ذات بهیچ وجه من الوجوه
صحیح نخواهد بود چه او بلحاظی مبری از همه قسمت نیست و لکن تحت التقسیم لازم دارد و حاصل آنکه را بر آن که تقسیم جز چنانچه
در ذات او معتبر است چنانکه حق تعالی فرموده است لیس کمثله شیء یعنی حق تعالی در نمای آن لیس که
تقسیم قائل باشند قائل خواهد بود او در ذات حق تعالی مستحاله‌ای است و در آن باطل است چنانکه تقدم تقسیم
اشاره فرموده حضرت امام رضا علیه السلام که حق و خلق و لا ثالث بینهما و شکی نیست که نفی ثالث نفی تقسیم است یا نه
لازم دارد ثالث را و چون ثالث منفی شد تقسیم باطل شد و این است معنی قول ما که می‌گوئیم ربطی و نسبتی میان
ذات حق و ممکنات نیست و همچنین عدم فاصله نیست زیرا که فاصله باید امر وجودی بوده باشد چنانکه در
بحث توحید خواهد آمد و این است معنی قول امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده است العلم نقطة کثرها الجاهلون
یعنی قسمها الجاهلون پس تقسیم با نفی لازم دارد و تثلیث را و تثلیث لازم دارد تخمیس را و همچنین از این جاست که لازم
تسلسل و هر وات نهایه خواهد بود و نهایت هر یک لازم دارد و نقصان را و نقصان لازم عدم صمدیت
را و محال است که نقصان در تباین باطل است چنانکه در ادله توحید خواهد آمد که تقسیم که بوجه صحیح در افراد ممکن است
چنانکه ذکر خواهیم نمود در مقام پنجم **مقام پنجم** در اطلاق وجود است بر حق تعالی و بر خلق پس می‌گوئیم
که اطلاق وجود بر حق تعالی نه بر سبیل اشتراک لفظی است و نه بر سبیل اشتراک معنوی و نه بر سبیل حقیقت و مجاز زیرا
که اشتراک لفظی لازم دارد وضع و مناسبت را میان اسم و مسمی و ذات حق تعالی موضوع له واقع نتوانند
شد چه مناسبت میان ذات حق و اسم حادث نیست و همچنین افاده و استفاده است و چون ثابت است
بضرورت و برهان قاطع که طریقی بسوی معرفت ذات حق تعالی مسدود است بلکه وضع اسم از برای ظهور
اوست پس ذات را اسمی نیست چه اسم حادث است بالضروره و در قرآن حادث با قدیم محال است
از جهت استلزام اقتران حدوث را پس وضع اسم از برای ذات نباشد و دلالتی هم در بحث خود
مذکور خواهد آمد و اما اشتراک معنوی پس آن نیز باطل است چه در اشتراک معنوی معتبر است جهت

جهت اشتراک با غیر و شکی نیست که غیر در جنب حق تعالی حادث است و حادث جهت جامعه با او تعالی ندارد و در لازم می‌آید که
حادث من حیث الذات قدیم باشد و قدیم من حیث الذات حادث باشد از برای آنکه اشتراک لازم دارد جهت
امتیاز را پس لازم می‌آید ترکیب و ترکیب لازم دارد حدوث را و اما حقیقت و مجاز پس در آن مقدمه و نسبت
معتبر است در میان دو هویت و شکی نیست که هیچ نسبتی مابین ذات حق و ذات خلق نیست و الا لازم می‌آید اشتراک
حق و خلق در آن نسبت و همچنین هویتی در برابر هویت حق تعالی نیست تا نسبت در میان ملحوظ باشد بلکه وجود کائنات
در جنب حق تعالی عدم صرف است چنانکه نور سراج عدم است در نزد شمس و چون این اقسام باطل شد پس گوئیم که اطلاق
وجود و دیگر اسامی بر ذات حق تعالی بغیر است از برای تفهیم و تفهم چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام فرموده‌اند بهار و
بعبر و فعاله لتفهیم یعنی اسمای حق تعالی بتعبیر و عبارت است و صفات حق تعالی از برای فهمانیدن و اثبات موجود
کمال اطلاق است پس محتاج نیست در حق حق تعالی باطل و محال است بنا بر آنکه در وجود حق تعالی و غیر اقسام نیست و قسمت و تقسیم
در اینجا ممتنع است پس چون ثابت شد که نسبت باطلاق وجود بر حق تعالی اقسام و در وجود بعضی افراد ممکن الوجود
وجود بر سبیل اشتراک لفظی است و در بعضی بر سبیل اشتراک معنوی و در بعضی بر سبیل حقیقت و مجاز و در بعضی بر سبیل تواطی
و در بعضی در حقیقت چنانکه اطلاق وجود بر افراد نوع واحد اشتراک لفظی است بنا بر آنکه آن افراد در هویات متباین
اند و در وجود متعدد و متکثرند چون اطلاق وجود بر افراد انسان از حیثیت خصوصیات فردیه که عبارت
از تشخصات و تعینات بوده باشد و در آن جهت امتیاز افراد است بعضی از بعضی چنانکه اطلاق وجود بر افراد
نوع واحد اشتراک معنوی است چه آن افراد متفق الحقیقه اند در حقیقت نوعیه که معنی حیوان ناطق بوده باشد
پس صدق وجود بر آن افراد به لحاظ جهت اشتراک یعنی جهت جامعه مشترکه معنوی باشد و از اینجا معلوم شد
که هر جا اشتراک معنوی است اشتراک لفظی نیز است یعنی هر جا که یکی از اشتراکین صدق کرد آن دیگری نیز صادق است
و در حقیقت منافی و تنافی و تضاد و تعاند نیست که صدق احدهما لازم دارد صدق دیگری را و این اشتراک
معنوی بر دو قسم است یکی بر سبیل تشکیک چون صدق نور بر آفتاب و سراج که متفاوتند در اتصاف به نور من حیث الاولیة

والبعدیة سراج من حیث الشدة والضعف و دیگر بر سبیل تواطی و تساوی بدون زیاده و نقصان چون صدق انسان
بر افراد خود مثل زید و عمرو و بکر و در مقابل تواطی تشکیک واقع است مثل تفاوت نور سراج نیز که ذات نور قریب
سراج اشد نور است در ضیاء و حرارت است از آن نوری که بعید از او است و ذات نور بعید اقل است در ضیاء و حرارت از
از آن نور متوسط و نور قریب سراج و اما تشکیک عرضی مثل این است که هرگاه کسی آینه در محاذی نور بعید از سراج
در اینجا اشراق نموده است بگذارد و شکی نیست که در این صورت نور سراج اقوی و اظهر خواهد بود از آن نور که او قریب
بوده در این نور سراج و تفاوت اظهریت نور آن آینه است که بالعرض پیدا شده است از آن و نه بالذات
نور و در مرتبه حقیقت تفاوت ندارد و همچنین حقیقت و مجاز مثل اطلاق وجود بر ظل و ذی ظل چه صدق وجود بر ذی
ظل حقیقت است بلاحظه آنکه ذی ظل متقوم بنفس است و صدق وجود بر ظل مجاز است بلحاظ عدم تقوم او بنفس خود
یعنی حقیقت آن وجود ظلی از خود ظل نیست بلکه از تجلی ذی ظل است چنانکه میگویند صدق اسد بر رجل شجاع
مجاز است از برای آنکه وضع اسد فی الحقیقه از برای حیوان مفترس است و اما صدق آن بر رجل شجاع
از جهت نسبت شجاعت است که در آن رجل موجود است و این اقسام مذکوره در جائی صادق است که تقسیم در آنجا
صادق باشد و شکی نیست که تقسیم در خلق است نه در حق چنانکه سابقا گذشت و الا حقائق نیز پامال حوادث شود
پس بجهة ربط و ضبط تقسیم میگوئیم که اشیاء حادثه مخلوقه خالی از این نیست که در صقع واحد اند یا نه و بنا
بر قسم ثانی که در یک صقع نباشند خالی از این نیست که در مابین ایشان ترتب است یا نه و بنا بر قسم اول
که ترتب باشد خالی از این نیست که آن ترتب بر سبیل علیت و معلولیت است یا نه و بنا بر قسم ثانی که ترتب
بر سبیل علیت و معلولیت نباشد خالی از این نیست که ترتب ایشان بر سبیل تقدم زمانی خود و تراخی و عدم
تراخی بوده باشد یا نه بلکه همه در یک مرتبه بوده باشند و بنا بر قسم ثانی که ترتب بنا بر دو قسم است
یکی آنکه همه آن اشیاء در فنا و در یک مرتبه اند بدون علاقه و نسبتی دیگر و آنکه همه در یک مرتبه هستند بلکه در بعضی
علاقه و نسبت موجود است پس هرگاه همه اشیاء در یک صقع واحد بوده باشند بدون ترتب ما و بدون علاقه

و نسبت صدق وجود بر آنها بر سبیل اشتراک است نه اینکه اشتراک لفظی چون صدق است آن بر افراد ثابت است و هرگاه
آن اشیاء در موضع واحد بوده باشند و ترتیب میان ایشان ترتیب علیه و معلولیه بوده باشد بدون نسبت و علاقه
صدق وجود بر علت حقیقت بوده باشد و بر معلول نیز حقیقت بوده باشد الا آنکه صدقش بر معلول فروتر از صدقش
بر علت بوده باشد چه معلول متأخر از علت است و چگونه نیست سبب آنکه وجود از آن چون صدق وجود حقیقت محمدیه که عبارت
در حقیقت است از ارواح و باقی که معلول است پس اطلاق وجود بر همه حقیقت است و وضع وجود در حقیقه اولی
بعد الحقیقه اولی است هرا ... وضع وضع خاص و موضوع له عام است و هرگاه آن اشیاء در موضع واحد بوده
باشند و ترتیب میان آنها بتقدم زمانی و تأخر و تراخی و عدم تراخی بوده باشد پس صدق وجود بر آنها از اشتراک
معنوی بر سبیل تشکیک بوده باشد چون صدق است آن بر اشیا که بعضی اول اند و بعضی آخر اند و بعضی میشوند دوم
چنین است صدق وجود بر عالم و عاقل و بر قشر و لب و بر روح و بر جسم و مانند او و هرگاه بعضی از آن اشیاء قسما دیگر
الفاظ اند به اشتراک نسبت و علاقه و در باقی آنها صدق وجود بر همه حقیقت است بر سبیل اشتراک لفظی اگر خصوص
مقصود بوده باشد و اشتراک معنوی است اگر جهت جامعه مقصود بوده باشد و هرگاه با ملاحظه نسبت بوده باشد
پس صدق وجود در بعضی حقیقت و در بعضی مجاز پس چون اجمالا معلوم شد که تقسیم و اشیاء ممکن است نه در وجوب
حادثه و بر ذات الهیه تقسیم مستلزم تحدید و ترکیب است از جهت جامعه و جهت ممیزه پس تفاوت کمی باو له داده قوم که
قایل شده اند باشتراک معنوی تقسیم و مناسب این است که بعضی از ادله ایشان را ذکر کنیم و بیان کنیم وجه
ابطالش را تا آنکه طالب حق بر بصیرت بوده باشد تا حفظ کند خود را از وقوع در مهالک و ذلات
که موجب ضلالت و گمراهی است پس میگوییم که قایلین باشتراک معنوی چند دلیل از برای اثبات مدعای
خود بیان نموده اند یا آنکه هرگاه وجود مشترک معنوی نباشد بین الحق و الخلق لازم می آید که اشتراک
لفظی یا حقیقه و مجاز بوده باشد و اشتراک لفظی و حقیقت و مجاز مستلزم مباینت و انقضا و انقسام و تنافی است
که ضد و ند از ضد محال است پس چون این دو قسم باطل شد اشتراک معنوی ثابت است قسم دیگر هم نیست

دوم

دوم آنکه حق تعالی موجد اشیاء و معطی وجود است و شکی نیست که معطی شیء واجد آن شیء است ورنه نمی تواند که معطی
باشد سیم آنکه حق تعالی عالم است و علم عین ذات اوست و حادثات معلومات حقیقتند پس هرگاه قدر مشترک
میان حق و خلق نبوده باشد لازم می آید که حق تعالی در ذات خود عالم باشیاء نباشد و لازم می آید که علم حق تعالی
متغیر بوده باشد بتغیر حادثات پس ثانی باطل است که تغیر علم حق بوده باشد و مقدم که قدر مشترک نباشد نیز
باطل است پس ثابت شد قدر مشترک میانها چهارم دلیل بر ثبوت قدر مشترک بین الحق و الخلق خطاب کن است
زیرا که اگر مخاطب بخطاب کن موجود نباشد در خارج لازم می آید توجه خطاب بمعدوم و آن باطل است
پس باید مخاطب کن موجود باشد پنجم دلیل از اثبات قدر مشترک ارادة الحقیقه قول امیر المومنین علیه السلام
که فرموده است توحیده تمیزه لیس بینه و بین خلقه بینونة عزله و انما هی بینونة صفة زیرا که در مقصد و موقوف
قدر مشترک و جهت جامعه معتبر است والا ... دلیل بر موقوف نخواهد بود ششم دلیل بر ثبوت قدر مشترک
میانها حمل متعارف است در مشتقات چون الله عالم چه در حمل دو جهت معتبر است یکی جهت اتحاد که قدر مشترک
بوده باشد و دیگری جهت تغایر پس هرگاه هیچ جهت اتحاد نباشد حمل صحیح نیست چه در میان مطلق
حمل جایز نباشد و هرگاه مطلق جهت مباینت نباشد پس موضوع و محمول یک شیء باشد پس ممتنع بحال
نباشد و حال آنکه در حمل لابد است از دو جهت مذکوره و الا حمل معقول نیست و حمل خارج از ذکر بعض ادله
قوم در اثبات قدر مشترک بین الحق و الخلق شروع کردیم در بیان ابطال آن ادله اجمالا پس میگوییم که تنزیه
حق تعالی خارج از حد تشبیه و مماثلت و شکی نیست که اشتراک از خصایص ممکنات است و تحقیق قدر مشترک
لازم دارد جهت امتیاز را و این لازم دارد ترکیب را و ترکیب در حق واجب محال است و اما قول اینکه
مابه الامتیاز عین مابه الاشتراک است باطل است چه در ممکن اشتراک جایز نیست تا چه آنکه قول است یا
که گفته اند هرگاه وجود بین الحق و الخلق مشترک معنوی نباشد لازم می آید که مشترک لفظی یا حقیقت و مجاز و این
لازم دارد مباینت و انقضا و انقسام را و صدق و ند از ضد محال است پس باید مشترک معنوی بوده باشد

این قول ممنوع است زیرا که اقسام معروضه در مسئله منحصر در سه قسم نیست ما اراده اثبات اشتراک معنوی [illegible] بلکه میگوییم
حق تعالی را با خلق اشتراک نیست بهیچ وجه من الوجوه بکمال فی الاحوال و در ذات نقص باشد چه عدم شرکت اکمل است
پس حق تعالی [illegible] بالمخلوقات چون [illegible] متکلم است با کلام خود و گفته است که کلام یعنی متکلم است و الا [illegible]
منفصل نیست چه یعنی در وقتی است که منفک نشود از او و وجه دوم آنکه با اینکه بر همه موجود است متکلم است
در اینجا کلام غیر متکلم نیست و آن را در صادرات [illegible] بلکه میگوییم کلام نه غیر است و نه عین اما عین نیست چرا که
متکلم بالقیام صفت در وی نیست که عین شیء عاری از شیء نمی شود اما غیر نیست بجهت آنکه مراد ما از غیر چیزی است مستقل
موجود بنفسه است و کلام نسبت بمتکلم چنین نیست بلکه وجود کلامی متصور از ذات است و از نتیجه متکلم و بغیر دیگر
اگر متکلم صفت ظاهر کلام است و گفته است که کلام مبدأ اشتقاق متکلم است و نه بالقوه و نعتی که مبدأ و اشتقاق
در نزد ما یک حیثیت کلی است و مراد ما مبدأ اول صادر است پس باطل شد توهم حصول حقیقة که ما میگوییم که
کلام غیر متکلم است یعنی غیر ذات متکلم است چه ذات مبدأ اشتقاقات است و الا لازم می آید که ذات همیشه
متکلم بوده باشد بلکه لازم می آید که ذات در حال واحد در ازای اشتقاقات متضاده و غیر متضاده
بوده باشد و این باطل است بالبدیهه پس اشتراک لفظی باطل است بجهت لزوم ثبوت صفت میان حق
و خلق و اشتراک معنوی باطل است بجهت لزوم حدوث ذات و ثبوت بهمه جهت گفتیم که هرجا که صدق کند احد
اشتراکین صدق میکند آن دیگر یعنی باعتبار ملاحظه بعض جهات اشتراک لفظی باشد و با ملاحظه جهت جامعه
اشتراک معنوی باشد پس هرکه قائل باشتراک معنوی شد قائل باشتراک لفظی شده است از حیثیت لا شعور
که معنی این دو اشتراک یا بلکه بر تضایف در [illegible] و ما آنچه گفته اند که حق تعالی معطی وجودات است و معطی فاقد
معطی نیست و الا معطی نباشد این کلام اجمالاً صحیح است [illegible] زیرا که ما میگوییم قائل باین قول اگر میگوید که حق تعالی
فاقد نیست ذوات حادثه را در ذات قدیمه خود لازم می آید که ذات محل حوادث باشد پس لازم آید که ذات
حادث باشد و اگر بگوید که ذوات اشیاء قدیم اند لازم می آید تعدد قدما و اگر میگویند که قدیمند و عین ذات

حق

حقند گوییم پس حدوث معنی ندارد و کلام ما در ذوات حادثه است پس همه شقوق باطل است بلکه میگوییم
صحیح است ولی این است که معطی شیء فاقد نیست آن شیء را در رتبه ذات خود بلکه مثل آنکه متکلم که معطی کلام است فاقد نیست کلام را
در مقام ذات عند الاراده و الفعل و الا لازم می آید که ذات همیشه متکلم بوده باشد در حال آنکه نیست چنانکه گفتیم و هرگاه کسی
بگوید که وجود مطلق کمال است و حق تعالی را وجود کمال است و الا لازم می آید نقصان در حق تعالی میگوییم این کلام صحیح نیست
زیرا که وجود حادث کمال نیست در مرتبه ذات بل کمال ذات همان صفات ذاتیه اوست و هرگاه کسی بگوید
که حق تعالی قبل از اشیاء و پیدایش اشیاء فاقد بود از آنها چنانکه مفصل حدوث است میگوییم که قبلیت و بعدیت
از صفات زمانیات و اکوان است و حق تعالی زمانی نیست بلکه قبلیت و بعدیت و ازلیت و ابدیت در حق او
بی معنی است زیرا که ماضی و استقبال در نزد او همیشه احاطه [illegible] و حال و حاضر است بلا قبل و ما بعد و الا تقدم و
تأخر و اما استدلال باین در ثبات قدم و شرکت معها بعلم که اگر حق تعالی با اشیاء نباشد جداً لازم می آید جهل
حق تعالی و لازم می آید تغیر در ذات بتغیر حادثات پس باید که قدر مشترک میان حق و خلق بوده باشد و بعید نه
امری میگویند که [illegible] است که این اشیاء معلوم ذات حق اند و [illegible] که اگر حادث باشند لازم می آید حدوث
ذات و لازم می آید که قبل از حدوث این اشیاء حق تعالی جاهل باشد پس باید در ازای این اشیاء وجود
علمی در ذات حق [illegible] بوده باشد و الا لازم می آید تعدد در ذات مذکوره پس ما میگوییم که این استدلال نیز
باطل است زیرا که این قائل [illegible] اعتقاد کرده است که علم عین ذات حق تعالی [illegible] است و حال آنکه
ذات واجب الکل منزه [illegible] و ادراک نمی توانند کرد [illegible] ذات حق [illegible] قائل شده است چنانکه
صحیح قول او است که میگوید اگر عالم نباشد لازم می آید که جاهل باشد [illegible] علم را عین ذات حق
ندانسته است زیرا که اگر علم را عین ذات حق تعالی [illegible] ثابت [illegible] لازم آید
نه اثبات جهل [illegible] این کلام چنین [illegible] و شود که این قائل صفات در رتبه [illegible] ذات
چنانکه [illegible] که میگوید اگر عالم نباشد جاهل باشد [illegible] لوازم [illegible] میگوییم

حيث اند تصور اقرار دارد و خامساً قياس مع الفارق كرده است و علم حق را مثل علم خود قياس كرده است و چون ديدند
كه علم در نفس معلوم مى‌شود و هو اول آنكه صريح قول صادق عليه السلام است كه علم ذاتى حق تعالى بوده است و معلوم نبوده
در اينجا بگويم فرموده است كان ربنا عز و جل العلم ذاته و لا معلوم و سادساً آنكه فرق ميان علم فعلى و علم ذاتى
نكرده است چه در علم فعلى معلوم لازم است و شرط است و در علم فعلى كه مطابق و منطبق و واقع بر معلوم بوده باشد
و الا علم نباشد مثل آنكه بطول با مطابق معلوم و واقع بر او باشد پس هرگاه علم بطول نه بطول طول باشد
بلكه بطور عرض بوده باشد علم مطابق با معلوم نبوده باشد پس حقيقت علم نبوده باشد و همچنين بايد علم مقترن
با معلوم بوده باشد چه معلوم را حالات و تنقلات عديده است چنانكه معلوم گاهى مستدير است و گاهى غير
و گاهى طويل است و گاهى ابيض است و گاهى مثلث است و گاهى احمر است و امثال اينها پس هرگاه مقترن نبوده باشد
علم فعلى با معلوم آن معلوم معلوم نباشد و با جمله احكام كلى تفصيل مسئله علم است و سابقاً بر وجه تفصيل لكن علم لازم
دانسته اند معلوم را مى‌گويم كه معلوم از براى علم ذاتى حق تعالى هم ذات حق تعالى است لاغير چه غير را در آن
مقام راهى نيست و الا حادث چه معنى دارد و با آنكه ما حدوث اشيا را ديده به بديهيات ميدانيم بلكه
هر كسى را نه بجهت جهلى از ادراك بوده باشد تغير عالم و تجدد آن را مى‌بيند و شكى نيست كه اين تغيرات
شى است و در شى معلوم حق است پس اگر اين تغيرات عين ذات حق تعالى بوده باشد لازم مى‌آيد تعاقب
قدم و حدوث و آن باطل است يا ما مى‌گوييم ذات حق تعالى عالم است و اشيا را در محل اشيا ميداند نه نفس
نه آنكه قدر مشترك ميانه اشيا و ذات حق بوده باشد و نه آنكه تباين و انفصال بوده باشد و نه آنكه
مردم از كيفيت علم او مستغنى بوده باشد پس هرگاه كسى تكلم در علم ذاتى حق تعالى نمايد خلاف ضرورت عقل
و نقل را مرتكب شده باشد چنانكه اگر خدا بخواهد در بيان صفات ذاتيه در مسئله توحيد خواهد آمد و اما آنچه
ايشان بخطاب گفته اند كه لازم دارد قبل از خطاب مخاطب را و الا لازم آيد توجه خطاب بمعدوم و آن باطل است
پس ما مى‌گوييم در جواب ايشان كه خطاب لازم ندارد مخاطب را قبل از خطاب بلكه مخاطب اسم مفعول و مخاطب

اسم فاعل بر وجه مشتق از خطاب در حين صدور خطاب پس حكم بر مخاطب معدوم باشد بر خطاب و حال آنكه بخطاب
مخاطب مخاطب مى‌شود چه در مشتق تحقق مبدأ شرط است در زمان و در حال تحقق و الا لازم مى‌آيد صدق مشتق بى مبدأ مثل
صدق قائم بر قاعد و بالعكس فالثانى باطل و المقدم مثله پس مخاطب بالفتح و مخاطب بالكسر هر دو مشتق اند موجود كرده اند
و خطاب در ما قبل از خطاب نه مخاطب باشد و نه مخاطب چنانكه زيد ضارب و عمرو مضروب قبل از تحقق معنى ضرب صحيح
نيست و اين ايشان اتصاف بضاربيت و مضروبيت بعد از ضرب است و جمله اين صفات از صفات فعليه است و كلام ما در ذات است
و شكى نيست كه كلام در ذات محال است **مسئله** قول نحاة كه گفته اند مفعول به قبل از وقوع فعل را بايد
موجود باشد باطل است چنانكه دانستى با مفعول به از تقسيمات مفعول مطلق است بنا بر قاعده و مثال آن ظرف
و المفعول ظرفه چه مفعول مطلق از ظرف اقدم است از مفعول به از اين جهت است كه مفعول مطلق تأكيد فعل واقع مى‌شود
چنانكه مى‌گويند ضربت ضرباً و در معنى و تقدير ضربت ضرباً است بخلاف مفعول به كه اين حكم از براى او نباشد
پس مفعول به قبل از فعل موجود نباشد بلكه مبدأ تنزل از آنكه مفعول مطلق است موجود باشد و مفعول مطلق چون فعل
فعل است و فعل خلقى است بنفسه كه اصلا دخلى بذات حق تعالى ندارد نه اتصال دارد و نه انفصال و تفصيل
اين مسئله در محل خود مبين و مبرهن است و اما استشهاد ايشان بكلام امير المؤمنين عليه السلام كه البس بينه و بين خلقه
بينونة عزلة و انما هى بينونة صفة پس آن مردود است بنا بر آنكه در بينونت عزلت شرط است اتحاد و
انفصال را چنانكه مى‌گويى زيد و عمرو اعتزلا يعنى قبل از اعتزال انفصال و اتحاد داشتند در جهت جامعه و اما در
بينونت صفت با موصوف بغير مغايرت است چنانكه در كلام بلاغت بيان مولاى متقيان است كه فرموده است
لشهادة كل صفة انها غير الموصوف و شهادة كل موصوف انه غير الصفة پس هر گاه گوييم در بينونت صفت
اتحاد و قدر مشترك معتبر و موجود است خلاف لغت و شرع و عقل گفته است بنا بر آنكه در مقام تعبير لفظ لا بد است ما را
از اعتبار و تخصيص و استغراق در شرع و در عرف و در لغت و چون نظر كرديم در كلمات ائمه و تتبع نموديم و ايشان
ايشان يافتيم از براى بينونت عزلت و بينونت صفت با آنكه فهم عقلا ميكنند پس رجوع كرديم بعرف ديديم

دیده‌ام که در حرفهای استعمال عزت را دیده میکنند که چه اشتراک در مقدار جامع دارد و معلوم است چون این را که
عزال یعنی کان معزول بانام عزال پس عزال فرع لفظ است و گاهی بگویند زید معزول یعنی هنوز جا بوده ازو نظر
بجهات خصوصیه انتزاع کرده و چون ما این دو معنی را در ثبوت عزت فهمیدیم حمل کردیم معنی ثبوت عزت را
در این حدیث شریف باین دو معنی که یا اشتراک لفظی بوده باشد و یا اشتراک معنوی پس نفی ثبوت عزت نفی اشتراک
معنوی و اشتراک لفظی است چنانکه تاکید فرموده است امیرالمؤمنین علیه السلام این معنی را در خطبه خود که میفرماید پس
چه در این خطبه فصل ولا له علیهم فضل فیستوی الصانع والمصنوع انفصل است یعنی اشتراک لفظی است و اما
فصل است یعنی اشتراک معنوی است چه اشتراک معنوی است مستلزم لازم دارد فقر را و مراد ما از ثبوت
صفتی که غیر موصوف است این است که آن صفت زائد و جز بوده باشد و جهت موصوف به حیثیتی که احتیاج
داشته باشد چون فنای نور در زر و زر شیء زائد بودن صفت در زر و موصوف در رفعی که
آن صفت زائد در ذات موصوف واقع نشود و در ذات صفت نخواهد بود بلکه شریک خواهد بود بلکه معنی صفت
حقیقه حفظ موصوف است و در این صفت بنا بلکه حجاب از حق باشد و اما استدلال در اثبات
قدر مشترک که معنی مشتقات چون عالم که چند ... معتبر است پس ... صحیح است بلکه ...
و به معنی ... است ... و در حمل صفات فقیر است ... حمل ... است یا حمل ... است
چون حمل حیوان ناطق بر انسان و یا حمل مشتقات چون حمل قائم بر زید اما و در حمل ذاتیات چون ... عالم
و انسان حیوان ناطق معتبر است ... که حمل ... است ... حمل ... است ... که ...
معتبر است ... که کسی بگوید که ... مفهوم ... ذات است ... ذات است ... کلام ... است
... ثابت ... حقیقه ... که ... مفهوم ... مصداق ... است و اما
... مفهوم آن مصداق نباشد و گفته‌ام که مفهوم ... مصداق ... است چون صورت ...
... پس ... مفهوم ... مصداق ... نباشد لازم می‌آید صدق ... مفهوم ...

و ایضا لازم می‌آید انتزاع هر مفهومی از هر مصداقی فان ذلک یقبل المعدوم شئ و بیان ملازمه در غایت ظهور
و وضوح است چنانکه در شیئا چه می‌بینیم در خارج که مفهوم زید غیر مفهوم عمرو است پس ثبوت مفهوم با مصداق
صحیح نباشد که ثبوت صفتی معنی ثبوت صفت مذکور و ایضا مصداق ... حقیقه جهات ... است
تعلیقه است نه ذات چه ذات مراد است چنانکه عنقریب ذکر خواهیم نمود

مقصد ششم در اثبات وجود صانع

موجد و مدبر عالم است پس اثبات آن چنین میشود چند براهین از براهین قطعیه از برای آن ضرورت و دلیل عقلی
و دلیل نقلی از کتاب و سنت و مثال آفاقی و انفسی و لکن مقدم میداریم اول آیات از کلام حق تعالی تیمنا
و تبرکا ... پس میگوییم که حق تعالی فرموده أفی الله شک فاطر السموات والارض و فرموده است سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و فرموده است وفی انفسکم افلا تبصرون و فرموده است
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما
وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا و فرموده است اولم ینظروا
فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء وان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم فبای حدیث بعده یؤمنون
و اثبات وجود صانع عالم از برای ... است در ... که ... نظر در آفاق و انفس ... است
... وجود صانع ... و لکن ... وجود صانع ... از جمله ... که ... نفوس
... است ... که طبایع اشیاء است و بعضی ... که ... حق ...
... عبده ... که ... که در ... حس ... و بعضی از طوایف ...
... که ... طبیعت ... حس ظاهر ... در عالم حس عالم
دیگری ... در عالم ... باطل ... پس ... معبود ... است و
بسیار از این طایفه ... است ... این است که ... خود ... و
... و دیگر ... میگویند که این جلسه رب است و میگویند که ...

عبادت کرده‌اند او را و ابلیس گویند که در اول خلقت به صورت آدم مصور می‌شود و جماعت بسیار بندگان را گمراه [illegible]

که بر عرش نشسته و از هر طرف عرش چهار انگشت خارج شده است و بعضی از طایفه ضالّه [illegible]

حق تعالی را حلول کرده است به ذات مقدس خود در جمیع مخلوقات حتی ملعونات و رذایل و این مذهب است

حلولیه و بطلانش واضح است و بعضی از این طایفه گفته‌اند که حق تعالی ساری است در اشیاء مثل سریان الروح در بدن

و بعضی گفته‌اند که از ازلی عالم و صانع است [illegible] و ثنویه گویند که یکی نور و یکی ظلمت و هر دو را ازلی میدانند

و بعضی از طوایف ضالّه مانویه‌اند و مذهب ایشان این است که عالم مصنوع از دو اصل قدیم است که یکی نور است

و دیگری ظلمت و بعضی از فرق باطله مزدکیه است و مذهب ایشان [illegible] طایفه مانویه است مگر آنکه گفته‌اند که نور

فعل می‌کند به قصد و اختیار و ظلمه فعل می‌کند به خبط و اتفاق و بعضی از طایفه [illegible] و مذهب این طایفه

این است که عالم را دو اصل قدیم است یکی نور و یکی ظلمت و ثابت کرده‌اند اصل ثالثی که آن اصل معدل جامع

هر دو است و بعضی از این کفار [illegible] اند و ایشان را طایفه‌ای است که [illegible] اصل قائلند یکی [illegible]

و طبع آن خیر است و یکی ماء که ظلمانی است و طبع آن شر است و دیگری ارض که آن متوسط و معدل هر دو است

و بعضی غلو رفته‌اند و گفته‌اند ذات مقدس حلول در امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد او کرده است حتی بعضی

نسبت الوهیت داده‌اند و نسبت حلول را [illegible] جناب امیر المؤمنین پس هر که تفکر و نظر [illegible]

[illegible] که عالم را مدبری هست و [illegible] لازم است که [illegible] میزان [illegible] عقول [illegible]

[illegible] مرجع [illegible] که عالم [illegible] بوده باشد

[illegible] پس [illegible] مذکوره [illegible] وضع [illegible]

[illegible] مذکوره [illegible] شدند [illegible] اصحاب [illegible]

[illegible] اشیاء [illegible] تاثیرات [illegible]

[illegible] اسباب [illegible] و آیات [illegible]

دارا [illegible]

در روز جمعه است که گاهی کشف می‌کنند و در تاثیرات خاصه خود این کشف از برای این است که [illegible]

در تاثیر [illegible] حضرت [illegible] خبر داده است در دعای یوم الا ربعا که اللهم [illegible]

[illegible] ظاهر شد [illegible] قدرت [illegible]

[illegible] ظاهر شد پس [illegible] کرده [illegible] قدرت ذات مقدس حق تعالی است که ظاهر [illegible]

و در این جهت ساخته شد و در این نوع [illegible] بوای نفس [illegible] و عدم تفکر [illegible]

در آیات الهیه [illegible] برای اثبات [illegible] که هر کس [illegible] باید از تفکر در مصنوعات

در آیات الهی [illegible] چیزی [illegible] صانع [illegible] نظر کند در [illegible]

تفصیل [illegible] آیات [illegible] چنانکه آیات و روایات شاهد بر این است چنانکه جناب امیر المؤمنین

[illegible] البعرة تدل علی البعیر [illegible] تدل علی [illegible]

[illegible] اللطیف الخبیر [illegible] صانع [illegible]

و نظر در این موجودات [illegible] که این موجودات یا همه واجب الوجودند یا همه ممکن الوجودند یا بعضی

واجب الوجودند و بعضی دیگر ممکن الوجود اما [illegible] واجب الوجود [illegible]

و اما [illegible] ممکن الوجود باشند چه [illegible] ممکن الوجود [illegible]

[illegible]

باطل شد ثابت شد که بعضی از موجودات واجب الوجودند و بعضی ممکن الوجود [illegible] که ممکن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چنانکه در روایت است که از حضرت صادق علیه السلام

سؤال کردند از دلیل بر اثبات صانع حضرت فرمود اقوی الدلائل [illegible] وجودی [illegible]

[illegible]

نفس چنین باشد که موجود اول ممکن نیست انا الموجود ای حاجة له الی الموجد فان احدث نفسه حال کونه معدوما
فالمعدوم کیف یکون موجدا للموجود هذا دلیل علی ان الصانع الفاعل الموجد غیری ثم بعد حدیث المتکلم
در قوی دلیل بر وجود صانع و خودم است بر آنکه خالق این عالم نیست که من خودم را موجود کرده ام هنگامی که موجود
بوده ام یا در حالتی که معدوم بوده ام پس در صورت اول لازم آید تحصیل حاصل چه موجود احتیاج به موجد
شدن ندارد و اما در صورت ثانی چگونه معدوم خود را ایجاد کند و این لازم دارد تقدم شیء
بر نفس را پس چون این دو قسم باطل شد ثابت شد که عالم را صانعی هست و همین معنی است حدیثی که از
حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که در جواب سائل زندیق منکر صانع است ثم کنت و قد حققت
انک لم تکن فکنت دلالة فهو ملک یعنی تو نبودی پس بود شدی و تو میدانی که تو خود را موجود
نکرده و همچنین تو را موجود نکرده است کسی مثل تو زیرا هر کسی که مثل تو است محتاج است که مثل تو است
چون [illegible] که بنا بر این همه عالم حادث است چه ممکن از موجودات [illegible] حال که هر جزء از اجزای عالم اسباب بسیار
پس بدیهی است که از اسباب عالم است اجزای وجود [illegible] ربط مدید و دیگر این است که وجود [illegible]
در وجود [illegible] که چه بسیار دیده ام که هر چه اراده کرده ام [illegible] اراده من
حاصل نشده است پس معلوم است از این عدم تاثیر اراده و که غیر اراده کسی است که در جواب شیء [illegible]
با امر او است این است معنی عدم حصول مراد نقضان که [illegible] در جواب سائل و در سوال که که [illegible]
بما ذا عرفت ربک قال بفسخ العزائم و نقض الهمم لما هممت فحیل بینی و بین همی و عزمت فخالف القضاء
و القدر عزمی علمت ان المدبر غیری یعنی شناختم پروردگار خودم را بشکستن اراده و عزم [illegible]
بودم با آن اراده و بعد آنکه ما در آنچه میکنیم صانع عالم مثل تابعیت این است [illegible] بلکه [illegible]
حادث میخواهد آنچه را که میخواهد یعنی اراده او علت تامه است از برای ایجاد عالم و اما اراده ممکنات
پس آن از اسباب و شرایط و معدات است و این اسباب کلا منتهی میشود بسوی حق تعالی که مسبب الاسباب

اراده ما را این افتقار و افتقار صدوری است نه افتقار اعراض مر جوهرات نه افتقار اجزا به اجزا
از برای وجود کل و نه افتقار عالی به سافل در ظهور بلکه افتقار صدوری است و افتقار صدور ملاک صدور
از حیثیت صدور موقوف بتجلی و تعالی شخص است و دلیل عقلی از برای اثبات صانع آنکه هر گاه
سلسله ممکنات منتهی بواجب الوجودی بالذات نشود لازم می آید تسلسل و دور که لازم و دوره که هیچ موجودی موجود
نباشد زیرا که هر گاه فرض شود که وجود افراد سلسله همه موقوفات بر وجود دیگری و فرض شود که این
سلسله متناهی نیست لازم می آید که الان هیچ چیز موجود نباشد و چون دیدیم که موجودات موجودند
دلالت کرد ما را بر آنکه منتهی موجودات موجودیت و دلالت کرد ما را که این ممکنات منتهی بالذات
او منتهی میشوند و بنا بر بطلان تسلسل بگوییم که علت معلول از معلول منفک نمیشود و چون ما دیدیم که معلولات
موجودند فهمیدیم که علت آنها موجود است و مراد از انتفا این است که اگر انتفا یابد موجود نگردد و مثل که
اگر دیگر موجود باشد و مراد ما از اراده منتفی نمیشود اراده صانع است نه دوست او و الا لازم می آید
که اشیا را بگوییم همه موجود باشند و چون دیدیم که وجود اشیا تدریجی است و دانستیم که اراده حادثه است
نهایت چنانکه خواهیم بیان نمود پس حدوث آثار دلیل بر وجود مؤثر است چنانکه وارد است که از این گرد
بصانع وارد شد بر حضرت صادق علیه السلام سوال کرد و گفت که انک احد النجوم الزواهر و کان
ابائک بدور البواهر و امهاتک عقیلات عباهر و عنصرک من اکرم العناصر و اذا ذکر العلماء فبک تثنی
الخناصر فخبرنی ایها البحر الخضم الزاخر ما الدلیل علی حدوث العالم فقال الصادق علیه السلام یستدل علیه
باقرب الاشیاء قال و ما هو فدعا الصادق ببیضة فوضعها علی راحته ثم قال هذا حصن ملموم داخله
غرقئ رقیق تطیف به فضة سائلة و ذهبة مائعة ثم تنفلق عن مثل الطاووس ادخلها شیء قال لا قال فهذا
الدلیل علی حدوث العالم یعنی گفت ابو شاکر که تو یکی از ستاره های روشن و بودند پدران تو
ماههای فروزنده و مادران تو بودند مادرای تو کریمات بوستان و افروز جهان باشند هر قدر تو از بهتر

خنا ضرر دور رفتی که شمرده می شوند علما در مجالس و محافل نوادکسی همسنی که در نوشتم مشو و انگشت کوچک یعنی
ابتدا انگشت کوچک شماره کرده پس خربزه مرا ای دریای بزرگ علم که حضرت دلیل بر اثبات حدوث
عالم پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که نزدیک ترین اشیا و دلیل را ذکر می شود بر حدوث عالم
ایشان عرض کرد که چه چیز است آن حضرت تخم مرغی طلب فرمود و آن را بر کف دست نهاد گفت پس
فرمود که این تخم حصاری است بهم آمده یعنی فرجه ندارد و در میان آن پرده نازکیست و جاری می شود زرد
شوره ایکی و طلای ایکی و بعد از آن خلق می شود از آن مانند طاوس پس فرمود آیا داخل شده است در آن
تخم چیزی از آنها گفت نه حضرت فرمود این است دلیل بر حدوث عالم و شکی نیست که حادث محتاج بمحدث است
که احداث نماید او را و چه ذات با صفتی از سنی بخش که نوانه که توهم سنی بخش و از جمله احادیث که دلالت
بر وجود صانع عالم است حدیث عبد الله دیصانی است که در مجلس بر حضرت صادق علیه السلام عرض کرد
یا جعفر بن محمد دلنی علی معبودی ولا تسئلنی عن اسمی فقال له ابو عبد الله علیه السلام اجلس واذا غلام له صغیر في کفه
بیضة یلعب بها فقال ابو عبد الله ناولنی یا غلام البیضة فناوله ایاها فقال ابو عبد الله یا دیصانی
هذا حصن مکنون له جلد غلیظ وتحت الجلد الغلیظ جلد رقیق وتحت الجلد الرقیق ذهبة مائعة وفضة ذائبة
فلا الذهبة تختلط بالفضة الذائبة ولا الفضة الذائبة تختلط بالذهبة المائعة فهي على حالها لم یخرج منها
خارج مصلح فیخبر عن صلاحها ولا دخل فیها مفسد فیخبر عن فسادها لا یدری للذکر خلقت ام للانثی تنفلق
عن مثل الوان الطواویس اتری لها مدبرا قال فاطرق ملیا ثم قال اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله وانک امام وحجة من الله على خلقه وانا تائب مما کنت فیه
ظاهر است بنا بر آنکه حضرت سؤال به بیضه فرموده است و در بعضی حدیث حاجتی وجه سؤال را ذکر و ... که ...
ما در این کتاب باختصار است و ایضا از اثبات حدوث عالم سؤال کرد مردی از حضرت ابو عبد الله
و گفت ما الدلیل علی حدوث العالم فقال انی ما وجدت شیئا صغیرا او کبیرا الا واذا ضم الیه مثله

صار اکبر وفي ذلک زوال وانتقال عن الحالة الاولى ولو کان قدیما ما زال ولا حال لان الذي یزول
ویحول یجوز ان یوجد ویبطل فیکون بوجوده بعد عدمه دخول في الحدث وفي کونه في الازل دخوله
في القدم فقال الرجل فان بقیت الاشیاء على صغرها فمن این لک ان تدل على حدوثها فقال لو دامت الاشیاء على
صغرها لکان في الوهم انه متى ضم شيء منه الى مثله کان اکبر وفي جواز التغییر علیه خروجه من القدم کما
ان في تغییره دخوله في الحدث ونتیجه تفسیر حدیث این است که دلیل بر حدوث عالم زیاده و نقصان
است که در عالم واقع می شود مثلا هرگاه چیز کوچکی را ضم کنی بامثل او در این بزرگ می شود پس هرگاه آن
چیز قدیم ازلی بود بر یک حالت بود بدون زوال و انتقال و همچنین هرگاه فرض شود اشیا بر حالت خود
باقی بوده باشند ابد الابدین بدون زوال و انتقال باز آنکه در توهم متوهم همیشه خیال وارد که اگر
چیزی بر آن شی زیاد کنند بزرگتر می شود پس توهم جواز تغییر و انتقال جاری می شود آن شی از قدم
بسوی حدوث و این معنی مختصر از حدیث است و آن رد است بر دهریه که دهر را صانع میدانند
و علتش همان است که پیامبران سابقا و آن این است که ایشان حصر کرده اند فهم خود را بر این ظاهر و تتبع
کرده اند مشعر عقل خود را با آنچه وهم غلط انداز ایشان می فهمد و از متابعت انبیاء و اولیاء دست
کشیده اند و عقل خود را میزان با عقول عقلا کرده اند و ادراک نموده اند و اثبات مدعای خود از
مشابهات اوله و موهومات براهین و حده و ادعای ایشان تأثیرات اسباب است و نود و نسبتی
که اشیاء را این تأثیرات مستقل نیستند والا جایز نبود تخلف آنها از تأثیرات ... خود بر حقی
بالذات وقادر مطلق رد نباشد عجز و اختلاف احوال **تتمه** بضرورت نظر و تتبع
وارد چنین مستفاد می شود که موجود بعضی را بر دو قسم است یکی آنکه وجود او مسبوق و ممتنع بغیر است بلکه وجود
بنفسه فی نفسه است و یکی آنکه وجود او مسبوق و ممتنع بغیر است مثل اجتماع و مسبوق است کلام متکلم
و الیف باوقاد فاطر و براهین ساطع ثابت است که موجود بنفسه منزه است از صفات وجه بالغیر داشت

کطاری نشود بر او صفات و عوارض تبدل و اختلاف حالات و رد احادث باشد چنانکه اشاره بآن شد
بتفصیل آن در بحث اثبات صفات واجب تعالی خواهد آمد و چون این مطلب را فهم کردی و دانستی
از بیانات سابقه که عالم جسمانی که خارج از سلسله ممکنات حادثه باشد منزه است و الا هیچ چیز موجود نشدی
و دانستی که هستی بندگان در بنا و شدن و مختلف شدن احوال دلیل بر هستی صانع و خداست چون دو شیئی
جمع که دلیل بر هستی جمع است در هر گاه کسی بگوید که چه ضرر دارد که صانع عالم اشیا را خلق کرد و این عالم را
و حدوثش حادث شد چنانکه بنا بعد از احداث بنا فانی می‌شود و بنا بعد از بنا موجود است بلکه میگوئیم که او کاملتر
این عالم بالفعل دارد و صانع مثل نیست فقد برائه است بر سراج یعنی همچنانکه نور سراج بعد از سراج باقی باشد
همچنین وجود این عالم بدون صانع باقی باشد و بنا بنا اگرچه مثال بنا در حکام قیاس مع الفارق است
زیرا که با بنده چه بعد از خراب بنا فقیر از رزاد و صادر کرده و چیزی بر بنا زیاده کرد و بتکلف این عالم که را
در باد و قدرت و همه موجودات در تحقق وجود و شدن و ما اگر بنا موجد کل وجود نیست بلکه از بناها ظاهر
شده است که هیئت بنا را که از وضع بعضی از گل و خشت است بر بعض دیگر و حال آنکه خالق آن هیئت نیز حق تعالی
است چنانکه در قرآن است در کلام خود که خلقکم و ما تعملون یعنی خلق کرده است شما را و عمل شما را اگرچه آن عمل ظاهر
شد از بنده و بعد اگر نیست بنا بر بنا در احداث و ظهور مثل نیست والد است بر والدین در نشو و نما جنین که خالق ولد
حق تعالی است نه والدین هم چنین خالق گل و خشت و هیئت بنا حق تعالی است نه بنا اگرچه هیئت ظاهر
از فعل بنا ظاهر شده است پس حق تعالی خالق ماده است و هم خالق هیئت چه در داده توحید ثابت است
که صانع عالم واحد است و هل من خالق غیر الله قل الله خالق کل شیء در آنکه فنای آن بنا در هستی
آن بهستی حق تعالی است چنانکه گفتیم که قیام اشیا بالفعل در اراده است نه قیام صدوری است چون
قیام نور به سراج و مراد از قیام صدوری آنست که هر گاه آن صانع موجود نباشد آن شیء حادث
معدوم می‌شود و در بنا بنا نیست به بنا چنین نیست چرا که بنا موجود است و حال آنکه بنا معدوم شده است

تذنیب به درستی که حق تعالی خالق مطلق است و به درستی که افعال او بی‌سبب و بی‌فایده نیست بلکه معلل به اغراض و
فواید است چنانکه میفرماید افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون پس غرض از ایجاد خلق رجوع بسوی معرفت
و رضا و فیض عنایت حق تعالی است چنانکه تا بنده بگیرد این مدعا را قول حق تعالی در حدیث قدسی که فرموده است
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف مجمل تفسیر آنکه خلق را از برای معرفت شناخت
خود خلق کرده‌ام و موید این حدیث است کلام حق تعالی در قرآن که میفرماید و ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون ای لیعرفون چنانکه تفسیر لیعرفون از حدیث بار سید است و شکی نیست که عبادت و بندگی را
در معرفت را و دلالت آن بنده که مشغول نخواهد بود پس فضل عبادات و طاعات و حسن آنها معرفة الله است
و معرفة الله حاصل نمی‌شود که بنظر و تفکر در مصنوعات حق تعالی و تدبر در صنایع بدیعه و عجایب خلقه او چه
باب معرفت حق منحصر است بمصنوعات در آیات ظاهره و در آفاق و در انفس مخلوقات و مدحی در تفکر وارد است
بسیار وارد شده است از جمله روایت شده است از ابو جعفر امام محمد باقر علیه السلام که فرمودند ایاکم و التفکر
فی الله و لکن اذا اردتم ان تنظروا الی عظمته فانظروا الی عظیم خلقه و شکی نیست که علم بمخلوقات محدود است
محدث است پس هر کرد دست یا بی چیز نظر و تفکر نماید حق تعالی را بشیء شناسانده است از جمیع صفات
کمالیه حقیقیه چیستی که همه مخلوقات از پرتو نور ظهور او است و این مخلوق را موجود دانسته و اقرار کند به توحید او را
که حضرت رسول فرموده که انی بعثت حق تعالی عبادت کرده نمی‌شد لولانا ما عرف الله لولانا ما عبد الله
بنا یعرف الله و بنا یعبد الله و در زیارت وارد است که من عرفکم فقد عرف الله و من جهلکم فقد جهل الله یعنی کسی که
شناخت شما را پس بتحقیق که خدا را شناخته است و کسی که نشناخت شما را پس بتحقیق که خدا را نشناخته است
بدرستی که آیات و علامات و مقامات و کمال تجلیات صفات حق تعالی است عظمت و قوت
و قدرت و علم و لسان و بیان خدای تعالی در حدیث دیگر وارد است که حضرت فرموده انه کان فیما مضی قوم
ترکوا علم ما وکلوا به و طلبوا علم ما کفوه حتی انتهی کلامهم الی الله عز و جل فتحیروا ان کان الرجل لیدعی حتی یدعی

بدیع عجیب من خلقه و عجیب من خلقه فخصّ من بین بدیعه حتی تا هوا فی الارض یعنی مدرسیکه بودند از پشیمان
قومی که ترک کردند ایشان علمی را که بآن مکلف بودند و طلب کردند علمی را که منهی از آن بودند تا آنکه
تکلم نمودند در ذات حق تعالی پس در آنجا متحیر و حیران فرو ماندند بحیثیتی که هرگاه از پیش رو خوانده میشد
از پشت سر جواب میداد و بعضی التفات بورا خود نموده جواب میگفت و هرگاه از پشت سر خوانده
میشد از پیش رو جواب میداد و تا آنکه مآل امر ایشان منجر شد بگمراهی و در روی زمین و تنگی رفت که ذات
حق تعالی را بجز حق تعالی کسی نشناسد و الا لازم می‌آید مجانست حق با خلق چه ادراک جانب مجانست
شرط است و ان شاء الله مذکور خواهد شد بلکه خلق اول قدر او را نتوان شناخت چنانکه در زیارت جامعه میفرماید
و لا یطمع فی ادراکه طامع بلکه خلق تا ابد را هم نتوان شناخت که حقیقت را نیارد کرد و باید و در اخبار حضرت
صادق ع اشاره بسوی همین مرام فرموده است که یا ابن آدم لو اکل قلبک طائر لم یشبعه و بصرک لو وضع علیه خرق
ابرة لغطاه ترید ان تعرف بهما ملکوت السموات والارض ان کنت صادقا فهذه الشمس خلق من خلق الله
فان قدرت ان تملأ عینیک منها فهو کما تقول یعنی ای پسر آدم هرگاه بخورد دل تو را که محل عقل و ادراک
و شعور است مرغی سیر نمیکند او را و هرگاه سر سوزنی بر چشم تو گذارند کور میشود تو میخواهی با این ضعف بشناسی
با این دیده سر و دیده سر ملکوت آسمانها و زمین را اگر راست میگوئی این است آفتاب که خلقی از مخلوقات
حق تعالی است پس اگر قدرت داری که چشم پر کنی از نور آن بر کن و در دعوای خود صادق هستی [illegible]
که مثال تا ضعیفان قدرت برابر ندارند و حال آنکه آفتاب جزوی از هفتاد جزو نور کرسی است و کرسی
جزوی از هفتاد جزو نور عرش است و عرش جزوی از هفتاد جزو از نور حجاب است و حجاب جزوی از هفتاد جزو نور
ستر است چنانکه حضرت صادق علیه السلام میفرماید الشمس جزء من سبعین جزء من نور الکرسی والکرسی جزء من
سبعین جزء من نور العرش والعرش جزء من سبعین جزء من نور الحجاب والحجاب جزء من سبعین جزء من نور الستر
و در حدیث دیگر وارد است که حق تعالی را هفتاد هزار حجاب است پس هرگاه کشف شود یکی از آنها نور [illegible]

الخ

الخ را که دیده و فهمیده میشود پس بنابراین چگونه ممکن است ادراک ذات حق تعالی **باب اول** در معرفت
اقسام توحید و معرفت آنکه توحید دو قسم است یکی توحید ظاهری و مثال ظاهری است چنانکه حق تعالی فرموده شهد الله
انه لا اله الا هو لا تدرکه الابصار [illegible] سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
لا تتخذوا الهین اثنین انما هو اله واحد قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار [illegible]
بعبادة ربه احدا و مانند آنکه توحید بر دو قسم است یکی توحید ذات [illegible] که آن شهادت حق تعالی است
خود را [illegible] و آن توحید بعید المنال بلکه ممتنع المنال است و ادراک آن [illegible] ممکنات چنانکه حضرت
مولای متقیان فرموده است یا من دل علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسة مخلوقاته چه در اینجا توحید و موحد
و موحد هر سه واحد است بوحدت حقه و این معرفت بسوی آن مسدود است و طلب آن محال است چنانکه حضرت
امیرالمؤمنین ع در همین مقام میفرماید الطریق مسدود و الطلب مردود و در نهج است که حق تعالی فرموده است سبحان ربک
رب العزة عما یصفون یعنی منزه است ذات پروردگار از وصف همه وصف‌کنندگان حتی آنکه انبیا که اشرف
و اعلم خلقند نتوانند ذات او را بشناسند و شیخ [illegible] در همین مقام چه بسیار خوب گفته است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرو مانده در کنه ذات [illegible]
صفاتش [illegible]
[illegible] فرو مانده اند چنانکه حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده است ان قلت متی
هو فقد سبق الوقت کونه و ان قلت [illegible]
[illegible]
[illegible]

و ایاه نطلب انه المستعان لسبیل السداد و القلب مردد و دلیله آیاته و وجوده اثباته و معرفته توحیده و تمییزه
عن الخلق کلهم همه ملک حسن سرمایهٔ تو است : خورشید فلک چو ذره در سایهٔ تو است : گفتا منقطع زمانش ان
شود ایافت : زر نا تو هر آنچه دیده پایهٔ تو است : و این است معنی کلام مولای متقیان و مقتدای عارفان
که میفرماید انما تحد الادوات انفسها و تشیر الالات الی نظائرها یعنی هر کسی در مقام معرفت آنچه فهمیده است
بغیر از ذات و صفات خود چیزی ادراک نکرده است چگونه ذات حق تعالی مدرک شود از برای ممکنات و حال آنکه
ذات ایشان در مقام ذات حق تعالی عدم صرف و نیست بحت است و شکی نیست که ادراک هر مدرک در اندازهٔ ذات
او است پس هرگاه ذات شخص در اینجا عدم بوده باشد ادراکش بطریق اولی عدم خواهد بود مع ذلک که از ذات او
نمی‌تواند چیزی بیرون رود و غیر از وهم چیزی ادراک کند در مقام توجه و تعقل چه در آن موقف بغیر عدم است باری پس
ذات حق تعالی بذاته مدرک و معلوم کسی نگردد و بنظم کس ندانست که منزلگه معشوق کجا است : اینقدر هست که بانگ
جرسی می‌آید یعنی آثار او سبحانه دلیل اند بر وجود او که صانعی هست بزرگ که دلو کرده جهان را بصنعت و در جمیع
موجودات محیط است بدانها و شکی نیست که محاط محیط را استوا نتواند شناخت که بقدر طور و بیان محیط او برای
محاط در جمله طور و بیان او این است که او منزه است از جمیع صفات مخلوقات خصوصاً از مشابهت و مماثلت
و مضادت و معاندت و مناقضت از عموم و خصوص و اطلاق و تقیید و غیر اینها از صفات مدرکه و محدوده
چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع در نهج البلاغه میفرماید در بیان وصف حق تعالی سبق الاوقات کونه و العدم
وجوده و الابتداء ازله بتشعیره المشاعر عرف ان لا مشعر له و بمضادته بین الامور عرف ان لا ضد له
و بمقارنته بین الاشیاء عرف ان لا قرین له ضاد النور بالظلمة و الوضوح بالبهمة و الجمود بالبلل و الحرور
بالصرد الخ و حضرت صادق ع میفرمود که کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه مخلوق مثلکم مردود الیکم یعنی
هر چیز را که شما او را تمیز کنید باز گشت میکند آن چیز بسوی شما پس ذات حق تعالی منزه است از توصیفات
بندگان بلکه منزه است از ذات بندگان که صفات او بیند جلّ بان تحوطه الکون منزّه عن الفکر عقلا

انحجرت دون اللب و تبلبلت العقول کلما فتش فکری شبراً فرّ میلا ناکصاً یخبط فی عمیاء لا یهدی سبیلا
و چه خوب گفته است در مقام ابن ابی الحدید المعتزلی یا مبدع الاکوان انت ترک المکنون اجده تاه
الاوهام بک فلا لک صناع العلوم عزید و بحق من الترک البلیغ مهذب العرفات مغرد تالله لا موسی و لا عیسی
المسیح و لا محمد عرفوا و لا جبریل و هو الی محل القدس یصعد کلا و لا النفس البسیطة لا و لا العقل المجرد من کنه ذاتک
غیر انک اوحدی الذات سرمد و بعد از صفات صفات سلبیه لا بالحقیقه کمال توحید در اداء وجود او و جهاد
یعنی آنها ان و لیس بعد فلم یجبنا الحکماء عن غرض له الا ملاک حتی من اثبت بارسطو و من افلاطون فقلبه مسیله
و من ابن سینا چون اینها با وجود ... ثم الا الفارسی رای اصحاب و تقدم و قد فقد فاتوق لغة الوحی
الهندی رشد و الا لعد پس هر چه فهمیده شود و اگر چه مدرک کیف در شماره باشد از امکان و راجع بسوی
انها است پس هر که از تنهای فهم و ادراک ذات حق تعالی خواهد تکلم بباطل کرده است و طلب محال نموده است
و گمراه شده است حتی سؤال کنند ذات حق تعالی موصوف است بان معنی که خلق از موصوف اراده میکنند
چه موصوف صفت لطایف در قرآن داده‌اند و آن لازم دارد و فکر العقد و ذات حق تعالی منزه
و منکر است باری هرگاه کسی فقیر را بگوید که حق تعالی موصوف است اراده کند اثبات مطلق کمال را و این که آن
موجودات صفت تمام با و اسم صحیح است و حضرت امام رضا ع در خطبهٔ توحید میفرمایند بنظم عبارة باشند
که اول عبادة الله معرفته و اصل معرفة الله توحیده و نظام توحید الله نفی الصفات عنه لشهادة العقول
ان کل صفة و موصوف مخلوق و شهادة کل موصوف ان له خالقا لیس بصفة و لا موصوف و شهادة کل صفة
و موصوف بالاقتران و شهادة الاقتران بالحدث و شهادة الحدث بالامتناع من الازل الممتنع
من الحدث فلیس الله عرف من عرف بالتشبیه ذاته و لا ایاه وحد من اکتنهه و لا حقیقته اصاب من مثله و لا به صدق
من نهاه و لا صمد من اشار الیه و لا ایاه عنی من شبهه و لا له تذلل من بعضه و لا ایاه اراد من توهمه
کل معروف بنفسه مصنوع و کل قائم فی سواه معلول بصنع الله یستدل علیه و بالعقول یعتقد معرفته و بالفطرة

ثبت حجة و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است که من وصف الله فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد
جزاه و من جزاه فقد الحد فیه پس جایز نیست معرفت ذات حق تعالی هرچند به جمیع وجوه باشد زیرا که اگر مراد بعضی از ذات
حق تعالی بوده باشد باطل است زیرا که در ذات تبعیض جایز نیست و هرگاه مراد از وجوه صفات و تجلیات
حادثه او باشد صحیح است چنانکه مذکور خواهد شد و چون ذات شناخته نشود دیدانه حضرت پیغمبر فرموده ما
عرفناک حق معرفتک عجزاً و همچنین ما عبدناک حق عبادتک [illegible] چون بامر ای برادر [illegible] جهل تو
برون [illegible] که کسی تو هم نکند که ما بذات خود [illegible] توجهات [illegible] وحدت [illegible]
هستیم تو هم فاسدی کرده است [illegible] انکه ذات [illegible] به جهة [illegible] است [illegible] کسی که
از او محیط به ذات محدود و از جهة [illegible] باطل است چنانکه توحید [illegible] توهم کرده است [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] انکه کلام [illegible] و بالاتر از [illegible] نیست [illegible] که این توحید در مرتبه توحید [illegible]
[illegible] است توحید [illegible] توحید اشیاء و محققین است توحید [illegible] توحید
ائمه علیهم السلام و چون این را دانستی بدانکه معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه و معنی [illegible] عرفناک ذات [illegible]
و [illegible] ذات [illegible] ذات و معنی اعرفوا الله بالله در مثال ایشان از [illegible] این است
که حق تعالی [illegible] شناخته نمی‌شود و حقیقت حق تعالی بیان او است و بیان او بر دو قسم است یکی [illegible]
اشیاء است و دیگر [illegible] که آن عبارت است از توصیفات [illegible] از آیات [illegible] چنانکه خواهد آمد و بالجمله
ذات [illegible] و توحید [illegible] حق تعالی را که عین ذات او است کسی نشناسد و هرگاه کسی ادعای معرفت
نماید مشرک و گمراه است و هرگاه کسی سؤال نماید از توحید [illegible] جاهل است و هر که جواب [illegible] دروغ
گو است و هر که حق تعالی را بشناسد به صفات [illegible] ادراک [illegible] است چنانکه مولای عارفان امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده است که من سئل عن التوحید فهو جاهل و من اجاب عنه فهو ملحد و من عرفه فهو مشرک و من لم یعرفه فهو کافر [illegible]
[illegible] از معرفت او است چنانکه شاعر بیان کرده است العجز عن درک الادراک ادراک [illegible]

الرب اشراک [illegible] سر [illegible] الوری [illegible] والملائک و با آنکه ذات حق تعالی
مدرک نیست در مقام توجه و عبادت عز و تعالی مراد نیست فان الذات [illegible] الصفات یعنی چون ذات
او ظاهر است [illegible] خود [illegible] دیگر [illegible] صفات [illegible] چنانکه در هنگام توجه [illegible] از صورت [illegible]
از صورت [illegible] و با آنکه طریقی بسوی وصول معرفت [illegible] همان صورت [illegible] توجه [illegible] است
[illegible] مقام با آنکه قائم [illegible] قائم شده است [illegible] مقام [illegible] قائم است [illegible] در [illegible] توجه [illegible] قیام
از [illegible] است و این [illegible] از مثال [illegible] است [illegible] است [illegible] وصول بسوی معرفت حقیقت ذات
حق تعالی [illegible] که خلق کرده است [illegible] معرفت و شناختن [illegible] صفات [illegible]
[illegible] تا آنکه شناخته شود [illegible] دار [illegible] و ظهور [illegible] حق [illegible]
توحید حق تعالی است در مقام توحید [illegible] حقیقی [illegible] تجلیات [illegible] مقام [illegible]
[illegible] اسم [illegible] حقیقت اشیاء اسم حق تعالی است چنانکه [illegible] حقیقت اشیاء [illegible] است [illegible] اسم [illegible]
[illegible] معنی است [illegible] دلیل [illegible] حقیقت [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] مراد است پس هر موجودی از موجودات اسم حق تعالی و دلیل او است [illegible] توحید و معرفت حق است
پس هر که [illegible] شناخت حق تعالی را [illegible] معرفت مقامات توحید و صفات حق بکمال [illegible]
[illegible] راه [illegible] حاصل نمی‌شود مگر معرفت [illegible] توحید که اسم [illegible] معرفت [illegible]
[illegible] است [illegible] توحید و معرفت حق تعالی بر دو قسم است یکی توحید لفظی
دیگر توحید نفسی [illegible] توحید [illegible] توحید [illegible] توحید [illegible]
[illegible] از بیان توحید [illegible] بیان [illegible] است [illegible] بیان [illegible] نفسی است [illegible] بیان [illegible]
لفظی [illegible] توحید نفسی [illegible] معرفت اسم [illegible] دلیل [illegible] است [illegible] توحید [illegible]
[illegible] پس [illegible] است [illegible] حقیقت [illegible]

و او را که بوده باشد در آن مبین میکرده و در دو مقام **مقام اول** در بیان رساله است و در آن چند موقف است
موقف اول در تحقیق و بیان معنی اسم است لغة و شرعا و مشهور است پس میگوییم که اسم در لغت بمعنی علامت است
و اسم در شرع هر چیزی است که دلالت کند بر مسمی چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است که الاسم ما
انبأ عن المسمی و اسم در اصطلاح ما عبارت است از ظهور مسمی در تعین خاص و در آن ظهور باعتبار اشتقاق علامت است و کذا
و این معنی کلمه متحدة المفاد شده و این اسم در این لحاظ اعم است از اسم و فعل و حرف مصطلح نزد اهل نحو و حرف
نیز اسم اند و چون دانستی که اسم عبارت است از ظهور مسمی بدانکه جایز است که این اسم را نیز ظهوری بوده
باشد و آن ظهور اسم است از برای ظهور اول و آن ظهور اول مسمی است بنسبت این ظهور ثانی چنانکه صورت
مرآت اوله ظهور و اسم است از برای شاخص و صورت ثانیه ظهور و اسم است از برای صورت اوله پس
صورت اوله از برای صورت ثانیه شاخص و مسمی باشد و لهذا پس باین ملاحظه توان گفتن که یک مسمی
هم اسم است و هم مسمی و توان گفتن که اسم اول که مسمی است مصداق است و در ازای اسم ثانی چنانکه ظهور
خاص و آن اسم ثانی مفهوم است و توان گفتن که اسم اول نسبت باسم ثانی باعتبار ظهور تمام آن اسم اول
موضوع له است و فرق در میان مفهوم و مصداق و مسمی و موضوع له خواهد آمد **موقف ثانی** در بیان
تحقیق فرق مفهوم و معنی و مصداق و موضوع له و مراد است بدانکه مفهوم در نزد ما عبارت است از اثر منفصل
در اثر منفصل از اثر منفصل در اثر منفصل از ذات و معنی در این لحاظ در نزد ما عبارت است از اثر منفصل
در اثر منفصل از اثر منفصل از اثر متصل از ذات و مصداق عبارت است از اثر اثر منفصل
از ذات و موضوع له عبارت است از اثر متصل از ذات خارجی و مراد موضوع له در نزد ما مسمی است و آن
عبارت است از ظهور تام آن موجود خارجی و مراد عبارت است از آن ذاتی که ظهور تام مفهوم و منفصل با او است
و موضوع له در نزد ما غیر ذات است چنانکه ضارب موضوع است از برای زید متصف بضاربیت نه آن ذات
مطلقه و گاهی تعبیر میکنیم از موضوع له بحقیقة لابشرط و در مقابل آنکه موضوع له عبارت است از مفهوم ذهنی پس این

وآن

قول باطل است بجهت آنکه در این وقت لازم می آید از کذب بجهت هر گاه استعمال کنیم آن لفظ را در موجود خارجی
بجهت آنکه هرگاه موضوع له حقیقة لابشرط بوده باشد چه آن اعم است از آنکه صادق بوده باشد بر موجود خارجی
یا بر موجود ذهنی و این در وقتی تمام است که موجود ذهنی را فرد موضوع و وجود خارجی بدانیم چنانکه در محل خود
ثابت است و دلیل ثانی از برای اثبات آنکه موضوع له موجود خارجی است نه موجود ذهنی قول حضرت صادق
علیه السلام است که فرمود چنانکه الماء اسم للمشروب والخبز اسم للماکول والثوب اسم للملبوس تا آخر که
کسی گوید بنابر آنکه موضوع له حقیقة لابشرط باشد لازم می آید مجاز هرگاه استعمال شود اسم در موجود خارجی
یا در موجود ذهنی باعتبار خصوصیت ملحوظ در هر یک از دو فرد ذهنی و خارجی میگوییم که مراد از لابشرط در هر
حالی بجهت آن عام است پس لابشرط ذهنی غیر از لابشرط خارجی است چه ما ثابت کرده ایم که موجود ذهنی ظلی از
از ظهور موجود خارجی است پس چگونه اثر فرد از وجود خارجی میشود با آنکه ثبوت همه اینها بعلت است
و فردیت لازم و در دو اتحاد در حقیقت را و آن تحقق نمی گردد مگر در سلسله طولیه و همچنین موجود خارجی فرد ذهنی
از وجه ذهنی نمیتواند بود چه فرد جامع جمیع مراتب حقیقت با حقیقت لابشرط که کلی طبیعی افراد است و آن در ضمن
افراد است و از اینجا هر گاه استعمال کنیم آن کلی را در فرد مجاز است بجهت نقص خصوصیت و کلام ما در لابشرط ذاتی
منحیث است لکن کلام ما قشری است بلکه میگوییم در این صورت لازم نمی آید مجاز زیرا که یقین خصوصیت تنزل مطلق است
و نسبت میان یقین و کلی تعقلات یعنی احد جامعه و آن دیگری که موجود گرده پس صدق کلی بر خصوصیت حقیقت
خواهد بود و کلی را هر گاه تفسیر میکنیم از کلی خصوصیت در مثال جاری و نیز چه مراد ما از تنزل از این نوع است پس زید
حقیقة و صحیح است حمل کردن کلی بر آن را از زید با ملاحظه خصوصیت و همه خصوصیات افراد با ظهور صنع
و در آن کلی مصنوع و منطوی است یا فرق این است که در هر ظهوری از آن خصوصیات مندرجه که از صفت کلی ظهور
نمایند از جهتی و نفی تمام میدهد و این را حقیقت کلی را متعدد و کثیر دانند و از اینجهت است که میتوان گفت زید
کلی است یعنی زید مثلا که فرد است نائب از برای نوع است چه عبارت است معانی فرد و کلیت است چنانکه در مسمی

که زید انسان است و انسان زید است و با یکدیگر موضوع له اسامی موجود خارجی است نه ذات چه ذات را اسم نیست
ابزاری اگرچه در مرتبه ذات نیست چه ما ثابت کرده‌ایم که اسم ابزاری تعریف و تعرف است و در نزد ذکر آن ما تعبیر
در ما ذات بعینه ما پس محتاج به تعریف نیست و دو دلیل بر آنکه گفتیم موضوع له موجود خارجی است یکی دو نوع
کلی عقلی یکی نقلی اما دلیل عقلی پس آن اطلاق اسم زید است مثلا بر هیکل خارجی حقیقة بدون تجوز سببه شوند
که آن هیکل زید نیست و اما دلیل نقلی پس همچنانکه حضرت صادق علیه السلام در کافی در باب اشتقاق
روایت در جواب هشام بن حکم فرموده که الماء اسم للمشروب والخبز اسم للماکول والثوب اسم للملبوس تنبیه
گفتیم که ابزاری هر شیئی در حد تحقق مقام است اول مقام ذات و حقیقت آن شیئ از حیث هی هی دوم مقام آن
شیئی است بظهور عام کلی سیم مقام آن شیئی است بظهور خاص جزئی منفصل در وقتی که ظاهر بین در نزد تو چهارم
مقام آن شیئی است از حیث ظهور خاص جزئی منفصل از منفصل در وقتی که آن شیئ در نزد تو ظاهر نبوده باشد
در اراده کنی تعبیر از آن را پنجم مقام آن شیئی است که از حیث ظهور خاص جزئی منفصل از منفصل از منفصل که
در ذهن تو است و از آن تعبیر و بعبارت اخری اول ذات است که مقام مراد است دوم موضوع له است که آن
صورت مقصود خارجیه است که همان هیکل معین خارجی است که خاص است و حال آنکه عام است در نظر ارباب
بلاغه اما قسم سیم مصداق است که اثر منفصل از این صورت منفصله بوده باشد چهارم معنی است که در
لفظ است پنجم مفهوم است که در ذهن است و دلیل بر وجود مصداق که اثر منفصل جزئی از منفصل است در وقتی
که غایب بود آن شیئی از تو و دیدن تو است آن شیئ خاص را و ظهور خاص را در غیب زمان بلکه که تو آن شخص را
در آن جا بان حیث مشاهده دیده بودی و آن شیئ خاص هیئة بر هیکل آن است بحذف موضوع که ذکر مخصوص الالفاظ
و تو در آن جزئی حیث و بعبارت دیگر آنکه مراد از مراد و ذات شخص است و موضوع له نفس شخص است
که آن ظل ذات است و مصداق ظل ظل است و معنی ظل ظل ظل است و مفهوم ظل ظل ظل ظل است و بعبارت
دیگر آنکه شیئی را دو مقام است یکی مقام شیئی قطع نظر از حد و تشخصات و آن مراد است دیگر مقام ظهور شیئ

باجزء

با جهت اتحاد و تشخصات و این بر چند نوع منقسم میگردد اول مقام ظهور عام کلی دوم ظهور خاص جزئی و این
جزئی نیز بر چند قسم منقسم میشود و بدانکه معنی در اصطلاحات که ظل مصداق است و مصداق بصورت خارجیه است که هرگز
متغیر نشود تا روز قیامت و در غیب زمان و مکان که عالم دهر است موجود است و بدانکه مفهوم در ذهن است و آن ظل معنا است
و دلیل بر او و مطابق و مناسب و شبیه با او است و اگر چنین نباشد لازم می‌آید صدق هر مفهوم بر هر معنی مثل
صدق مفهوم ما عدا بر معنی لفظ قائم و همچنین است مطابقه معنی با مصداق و اگر چنین نباشد لازم می‌آید صدق معنی
قاعد بر قائم و بالعکس یا صدق طول بر عرض و بالعکس موقف سیم در بیان معنی مشتق و اقسام اشتقاق
در بیان و جواز آن مشتق که اسم ظهور معنی است و بدانکه مشتق عبارت است از مبدء مرکب با هیئة خارجی چون قائم مثلا
که مرکب است از قیام که مبدء است با هیئة خارجی که الف است و آن اشاره است به جهت مبدء و بعبارت دیگر که
هر چه مرکب است از حدود و از ترتب [illegible] دلالت آن بر صانع پس بنا بر این لازم آید همه چیز اسم است
و هر چیز مشتق است و اشتقاق بر دو قسم است یکی اشتقاق اثر از مؤثر چون نور از منیر و یکی اشتقاق فرع از اصل
مثل اشتقاق افعال از مصدر و اشتقاق اغصان از شجره و قسم اول از دو قسم اشتقاق در سلسله طولیه است و قسم دوم
در سلسله عرضیه است و هر یک از این دو قسم اشتقاق بر چهار قسم است لفظی و معنوی و عددی و حرفی و هر یک از این چهار
قسم یا مطلق است یا مقید و مقید یا تکاثر یا جزء یا جزء جزء [illegible] اول آنکه مشتق از [illegible] است و دوم آنکه مشتق
آن مطلق است و یا آنکه آن اسم مشتق مطلق و مقید که جزء جزء است و از چیزی که مشتق است بجهت اشتقاق مقید است
در این قسم و جزء و دلیل بر وجود است اما آن است که مطلق و مقید و جزء دیگر نباشد پس لفظ بسمله اشاره بآن است و اما
اسم مطلق پس اسم از بسمله اشاره بآن است و اما اسم مقید که پس الله اشاره بآن است و اما اسم مقید جزئی که متعلق
عام است پس الرحمن اشاره بآن است و اما اسم مقید جزئی که متعلق خاص است پس الرحیم اشاره بآن است و در این مقام
که بسمله اسم اعظم است و هر یک از این اقسام مذکوره یا لفظی است یا معنوی و هر یک از این ها یا قاهر است یا مظهر
و هر یک از این اقسام یا مطلق است یا مقید و مقید چنین است یا ذرعی یا شخصی و هر یک از این اقسام یا معدود است

با کثره و هر یک از این اقسام یا ذاتیه است یا ظاهریه و اسماء لفظیه آنست که مرکب شده باشند از حروف و کلمه
و از تطورات الف لینیه است و الف لینیه از نقطه است چنانکه هر کس بخواهد اسمی از اسماء لفظیه را وضع کند
اول [illegible] هوا [illegible] هوا را در جوف [illegible] هوا لفظ و صدا است
در برای اسم و بعد از آن هوا را [illegible] الف ممتدی [illegible] از حروف با تمام حروف
و بعد از آن الف ممتد را که الف لینیه است در مخارج مقطع [illegible] پس آن حروف را [illegible]
[illegible] ترکیب کرده [illegible] وضع اسم لفظی [illegible] اسم معنوی نیز
بر این [illegible] حرف [illegible] جمیع این اسماء معنویه کلمات [illegible] چنانکه فرموده است [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] پس بنا بر این بیان که مذکور شد
همه ذرات [illegible] اسماء [illegible] اسم الله اند [illegible] این است معنی کلام حضرت
امیر المؤمنین [illegible] و باسمائک التی ملأت ارکان کل شیء [illegible]
[illegible] ظاهر باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] اسم [illegible] بر هر چیزی و این است معنی
[illegible]
پس هر چیزی اسم [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام که [illegible]
[illegible]
[illegible]

کرده

تنبیه

کرده تنبیه بدانکه اسم اعظم بر دو قسم است یکی اسم اعظم لفظی و آن نیز بر دو قسم است یکی اسم اعظم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسم اعظم [illegible] اسم مبارک [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

موقف

[illegible]
[illegible]
[illegible]

کمی گر به اسم عین مسمی است این تو حقیق صحیح خواهد بود مخوف انکه هرگاه مراد از مسمی عین ذات بوده باشد
و مراد از اسما اسماء حادثه یا هرگاه مراد از اسما نیز صفات ذاتیه باشد توان گفت که اسم عین مسمی است
پس بنا بر این تفصیل هرگاه که گوید مدعی اشاعره در این صحیح [illegible] بوده باشد میگوییم که کلام را محمل بیان
کردن در محل نزاع و خروج از [illegible] دلیل جهل است با انکه همه بیانات و تقریرات ایشان [illegible]
صحیح است که مراد ایشان [illegible] و ما است [illegible] بود [illegible] اشاعره در ابطال قول صوفیه
ان در غایت [illegible] است و لکن [illegible] باطل خواهیم نمود پس میگوییم که ما ثابت نموده ایم که علم از صفات
ذاتیه حق تعالی است و ثابت نموده ایم که ذات حق تعالی مدرک کرده و ثابت نموده ایم که علم حق تعالی یعنی
دانستن نیست بلکه عین ذات است یعنی ذات مجهول الکنه است و ثابت نموده ایم که ذات در جمیع [illegible]
پس [illegible] علم و ذات جهل نیست و ثابت نموده ایم که [illegible] ذات حق تعالی باطل است و ثابت نموده ایم که ذات
حق تعالی [illegible] بلکه قبل ابد [illegible] مستقل در [illegible] حال است و ثابت نموده ایم که علم و [illegible]
بیکار علم ذاتی [illegible] و ثابت نموده ایم که علم [illegible] است و [illegible] و ثابت
نموده ایم [illegible] و معلومات [illegible] الظهور [illegible] و ثابت نموده ایم که علم ذات حق تعالی [illegible]
و ثابت نموده ایم که اگر [illegible] معلوم بوده باشد لازم می آید تغییر علم و ذات [illegible] معلومات [illegible]
[illegible] که این معلومات [illegible] علم ذات [illegible] بوده باشند و این هر دو [illegible] باطلند [illegible]
[illegible] صفات ذاتیه [illegible] اشاعره [illegible] این قول [illegible]
ذات حق تعالی بوده باشند [illegible] حادث [illegible] لازم می آید حدوث ذات و اگر غیر ذات
حق تعالی بوده باشند لازم می آید تغیر [illegible] ذات و اگر گویند که چیزی از ذات خارج نمود [illegible]
ذات هم چیزی نیست [illegible] معلوم و حادث [illegible] مخالف [illegible] است [illegible] حادث
[illegible] و حادث [illegible] و اگر گویند که حدوث [illegible] نقص [illegible] و ظهور آن است

و بعد از آن چنانکه کاتب اسم است از برای ظهور [illegible] کتابت و همچنین [illegible] و متکلم در اسما حق تعالی حادث است
بالاتفاق [illegible] غیر ذات [illegible] جماعت پس این اسما غیر مسمی خواهند بود و لازم می آید قدم اسما یا حدوث
ذات و با لبد بیهوده [illegible] باطل است و اما اشاعره و صوفیه پس ایشان قائل اند بقدم اسما و استدلال اشاعره
این است که [illegible] قدیم است پس اسما قدیم اند و گفته اند که اسما عین مسمی است و لا لازم
می آید تعدد قدما و اما صوفیه پس استدلال کرده اند در [illegible] اسما [illegible] اسما با مسمی [illegible]
[illegible] و [illegible] حق تعالی عالم است باشیا قبل از حدوث اشیا و [illegible] قبل از حدوث [illegible]
[illegible] پس معلومات در ازل خواهند بود [illegible] و [illegible] آن معلومات [illegible] عین علم ازلی باشند و الا لازم
می آید تعدد قدما اگر غیر بوده باشند و لازم می آید حدوث ذات اگر آن معلومات [illegible] بوده باشند و الا لازم
می آید جهل اگر حق تعالی [illegible] عالم [illegible] و چون ثابت است که حق تعالی عالم است باشیا قبل از
حدوث [illegible] ثابت است که ذات حادث [illegible] ثابت است که تعدد قدما باطل است پس [illegible]
آن معلومات عین ذات ازلی تعالی باشند و چون این بحث را محکم کردند گفتند که از جمله معلومات اسما اند پس آن
اسما عین مسمی خواهند بود و میگوییم که این دو استدلال که اشاعره و صوفیه کرده اند از برای [illegible] اسما با
مسمی باطل است و البطلان [illegible] پس [illegible]
[illegible] و [illegible] صفت [illegible] عین ذات [illegible] بلکه صفات [illegible] یا عین ذات [illegible]
چنانکه [illegible] اگر صفات [illegible] عین ذات بوده باشد لازم می آید [illegible] بوده باشند
و با لبد [illegible] حادث [illegible] که [illegible] بوده باشد و همچنین [illegible] بوده باشد
[illegible] نقصان و در [illegible] که [illegible] اسما بلکه [illegible] و در وجود صفات
و [illegible] است که [illegible] پس [illegible] حادث [illegible] عین مسمی خواهند بود با اسم عین مسمی
[illegible] که اسم [illegible] است و [illegible] اگر [illegible]

مثل امواج با نسبت بسوی بحر پس گوییم این مسئله خالی از این نیست که ادراکات حادث ذات تعالی جزو از ذات قدیمه
قائم خواهد بود یا نه پس اگر ذات تعالی قائم باشد [illegible] ذات حادث باشد پس چگونه آن ذات حادث [illegible] ذات
قدیمه خواهد بود و اگر گویند که ادراکات حادث ذات نیست بلکه ذات همان ذات ازلی تعالی است و این
حادث ظهور است در هر صورت می‌پرسیم که آن ذات ازلی منفرد است و متصل است با این حادث که نفس ظهور است
یا منفرد نیست پس اگر منفرد است لازم می‌آید حدوث ازلی تعالی چه انفراد از صفات حدوث است
و اگر گویند که ذات ازلی منفرد با حادث نیست [illegible] لازم می‌آید وجود [illegible]
[illegible] صورت در این محال است [illegible] بگوییم که حدود [illegible] صفات [illegible] موجود است یا معدوم پس اگر گویند [illegible]
بگوییم که آن حدود [illegible] صفات معلوم حق است یا نه اگر گویند هست گوییم بنابراین لازم می‌آید حدوث ذات
و اگر گویند [illegible] معلوم ذات است گوییم پس [illegible] معلوم حق تعالی نخواهد بود پس بنا بر قول تو لازم می‌آید جهل [illegible]
[illegible] حدود [illegible] و اگر گویند که آن [illegible] صفات معدومند گوییم [illegible] ضرورت است [illegible]
[illegible] حادث [illegible] نفس [illegible] صفات مثل امواج نسبت بحر [illegible] لازم می‌آید که [illegible]
موجود نباشد [illegible] موجودات محدود موجودند [illegible] باطل است بگوییم که [illegible]
این است که [illegible] ذات ازلی تعالی [illegible] جهل است [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] چنانکه [illegible] خبر داده است حضرت
صادق علیه السلام که کان ربنا عز و جل والعلم ذاته ولا معلوم والقدرة ذاته ولا مقدور والسمع ذاته ولا مسموع
فلما احدث الاشیاء وقع العلم منه علی المعلوم [illegible] و در آیات نیز بر این گواه است چنانکه در اثبات صفات
فعلیه و صفات ذاتیه بیان خواهد شد **حرف خامس** در بیان اثبات مناسبت میان اسم و مسمی [illegible] و دیگر [illegible]
در وضع الفاظ حق تعالی است پس گوییم که واجب [illegible] وضع الفاظ [illegible] برای مسمیات [illegible] حادث شده
[illegible] حق [illegible] وضع کرده [illegible] اسم [illegible] واضع [illegible] حق تعالی

[illegible] چنانکه [illegible] چگونه آن حق [illegible] است و دلیل [illegible] بر اثبات مناسبت حق تعالی است
که [illegible] الحجه [illegible] در [illegible] است که لا اسما [illegible] حق تعالی فرموده است
و علم آدم الاسماء [illegible] بالف و لام [illegible] جمع [illegible] بالف و لام افاده عموم [illegible]
همه اسما [illegible] اعلام [illegible] بوده [illegible] است [illegible]
[illegible] جمیع اسما [illegible] است [illegible]
مسمیات [illegible] حق تعالی [illegible] قرآن [illegible] چنانکه نقل کرده است [illegible]
[illegible] و ما ننزله الا بقدر معلوم [illegible] وضع [illegible] است [illegible] مناسبت
[illegible] جهل حق تعالی [illegible] لازم می‌آید [illegible]
[illegible] جایز باشد چگونه جایز [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] ترجیح بلا مرجح [illegible] و [illegible]
[illegible] مرجح و ترجیح [illegible] لازم [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] وضع [illegible] برای مسمیات [illegible] مناسبت [illegible]
[illegible] لازم می‌آید [illegible] باطل [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] وضع [illegible] حق تعالی [illegible] مناسب
[illegible] وضع [illegible] باطل [illegible] مناسبت [illegible] اثبات کرده‌ایم
[illegible] جهات [illegible] پس [illegible] مناسب [illegible] خواهد بود [illegible]
[illegible] مناسبت [illegible] مسمیات [illegible] اثبات کرده‌ایم [illegible]
[illegible] حقیقه [illegible] چنانکه [illegible] مناسبت [illegible] وضع [illegible] خواهد بود
[illegible] اسم [illegible] تعریف [illegible] است [illegible] حروف [illegible]

از حیث قرآن اسمی در حق حق چه ما سابقاً اثبات کردیم که اسما حادث‌اند و اثبات کردیم که میان اسم و مسمی مناسبت
ذاتیه لازم است و اثبات کردیم که مناسبت رابطه است و رابطه میان ذات حق تعالی و خلق باطل است پس این مقدمات باهم
بر امتناع تحقق مرتبه ذات حق تعالی را اسمی بنام دلیل است و دیگر آنکه فایده اسم تعرف و توقیف است و در مقام قرآن
باخبر و گفتگو است که در مرتبه ذات غیر موجود است تا محتاج به تعرف و توقیف بوده باشد چنانکه ما مثلا میدانیم که زید هرگاه در
مکانی حضور بوده باشد که اصلا با او کسی نباشد محتاج باسم نباشد زیرا که محتاج است که اسما تماما حادث‌اند پس هرگاه ذات
مسماة را در وضع تقدم لازم می‌آید که قرآن اسما با ذات و اقتران دلیل حدوث است زیرا که قبل از وضع اسم حدوث
موضوع له متعذر و بعد از وضع اسم موضوع له [illegible] پس تغیر الحالات شد و تغیر الحالات حادث است پس هرگاه وضع
اسم از برای ذات قدیمه قائل شویم لازم می‌آید او را احد امور ثلثه تغیر ذات اگر موضوع له بوده باشد یا تجدد
والغو اگر ذات موضوع له نبوده باشد و بعد از وضع اسم چه گفتیم که الله حکیم است و وضع لفظ از برای فایده و نفع است
دیگر آنکه الفاظ فهم بوده باشد دیگر حیث که لفظ فهم نشده و گفتگو است که حق تعالی وضع است پس وضع اسم بی فایده
لغو بوده و حق تعالی [illegible] باطل است میشود که اسم موضوع از برای ذات [illegible] بوده
باشد و بالضروره حال وضع اسم از برای او جهل و عدم وضع است و تبدل الحالات حادث است و ایضا [illegible]
اسم لازم دارد مناسبت را [illegible] پس [illegible] با حدوث ذات
با قدم استبعاد دارد و باطل است بالبدیهه و ایضا آنکه اسم که لفظ است لازم دارد وضع را و وضع با واضع است
از امور اربعه که آن وضع و موضوع و موضوع له و رابطه است پس هرگاه از برای ذات حق تعالی اسمی بوده باشد
اجتماع این امور اربعه لازم است و محال آنکه [illegible] بلکه از برای عنوانات خلقیه اگر [illegible] استبعاد بوده باشد
اسم [illegible] پس چون وضع اسم از برای ذات ممتنع [illegible] باطل شد قول باشتراک معنوی و اشتراک لفظی و حقیقت
و مجاز زیرا که این [illegible] لازم دارد جهت جامعه را و جهت جامعه [illegible] است و گفتیم که از [illegible] از برای
[illegible] رابطه است با از برای حق تعالی و اسما حسنی است در مقام ظهور [illegible]

و حروف ناطقه [illegible] احکام [illegible] مستعمله مسمی را [illegible] از این اسما هم [illegible] لفظی و معنوی در اسم
و ذات و مصرحی

موقف ششم

در آنکه میان حق و خلق مناسبتی کائنة ما کانت و ربطی بوجه من الوجوه نیست زیرا
که رابطه و نسبت لازم دارد و هم تباین [illegible] لازم دارد [illegible]
لازم دارد و عدم [illegible] نسبت لازم دارد و اتحاد و اشتراک را و در جهت اشتراک که [illegible]
لازم می‌آید حدوث ذات قدیمه یا لازم می‌آید قدم [illegible] بدیهی البطلان است پس بطلان میان ذات و
معلولات حیث است یا رابطه میان فاعل و معلول است و فاعل ذات [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible]
که ربطی میان فعل و ذات فاعل نیست چنانکه [illegible] دلالت بر ذات [illegible]
بر [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
خلق [illegible] صفات [illegible]
پس نفی [illegible] ذات است پس لازم می‌آید که ذات حق تعالی [illegible]
که [illegible]
در میان ذات حق تعالی و معلولات [illegible] حق و خلق [illegible]
و خلق [illegible]
[illegible]
[illegible] اشتراک معنوی و اشتراک
لفظی مذکور [illegible] و دلیل [illegible] و وجود رابطه است میان ذات و [illegible] و معلولات [illegible] باشد
[illegible] در این [illegible]

موقف هفتم

در اینکه ذات حق [illegible]

که حق تعالی را اسمی و رسمی نیست هرگاه اراده کنی ذکرش را می توانی بگوئی که از برای حق تعالی اسم است هرگاه اراده کنی صفات
و تجلیاتش **تسمیه** مراد و از جمیع اسماء حق تعالی ذات حق تعالی است اگرچه موضوع له بعینه ذات بوده باشد چنانکه توضیح
آن گذشت ذات ظاهر و تجلی است و در اینها مراد و از قول نزدیک نزدیکتر به باطن ذات است لا غیر و لفظ وی و فرق
میان مراد و موضوع له در هم است و ما و اهل فرق و لفظ وی مورد بحث **مرتبه هشتم** در تحقیق معنی اسم که آیا اسم
توحید و دلیل تفرید است و در ذکر دلیل نقلی از برای اثبات آنکه اسم عین معنی است از آنکه اسماء لفظیه بوده باشد
با اسماء کونیه از برای وجود حق است و از تجلیات و از اثبات فعلیه چنانکه حقیقه از جهت معنا وجود است از جهات
نقایص امکانیه اگرچه او نیز ممکن است لکن آن حقیقت تجلی است که خارج است از حد ضدین و در او ادا و در قوت
وحدت و جهت وزر او در تجلی و تجلی کلی که غیر از نفس آن حقیقت بوده باشد نیست و در آن حقیقت ملاحظه شود
صفات محدوده و نقص پس اگر چنین نباشد او بصرفه و وحدت حق تعالی بخواهد بود و این است معنی کلام حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام که فرموده است من عرف نفسه فقد عرف ربه و صحیح نخواهد بود نیز از نفس اگر با حد و جهات نقصان
ملحوظ باشد شناختن آن شناختن حق تعالی نیست و از اینجا معلوم میشود که از برای حق تعالی اسمی نیست
حق تعالی ثابت نیست تجلی در حقیقه آن صفات صفات حقیقیه است بعد از کشف سبحات جلال و سبب اثبات اسماء
بجهة آنکه ما ثابت کرده ایم باید تحقیقه و تعقلیه نفسیه و از برای این ضروریست که ذات حق تعالی مدرک واقع شود
در برای احدی از ممکنات حتی انبیاء چه در ادراک احاطه است و این رتبه شرط است اگر مراد از ادراک ذات
حقیقه بوده باشد و با بدیهه ذات خالق و ذات مخلوق متحد از رتبه نمی شوند چنانکه گذشت و نیز خواهد
بیان شد پس چون پس از صفات راجع بسوی ذات نباشد راجع بسوی امکان بوده باشد اگر مقصود
اطلاق است در جمیع تضعیف و ذات حق تعالی را اجل است که این تضعیفات ناقصه ممکنات لایق ذات مبارک
متعالی وی بوده باشد بلکه این صفات که از آنها قصد معنی توان نمود راجع میشود بسوی اسم که در حقیقه آثار تجلی است
راجع به موصوف لا الموصوف فانه تعالی خلاق کل شئ اذا تحقق الله ذات نفسها فارجع البصر ثم ارجع البصر

که تجلی بعقب آنکه البصر خاسئا و هو حسیر این است معنی قول ما که مکلوم ذات را اسم نیست و این اسماء در مرتبه
فرق ظاهر و اطلاق است پس هرچه گوی عبارت خود گوئی و هرچه دانی از کتاب خود خوانی و هر حرف که بفهمی خود اطلاعی
و این مقام اسم است نه مقام مسمی و این مرتبه مرتبه صفت است نه مرتبه موصوف چنانکه بعضی گمان کرده اند و همچنان نمی توان هم
گرده اند و این مقام را عین ذات حق تعالی گفته اند سبحان الله سبحان این اعراب و رب الارباب بلکه
انچه ما ادراک میکنیم در این مقامات معارف و در مقامات ائمه علیهم السلام است که فرموده اند و هم بحث النجوم که
المتنا و لیکن و این اسم که مقرر است نیز تجلی فعل حق است و از این تجلی است در اسماء حق تعالی که آیات حق است
بسیار است و اول آن اسماء و اصل انها الله العلی العظیم است و چهار مرتبه است حق تعالی آن اسماء را از برای مخلوقات
خلقه بحضور اینها و در آن اسماء چنانکه صدوق در توحید از حضرت امام رضا علیه السلام روایت میکند که راوی سؤال
کرد که از آنجناب که آیا کان الله عارفا بنفسه قبل ان یخلق الخلق قال نعم قلت یراها و یسمعها قال ما کان محتاجا
الی ذلک لانه لم یکن یسئلها و لا یطلب منها نفسه لنفسه هو و قدرته نافذة فلیس یحتاج الی ان یسمی نفسه و لکنه اختار لنفسه
اسماء لغیره یدعوه بها لانه اذا لم یدع باسمه لم یعرف فاول ما اختار لنفسه العلی العظیم لانه اعلی الاشیاء
کلها فمعناه الله و اسمه العلی العظیم و هو اول اسمائه لانه علا علی کل شئ پس اسماء از برای ظهورات فعلیه حق است و پس
قصد کرده شود و از ظهور ذات حق تعالی و این اسم که ما به معروف است به آن حقیقت مسمی دلیل است و گاهی
تعبیر میشود با موضوع و گاهی بوصف تجلی و گاهی لفظ می شود که صفت هم لا فرق این است و از برای هر موجودی
این مقام صاحب مرتبه معین است و آن دیده حق بینی است که حق تعالی عاریه داده است از آن جهت که
از برای معرفت و شناختن او و از آن رو ما نقلتها نظرة لم یستطعها فرطلفها اعاره طرفا راما به
مکان البصر بها طرفها و چون مرتبه تجلی حق تعالی و ظهور او از برای هر موجودی متحقق است و موجودات
بعضی واسطه مرتبه بعضی و واسطه مرتبه و حقیقت متفاوت الدرجات در ترتیب الرتبه پس هر که در سلسله وجود
اقرب است بسوی حق تعالی اقرب است معرفت او و کامل است توحید او و اشرف و ارفع است در هر که در سلسله وجود اقصی است

از حق تعالی بحسب معرفت و شناسائی او به در قبال توحید و معرفت او مختلف است و هر که از موجودات
در سلسله وجود متوسط است توحید و معرفت او متوسط است و این قرب و بعد و توسط نیست بذات حق تعالی
نیست چه او تعالی مساوی النسبت فی رحمانیته و عطاء او به هر چیزی بحکم لیس شیء اقرب الیه من شیء
بلکه او سبحانه غیر متناهی الوجود است و قرب و بعد از جهات متناهی الوجود است بلکه این قرب و بعد نسبت به بعضی
از افراد سلسله وجود است با بعض دیگر بحسب قبول و جهات وجودی او و در اوایل … و دوری … سلسله
سلاسل وجود توحیدی است خاص این سلسله که و غیر آن ممکن نیست اگر آن توحید در سلسله طولیه بوده باشد
در بعضی از افراد که در سلسله عرضیه واقع میشوند تفاوت مراتب توحید و مقامات شناسائی حق تعالی ثابت است
چه مبادی توحید حقیقی است اول مقامات آن مقام لفظ است و بعد از آن مقام الف لینه است و بعد از آن مقام
حروف است و بعد از آن مقام دلالت از کلمه است و مراد ما از لفظ در الف و حروف و کلمه مظاهر متبینه و اراده
و قدر و قضا است که تعبیر از آن به عالم امری نمائیم و مراد ما بمقام دلالت از کلمه مرتبه احدیت و تفاصیل کلمه است
که کلمات تعبیر نمائیم از آن بدو واحد اما اگر تعبیر کنیم از مراتب اربعه بدایه و چون تجلیات حق تعالی را نهایتی
نیست پس مراتب توحید موحدین متعدد خواهد بود با آنکه تجلی واحد است و در هر مقام … واحد …
از ذات است تعددت الامرا بالعقد و **مقام الثالث** در بیان معرفت حق تعالی بطوریکه وصف کرد ذات
خود را بوصف جمالی و جلالی و چون فارغ شدیم از مسائل مقام اول که در معنی اسم بود شروع بمقام
در معرفت حق تعالی به وصف … و معنی اکمال … و در این بحثی میکرد و در ضمن چند فائده **فائدهٔ اول**
در بیان این است که معرفت ذاتی فطری است یا فکری است و علما در این مقام اختلاف کردند پس بعضی رفته اند بسوی
آنکه معرفت نظری است … و بعضی دیگر بتفصیل قائل شده اند که گفته اند معرفت او بر دو قسم است یکی فطری است
و دوم کسبی فکری است و حق قول ثانی است بجهت آنکه بر اثبات آن … مشهود … شده و … است
چنانکه در بعضی اخبار وارد است … لیس … ایشان در آن مدتی

بیشنا و لها المعرفة و وارد است در بعضی اخبار لیس لله علی خلقه ان یعرفوا و للخلق علی الله ان یعرفهم و لله علی
الخلق اذا عرفهم ان یقبلوا یعنی نیست حقی یعنی از برای حق تعالی بر خلقش انکه بشناسند خلق را قبل شناسانیدن
خود را بخلق او از برای خلایق و از برای خدای تعالی است حقی بر خلق خود در وقتی که بشناساند خود را ایشان قبول
کنند و آنچه تکلیف کنند معرفت او را و در بعضی اخبار وارد است از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله کل مولود یولد
علی الفطرة یعنی هر کسی را حق تعالی بر فطرت اسلام و توحید خلق کرده است و در قرآن حق تعالی فرموده است و لئن سألتهم
من خلق السموات و الارض لیقولن الله یعنی هرگاه سؤال کنی تو ای محمد از بندگان که کیست خالق آسمانها
و زمین میگویند خالق آنها خدا است و از حضرت امام محمد باقر مروی است در تفسیر قول خدا … و اذ اخذ ربک من بنی
آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی که آنحضرت فرمود که این معرفت ثابت بود
در عالم ذر معاینه و اگر چنین نبود کسی خدا را نمیشناخت راوی گوید گفتم معاینه کان هذا قال نعم فثبتت
المعرفة و نسوا الموقف و سیذکرونه و لو لا ذلک لم یدر احد من خالقه و رازقه پس بنا بر ورود دو نوع از اخبار
در باب که یکی دلالت میکند بر فطری بودن معرفت و دیگری دلالت میکند بر عدم آن میگوئیم که معرفت دو
قسم است یکی فطری و آن معرفت … است بوجود صانع از برای عالم و دوم فکری و آن معرفت تمیز کردن …
از صفات بندگان و در فرق … از برای او … اتصاف … صفات کمالیه اما معرفت
وجود صانع پس آن فطری و جبلی انسان است بلکه جمیع موجودات در این معرفت محتاج بحرکت … اگر
موقوف باشد بحرکت … لازم میآید دور … موقوف است بر وجود صانعی که … است
است از … حق … معرفت توحید و تنزیه او از صفات بندگان و توصیف او بصفات کمالیه که لایق
ساحت عز بارگاه خداوندی جل شأنه موقوف است … از جانب حق تعالی و این قسم از معرفت
همان معرفتی است که خلق را در آن جبری نیست و … دوم از معرفت … قول شاعر که گفته است
دانش حق ذوات را فطری است ؛ دانش دانش است اما فکری است ؛ و لیکن معرفت حصولی بیچاره است

قول حق تعالی که فرموده است در این آیه لیس کمثله شیء یعنی هیچ چیزی از مخلوقات مثل او نیست و اگر فهم نکند بر وی که راه
دلیلی معرفت فکری شماره است قول حق تعالی و تعلیل فرمایادی آن شکور و قول حق تعالی که فرموده است ولقد ذرأنا
لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اذان لا یسمعون بها ولهم اعین لا یبصرون بها اولئک کالانعام
بل هم اضل اولئک هم الغافلون و قوله تعالی اکثرهم لا یشعرون و اکثرهم لا یومنون و اکثرهم لا یفقهون فایده ششم
در معرفت توحید و یگانگی حق است در ذات و صفات و افعال و عبادت چنانکه حق تعالی فرموده است لا تتخذوا
الهین اثنین انما هو اله واحد و فرموده است و لا تجعل مع الله الها آخر و درین فایده چهار مبحث است مبحث
اول در بیان توحید ذاتی است بآن طوری که بیان فرموده است در کتاب نفیسی و کتاب [illegible] گفته است
حق تعالی کامل و منزه است از جمیع کثرات و ترکیبات و [illegible] و تعدد و [illegible] در ذهن و در خارج و
لفظ الاول و در فرض و اعتبار و رتبت ذات مقدسه متعالیه احدی نه از حادث و نه از قدیم تا [illegible]
تقضای ترکیب و احتیاج کرده و کسی وحدت او را ادراک نتواند کرد و وحدات امکانیه از وحدت
سرمدی و وحدت [illegible] و وحدت جنسی و نوعی و شخصی و وحدت عددی و وحدت [illegible]
کبریاء و القدس [illegible] وجه وحدت حقی [illegible] قال امیر المؤمنین [illegible]
بممتنع فی ذاته یعنی هر چیز که در مخلوق است ممتنع است آن چیز در خالق و حضرت [illegible] فرموده است [illegible]
[illegible]
که ذات باری [illegible] چیز مخلوق است [illegible] توحید [illegible]
کسی که وحدت او را [illegible] وحدت عام [illegible] یا باشتراک معنوی یا باشتراک لفظی بحقیقه
و مجاز [illegible] تقسیم حقیقی [illegible] که وجود واجب فردی از
وجود مطلق است [illegible] مذکورات لازم [illegible] بزرگ است لیکن [illegible]
چگونه [illegible] باشتراک و تقسیم قائل [illegible]

حق بحق از جهت تعریف و توقف شناختن و بعد از آن تنزیه تا هم حق را از معرفت خود چنانکه مذهب ائمه اطهار
علیهم السلام معرفت حق تعالی واجب است بآن طوری که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب سائل اعرابی فرموده است
وارد است که مردی اعرابی در حرب جمل رو بجانب آن حضرت آورد [illegible] امیر المؤمنین
سؤال نمود از معنی الله واحد حضرت فرمود ان القول فی ان الله واحد علی اربعة اقسام فوجهان منها لا یجوزان علیه
عز و جل و وجهان یثبتان فیه فاما اللذان لا یجوزان علیه فقول القائل واحد یقصد به باب الاعداد فهذا
ما لا یجوز لان ما لا ثانی له لا یدخل فی باب الاعداد اما ترى انه کفر من قال ثالث ثلثة و قول القائل هو واحد
من الناس یرید به النوع من الجنس فهذا ما لا یجوز علیه لانه تشبیه و جل ربنا و تعالی عن ذلک و اما الوجهان اللذان
یثبتان فیه فقول القائل هو واحد لیس له فی الاشیاء شبه کذلک ربنا عز و جل و قول القائل انه عز و جل احدی
المعنى یعنی به انه لا ینقسم فی وجود و لا عقل و لا وهم کذلک ربنا عز و جل [illegible] واحد [illegible]
[illegible] و قسم [illegible] وحده عددی است و دیگری وحده [illegible]
[illegible] وحدت عددی [illegible] وحدت جنسی [illegible]
و دو قسم [illegible] وحدت [illegible] وحدت
[illegible] در توحید [illegible] فرموده است
امام الکلام [illegible] توحید [illegible] دلیل [illegible] روایت [illegible]
[illegible] دلیل [illegible] بر وحدت حق تعالی این است که حق تعالی کامل مطلق است [illegible]
[illegible] کمال مطلق این است که [illegible]
[illegible] کامل مطلق [illegible] صفات کمالیه
و صفات کمالات [illegible] حق تعالی [illegible]
او [illegible] چنانکه حق تعالی فرموده است لا تتخذوا الهین اثنین انما هو اله واحد

و چنانکه حضرت صادق فرموده است التوحید ان لا تتوهمه و در روایت دیگر وارد است که توحید اثبات چیزی است که نفی
کرده اند آنرا اهل التعطیل از ذات و نفی چیزی است که اثبات کرده اند آنرا اهل تشبیه از صفات چنانکه
فرموده التوحید اثبات ما نفاه المعطلون من الذات و نفی ما اثبته المشبهون من الصفات و از این دلیل جواب
حاصل پس هرکه رجوع بوجدان خود نماید و ملاحظه اضافات و نسب و اعتبارات و جهات را از خود سلب نماید میداند
که خدا واحد است بحیثیتی که از برای آن قسمت معقول و از آن وحدت اصل وحدت حقی است که [illegible] قدرت و ذات
او دو نیست و در کار [illegible] و وحدت [illegible] است که در فارسی [illegible] وجود [illegible]
فهم او این است که میگوید [illegible] من [illegible] من حیث [illegible] من [illegible] من النفس من [illegible]
و [illegible] ذات [illegible] و صفات [illegible] و [illegible] و وجود [illegible] و اتصال [illegible]
[illegible] و کیف [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible]
من [illegible] حیث که جمیع این اضافات و نسب و عنوانات عین [illegible] است چنانکه [illegible] [illegible] خارج [illegible]
[illegible] است پس [illegible] در کار [illegible] است چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] را [illegible] حق تعالی را [illegible] دلیل [illegible] [illegible] شبهه [illegible] مضطرب [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] را از مقدمات [illegible] که دلیل عقلی است با دلیل نقلی [illegible]
[illegible] و معرفت حاصل شود [illegible] اثبات [illegible] که از معرفت وجدانی و دلیل [illegible]
حاصل شده [illegible] و [illegible] مسند [illegible] و در عقاید [illegible] که [illegible]
بر [illegible] دلیل عقلی و دلیل نقلی [illegible] که [illegible] [illegible]
[illegible] النفس [illegible] و دلیل [illegible] [illegible]
حق تعالی را حدوث [illegible] لازم [illegible] که حق تعالی
حادث بوده باشد [illegible] لازم [illegible] که از [illegible]

بوده باشد و در اینجا [illegible] که [illegible] هر یک از دو دیگری [illegible] جدا [illegible] باشد
[illegible] و آثار صنع حق تعالی متعدد [illegible] مرکب [illegible] حادث است و [illegible] [illegible]
[illegible] را حق تعالی [illegible] ترکیب [illegible] تعطیل است و تعطیل [illegible] است [illegible] نقص
[illegible] صفات [illegible] است [illegible] محال عقلی است [illegible] دلیل دیگر [illegible] بر اثبات وحدت حق
[illegible] این است که [illegible] هرگاه فرض [illegible] لازم [illegible] حدوث [illegible] از برای
[illegible] است که هر یک [illegible] دو [illegible] بر رفع دیگری [illegible] که [illegible] بر رفع [illegible] قادر است [illegible]
رفع دیگری قادر است پس [illegible] قدرت هر یک بر رفع هر یک لازم می آید [illegible] و در صورت عدم
رفع هر یک [illegible] و [illegible] عجز است [illegible] صورت رفع یکی [illegible] دیگر [illegible] حکم [illegible]
قادر است و دلیل دیگر [illegible] هرگاه فرض [illegible] که هر یک قادر بوده باشد [illegible] اراده [illegible]
در خارج و فرض [illegible] که [illegible] معلول [illegible] که آن دو اراده [illegible] بوده باشد
چنانکه [illegible] اراده [illegible] معلول [illegible] اراده [illegible] هرگاه فرض [illegible]
[illegible] در خارج [illegible] محال است [illegible] که [illegible] است که آن معلول
[illegible] معدوم [illegible] معلول [illegible] باشد [illegible] معدوم است [illegible] باشد [illegible]
این فرض [illegible] هرگاه فرض [illegible] در خارج [illegible]
[illegible] دلیل [illegible] است [illegible] هرگاه فرض [illegible] اراده [illegible]
در خارج [illegible] دلیل دیگر دلیل [illegible] است [illegible] این است که هرگاه [illegible]
فرض [illegible] موجود [illegible] متعدد است [illegible] است چنانکه مذهب [illegible] است
[illegible] لازم می آید [illegible] حدوث [illegible] است [illegible] حدوث است [illegible]
[illegible] حدوث است [illegible] حادث بوده باشد [illegible] حدوث [illegible]

اگر معروض كلى باشند و البته بايد حاصل آن مرتبه در تمام افراد باشند و اما از لزوم آنكه متعدد و بما نهايت پس ميگوييم كه اين در
صورتيست كه هر دو آن مرتبه در تحقق جميعا را هر يك فرض نماييم چه در اين صورت لازم ميآيد تعدد قدما بلكه نهايتى كه تحقق
هر يك موقوف است بر دو مرتبه فرجه پس تعدد قدما لازم آيد و نكته اينست كه تحقق هر يك موقوف است بر چهار مرتبه فرجه پس
لازم آيد تعدد قدما رسته و همچنين الى ما لا نهاية له فى العدد و اگر فرض شود عدم اتصال است و با وجود اينكه هر كه معروض تعدد آلهه بوده باشد
با فرض ضرورت فرجه لازم نمايد حدوث آلهه و هر كه تعدد آلهه با فرض عدم فرجه بوده باشد لازم مى آيد تعدد قدما
و تعدد قدما باطل است بالعقل الصريح و النقل الصحيح و ضرورة الدين و المذهب و الذوق و الوجدان و از آنچه
نقل شد بر اثبات توحيد پس معنى آنكه اينست كه حق تعالى در ذات است و لا يحتمل مع الله الها آخر و قل هو الله احد هو
الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو العزيز الحكيم و در روايت است از رئيس موحدين امير المؤمنين كه فرمود كمال الدين
معرفته و اوله و كمال معرفته توحيده و كمال توحيده الاخلاص و كمال الاخلاص نفى الصفات عنه لشهادة كل
صفة انها غير الموصوف و شهادة كل موصوف انه غير الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه
فقد جزاه و من جزاه فقد جهله يعنى مضمون حديث شريف اگر حق تعالى را صفت بوده است چنانچه كه وصف را صفت
در نيابد پس هر كه وصف نمايد او را وصفت او را اجزا داده باشد توحيد نكرده است او را پس در دعوى كه توصيف
او تعالى بمعنى كه گفته شد شرك بود و مشرك بوده باشد پس فرض تعدد غير ذاته باطل و لازم آيد شرك جزو
بعد در حديث ديگر وارد است كه سؤال كرد شخصى از حضرت صادق عليه السلام چه دليل دارى بر توحيد او
وحدانيت حق كه حضرت فرمود اتصال التدبير و تمام الصنع كما قال عز و جل لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا يعنى
اتفاق تدبير و انتظام احكام صنع بر نهج واحد دليل است بر وحدانيت حق تعالى چنانكه حق سبحانه فرموده است
كه اگر بوده در زمين و آسمان خدايان بوده باشند زمين و آسمان فاسد و باطل مى شدند و اكتفا باين دليل را از روى
تفكر و تنظر كرده است و از روى مشاهده و عيان بهمين دليل حضرت فرموده است الحاصل چنانكه فرموده لو كان فيهما آلهة الا
الله بر دوام الصنع و اما چنانكه مشهور است باينكه در آن و دليل او ولى هر دو زمين و آسمان را متضمن فساد است

هو الدليل انى است استدلال كردن از معلول است بر علت و دليل لمى استدلال كردن از علت است بر معلول و بعد
از معلول مقتضا باين است و همچنين و دليل منوط بعلت معلول علت بعيد است و حديثى است كه در كافى نقل ميكند
محمد بن يعقوب كلينى از هشام بن الحكم در حديث زنديق كه آمد آن زنديق در خدمت حضرت ابى عبد الله ع
و قال له ... و آن حضرت با آن زنديق فرمود لا يخلو قولك انهما اثنان من ان يكونا قديمين قويين او يكونا ضعيفين
او يكون احدهما قويا و الآخر ضعيفا فان كانا قويين فلم لا يدفع كل واحد منهما صاحبه و يتفرد بالتدبير و ان زعمت
ان احدهما قوى و الآخر ضعيف ثبت انه واحد كما نقول للعجز الظاهر فى الثانى فان قلت انهما اثنان لم يخل من ان
يكونا متفقين من كل جهة او مفترقين من كل جهة فلما راينا الخلق منتظما و الفلك جاريا و التدبير واحدا و الليل و النهار
و الشمس و القمر دل صحة الامر و التدبير و ائتلاف الامر على ان المدبر واحد ثم يلزمك ان ادعيت اثنين فرجة
ما بينهما حتى يكونا اثنين فصارت الفرجة ثالثا بينهما قديما معهما فيلزمك ثلاثة فان ادعيت ثلاثة لزمك ما قلت
فى الاثنين حتى تكون بينهم فرجة فيكونوا خمسة ثم يتناهى فى العدد الى ما لا نهاية له فى الكثرة ظاهر حديث از
جهات ثلاثه معلوم است و در بيان كسى بگويد كه چه ضرر دارد كه عالم را دو صانع بوده باشد هر يك از نوعى از انواع
موجودات بوده باشند مثل آنكه يكى خالق آسمانها و ديگرى خالق زمين بوده باشد و يكى خالق حيوان و ديگرى خالق نبات
و ضرر در اين ... لازم آيد بلكه مقتضى كمال لطف آن است كه هر نوع را ... صانع ... در اراده
صانع بوده و با ... بوده باشد بعضى لازم نمايد تعقل ... سلطنت ... حتى ... است ... ديگر
كسى كه بر چه ضرر دارد كه هر يك ... هر نوع از موجودات بوده باشد و ديگرى ... صانع
... را ... بعضى ... ممكن ... بعقل و ... باو ... است ...
تركيب ... لازم ... بعقل ... انواع موجودات متعلق قدرت
صانع ... بوده ... ارادى ... و ... بعضى موجودات و در بعضى لازم ... كه
و در آن وقت ... بعضى موجودات ... كه ... با كمال ... است ...

بالفعل صانع بودن او برای همه انواع اکمل و اولی است از آنکه چنین نباشد و هرگاه که گوید که اتفاق هم کرده اند که باید بر حقیقت
صانع بالفعل صانع همه موجودات صانع نیست پس هر فردی در او که مسئله مفروضه از این قبیل بوده باشد جواب
میگوییم که این قیاس مع الفارق است زیرا که مفروض در مسئله این است که هرچه موجود باشد بالفعل و به جهت
اراده آن صانع باشد اکمل است و ما بنا بر آنکه محقق شد موجودات شیئا فشیئا ناشی از جهت بار موجودات و ترتیب
سوی ایشان است و طلب کرده و وقتی و آن وقتی که مخصوص زمانی و دون زمانی و شأنی و آنکه ثابت کرده ایم و مجمل لطف
که همه موجودات من البدو الی النهایه بالاخره از حق تعالی موجود و قدرت بر دوام مستقره حیث لطف
با هر کاش او ما لا و کرده و ما تقدم و تأخر پس موجودات در تعاقب احوال و اعراض و ذوات آنها پس کمالیه
سوی قابلیت و قبول استعداد او و طلب موجودات است چنانکه در مسئله اختیار مبرهن است و ما دلیل بعید و حالی
بر وحدت حق تعالی پس میگوییم که وحدت هر شیء بعد از عدم ملاحظه اضافات و صدور نسبت صفات و کثرت تجدید
که نیست و این بیان ما لطفی اینی بیانات الهیه است زیرا که این محتاج به علم و تدقیق است و آنچه ثابت شد
هر گز نه فایده آن حیث و در صحیح آل نبیت شنیده شد از آنکه خطاب که خود گاهی شنیده مغرور است
دا هر بیه با طلوع شعله به غایت نزد حجاب راه بود خط در میان نیز چنانکه مولانا الرحمن موسوی بن
جعفر فرموده است که لیس بینه و بین خلقه حجاب غیر خلقه پس ایشان خیال تو گشتم با نیاز نوآمد رفته رفته
رفت غیر از آستانه آستانه و مراد و این بیان هم که نشنوی فقره است که حضرت جعفر ... بعد السلام این آیات
فستول الحکم و لا تکلم الارض فیحج بل و کمن الحلم مجهول که خلقکم ما و با وآب الروحانیین اطراکم ولا رب
و ما بیانی که حق و تحت لطف است در صفات و نفیه و تحقق با نطق پیشه به جزو منطوی است چنانکه
در مقدمه کتاب مذکور شد در باره او فرموده است یعنی بیان حق تعالی در کلام مجید که حق است لا علم لنا الا
بنفس و مصادیق بار و طلب آن است بلکه نفس و جوهر علم و ادراک و بیان است و هرگاه حقیقی بنابر که علم ذاتی
بوده و بر فلان و الام و که نظر و اذو بر ترجیح بالمرجح نیست و ترک او تعالی و نقص و العیاذ بالله و حق تعالی منزه است

که بر ذات کلام نیز آنکه در آنجا صفت ما بر زبان مجملا چنین است و این علم از لوازم جلی است که مراد او حاصل است همچنین
منطقیه را بیت العلم بعینه منسوخ و مطبوع و غیر منسوخ از علم لدنی مطبوع و ان تغیر السمس و ضوء العین منسوخ
یعنی علم دو علم است یکی علم منسوخ کسبی و دیگری فطری طبیعی نفع نمی بخشد علم مسموع و فرض که علم فطری و حس ندارد بر طلب
مساوی است طلب آن تا بوده باشد از سرگشتگان و بدایت با کشفان **مبحث ثانی** در بیان توحید صفات
و اینکه حق تعالی و اهدات و صفات ذاتیه او یعنی چنان که شریک ندارد در ذات همچنین شریک ندارد در صفات
او نیز یکی است چنانکه گفته شد الله عالم قادر حی مدرک سمیع بصیر متفرد است در معنی چنانکه گفته اند واحد فی ذاته و صفاته
و صنع و در هر یک منفرد است و معنی پس هرگاه حکم شد که حق تعالی عالم است یعنی دانا است قادر است یعنی توانا است و
حی است یعنی زنده است و دیگر اسامی صفات حق تعالی هر یک تنها توحید کرده و باقی حق تعالی را در صفات او واحد
هرگاه که گوییم که مفهوم عالم در الله عالم غیر مفهوم آن است یعنی هرکه غافل شده باشی از صفات رانده بر ذات حق تعالی
چنانکه بعضی گفته اند و این مذهب باطل است زیرا که لازم می آید که کثرت در تعدد وجود ذات و لازم می آید
که ذات من حیث الذات فاقد علم بوده باشد و لازم می آید حدوث ذات اگر آن صفات حادث باشند
و لازم می آید تعدد قدما اگر آن صفات قدیم بوده باشند بلکه مفهوم مصداق در ذات متحد بر دون متغایرت
و اما کسانی که گفته اند مراد آن که علم زاید بر ذات بوده باشد لازم می آید حمل شیء بر نفس مثل چنانکه مفهوم علم حمل
بر مفهوم ذات بنا بر حمل صحیح باشد باطل است زیرا که حمل و ذات مغلط و محال است و مفهوم علم زاید از کسی بر غیر
از حق تعالی داده اند و لازم می آید او ادراک ذات او یعنی لطف است لغیر و غیر از آن الحق را نغیر
و هم حقیقی باطل است قول با شرکت صفات و صفات بیان حق و حق چنانکه علما ز حکما و غیرهم اتفاق کرده اند
در آنکه وضع مشتقات چون عالم و قادر و حی عام است شامل حق و خلق را چه باید که اطلاق عالم بر حق تعالی
و در علم یک معنی است زیرا که علم زاید بر ذات حادث است و علم حق چنین نیست و علم زاید در او که آن جهل است و علم
حق تعالی چنین نیست و همچنین است قدرت و سمع و بصر و غیره پس هر که وضع مشتقات را عام و واحد در صفات داند و اقتدا

و خلق یک وارند مشترک است در صفات و ثبوت این شرکت بضرورت دین و عقل باطل است چه بعد از آنکه ما بگوییم
که صفات ذاتیه عین ذات است و بگوییم که ذات مدرک و واقع نمی شود مثلا و بگوییم که آنچه ما ادراک میکنیم عبارت و
راجع بسوی ما است پس چگونه جایز است تقریر آن صفات ذاتیه را بعقول ناقصه خود بلکه میگوییم که اثبات کردن این صفت را
برای حق تعالی از باب اثبات کمال مطلق است از روی تعبیر از برای تفهیم و تفهم چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام
اسماء و تعبیر و معانی تفهیم و اما حقیقت و کنه لغوی فیه و بین خلقه حجاب و تحدید لما و پس قول باشتراک در صفات
میان خدا و خلق لازم دارد مماثلت و مشابهت را و حق تعالی از مشابهت و مثل منزه است و این مذهب از در آرا باطل و مخالف
خدا و اهل بیت است و آن مخالف مذهب اهل بیت است چنانکه ذکر کردیم بود و در خلق این مسئله
نوعی است با ثبات اتحاد مفهوم و مصداق در ذات پس میگوییم که مفهوم متحد است با مصداق و مغایرت میان ایشان
من جمیع الوجوه متصور نیست ولازم آید که آن مفهوم مفهوم آن مصداق نبوده باشد و لازم می آید صدق هر مفهومی بر هر مصداقی
و لازم می آید تعدد جهات و کثرات در مصداق و لازم می آید اعتبارات متغایره با ثبات است و وحدت او
حق تعالی در ذهن و در خارج و در نفس الامر و در مصداق و مفهوم پس مفاهیم اسماء و صفات حق تعالی همه
در ذات بدون مغایرت و هر چند آن مغایرت باعتبار بوده باشد بمعنی آنکه در تمام حق سمیع بصیر است
الله الله الله الله الله الله است چنانکه در کافی روایت میکند هشام بن حکم از حضرت ابو عبد الله در حدیث
زندیق في القول انه سميع بصير فقال ابو عبد الله هو سميع بصير سميع بغير جارحة وبصير بغير آلة بل يسمع بنفسه ويبصر بنفسه
وليس قولي انه سميع بنفسه انه شيء والنفس شيء آخر ولكني اردت عبارة عن نفسي اذ كنت مسئولا وافهاما لك
اذ كنت سائلا فاقول يسمع بكله لا ان كله له بعض ولكني اردت افهامك والتعبير عن نفسي
وليس مرجعي في ذلك كله الا انه السميع البصير العالم الخبير بلا اختلاف الذات ولا اختلاف المعنى شاهد در
این حدیث است که در توحید و اثبات توحید صفات حق تعالی و اتحاد مفهوم و مصداق که الله تعالی سمیع بصیر علیم خبیر است
بدون اختلاف ذات و جهات و کثرت در ذات یعنی در مصداق و بدون اختلاف در معنی یعنی در مفهوم پس

مبلغ

پس مذهب حق آن باشد که عقل کل در این باب در تصحیح این است که الله تعالی واحد است جهه ذات و جهه صفت جهه مصداق
جهه مفهوم جهه خارج و جهه ذهن جهه وجود و جهه اعتبار و جهه تعبیرات و در او مغایرت است واتحاد مطلق
مفهوم با مصداق پس آن قول جماعت بسیط الحقیقه است که گفته اند بسیار حیث الوجود و الوجود بغیر خارج از خلق اند در
حیث الذات عین حق تعالی اند و این شامل کسی نمیشود که با ایشان کثرت در وحدت و وحدت در کثرت
قائلند باین معنی که این اسماء متکثره با مفاهیم اند در ذات و مادکن متحد المعنی اند از ذات و عبارات دیگر آنکه مفاهیم
متعدد است و مصداق واحد است و حال آنکه تعدد مفاهیم با وحدت مصداق من جمیع الجهات منافات دارد
چه بالبدیهه اگر مصداق را جهات عدیده بوده باشد مفهوم او واحد است نه متکثر و بالبدیهه مفاهیم متعدده
از یک مصداق و از یک جهت اعتبار او چون این مسئله را ملحق کردی بشبهه اینکه گفته است چه ضرر دارد که آنچه با
ذات در حقیقت متغیر در ذات بوده باشد متحد در مفهوم وجوب وجود نیز اگر ما بعد از آنکه حکم مفهوم با مصداق
در ما لم نیتم در وحدت و کثرت بیان نمودیم که مفهوم در وحدت و کثرت با مصداق واحد چنانکه مفاهیم متعدده را مصادیق
متعدده است در مقابل بگویند که ما بعد از آنکه مصداق و مفهوم رفته اند گفته اند که صفات ذاتیه حق تعالی که عین ذات است
نفی میکند شبیه بسوی حق تعالی را و اثبات صفات معنی را در وقتی تنزل میکند بسوی ما عادت است و چون تحقیق این حدیث
تحقیق نموده گفته که جمع میان تشبیه و تنزیه را شنیده و لا کردند از برای اثبات این دعوی باطل با آیه و روایه اما آیه
قول حق تعالی است که لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و مراد و نزیه و در آن قول حضرت صادق است الجمع بلا تفرقة زندقة
والتفرقة بدون الجمع تعطیل والجمع بینهما توحید و گفته اند که تشبیه در آیه مثل است از برای تنزیه و در آیه ای قول او
هو السمیع البصیر است و گفته اند که مسئله ایشان در دقیقی که جمع در فضل بوده باشد و ضمیر معروف بالف و لام بوده باشد افاده
حصر میکند پس معنی چنین بوده که او است سمیع و بصیر لا غیره یعنی کل السماع سمعه و کل الابصار ابصاره تو تشبیه و تنزیه است
پس گفته اند که لیس کمثله شیء یعنی حق بیش است کثرت و از آن گوید حق بغیر شیء است تعطیل و تنزیه است پس حق تعالی بنفسه جمع است
بر دو اوصاف حقیقه و این معنی را جمع بین التشبیه و التنزیه و التشبیه و این اما مستی است که بسیط الحقیقة کل الاشیاء

گفته اند که حق تعالی عین خلق است ... و خواجه محمد محسن در کلمات مکنونه در رجوع بحث تشبیه و التنزیه میگوید
گاه خورشید شوی و گه دریا گردی گاه کوه قاف و گه عنقا گردی تو خود این باشی نه آن در ذات خویش ای برتر از
دو جهان و برتر از ... در هوای [illegible] با چندین صور هم [illegible] هم منزه جز و کل و این عبارت در تحقیق جمع بین التشبیه و التنزیه
میگوید که نوع قوم خود را بسوی تنزیه میخوانند و قوم [illegible] جمع بین التشبیه و التنزیه و لکن چون [illegible] تنزیه با نسبت
بسوی قوم این بود که ایشان معتقد بودند اگرچه حق بود که معتقد غرق کرد حق تعالی آن قوم را ... خود دوم
چنین گفته است [illegible] و از این جهت در دیوان خود در جمع بین التشبیه و التنزیه گفته است فان قلت فالتنزیه
کنت مقیدا و ان قلت بالتشبیه کنت محددا و ان قلت بالامرین کنت مسددا و کنت اماما فی المعارف سیدا
ثم قال بالاشفاع قال اشرکا و من قال بالافراد کان موحدا فایاک و التشبیه ان کنت ثانیا و ایاک و التنزیه
ان کنت مفردا فما انت هو بل انت هو و تراه فی عین الامور مسرحا و مقیدا و خواجه محمد محسن در کلمات خود
بیان کرده است که حق در عالم [illegible] و صدق [illegible] که در آن [illegible] گفته است با اعتبار خواص [illegible]
که ... فالعرض [illegible] لا بزول بس برجع [illegible] حق [illegible]
در رجوع بیان التشبیه و التنزیه و استدلالات ایشان انکار مرده و باطل است چنانکه ابزار حق تعالی جهات و قرآن
در ابطال رجوع و تفرقی بوده فرا موجود ... که در واقع است ... مرجود ابدا ...
دریکان صورت صرفه پس سمیع است مراد حق تعالی و بصیر است مراد [illegible] ... کلام [illegible]
برتر که ... چنانکه ... فان الذات ...
چنانکه شعاع شمع در شمع است و اما معنی حدیث حضرت صادق که در قول الجمع بلا تفرقه زندقه ... پس مراد
از آن قول ... حق تعالی با نسبت ... موجود ... حق تعالی که فرموده است بلا فصل و لا وصل
یعنی ... وجودی ... حق تعالی و تفرقی ... اینست که هر که بگوید حق
مستعد ... است ...

و هرگاه که در ... آثار ... صفات ... سبحانه عز و جل ... توحید است و [illegible]
به اثبات توحید صفات ... حق ... پس ... صفت حق ... جز ... بیان ...
بودن ... صفت ... صفت ... ذات ... الا صفت ... توحید
صفات حقیقه راجع است بتوحید ذات ... حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ... کمال الاخلاص له التوحید نفی
الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة ... صفة ... و من قرنه
فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه ... حضرت امام رضا علیه السلام فرموده که در توحید سه مذهب است که نفی
و اثبات بتشبیه و اثبات از غیر نفی تشبیه ... حق تعالی جایز نباشد پس اثبات بدون تشبیه ثابت است
قال علیه السلام فی التوحید ثلثة مذاهب نفی و تشبیه و اثبات بغیر تشبیه فمذهب النفی لا یجوز و مذهب التشبیه لا یجوز لان الله
تبارک و تعالی لا یشبهه شیء و السبیل فی الطریقة الثالثة اثبات بلا تشبیه ... اثبات بلا تشبیه اثبات
صفات است از برای حق تعالی از غیر نفی که بمعنی عدم ... بوده بلکه بمعنی ... موصوف بوده ... تعالی است
و تعدد ... توحید صفات ... اول آنست که موصوف ... صفت او ...
که آن ... حق است چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام ... حق ... لا ... فی ... اب ... الا ...
و صفات ... حدیث محمد ... ایشان ... حضرت امام رضا علیه السلام فرموده ...
... سؤال ... صفة الموصوف ... پس ... الا ... صفت ...
... صفت ... حق ... خلق ... اینست که ... تشبیه ...
از خلق ... ثابت ... حق ... صفات ...
... توحید صفات ... توحید ... حق است ... حق
بوده ... حق ...
... خلق ... است ... حق است ...

از شئه یعنی هو الاول فی الموصوفیة و هو الآخر فی الحقیقة پس در تنزل ثابت و با تنزل در ازل و در ازل تنزل
با و با تنزل لفظ اللفظ اهل همه حروف و کلمات و معانی و غایات است و به جمیع کلام ما در اثبات توحید صفات
بود در جمیع صفات منفرد ما و مصدقات ذات به تنها چنانچه عین موصوفند و مثال مغرب از برای این مراجع است که در عبارت
ابرازی آن مراجع صفات ذات است که یعنی به جهت کلام است چنانکه میگوید التوحید الاحد لمعنی الحق المنور در
الموجود شهد العدم المفقود و الفعال لما یطلب پس همه این صفات ابرازی مراجع ذات است یا معنی که مراجع نفس این
صفات است پس حقیقه تو از کش کمال المعرفة بالاستراع نفی هذه الصفات عنه بیز که موصوف که مراجع است
این صفات موصوف است و صفت و موصوف تضایف دارند و در ازند به معنی که اگر این صفه موجود باشد
موصوف موجود باشد بخلاف صفات فعلیه چه انها جاری در جوهر و جوهر موصوفند مثل کتابت که صنایع از جا ف
حقیقت جوهر زند است بخلاف حساسیت و حرکت بالاراده و ادراک کلیات و جز ان از معنی است ان
بیز که اینها ذات ما است حیثیتی که این معانی متحقق بوده باشد انسانی موجود نباشد **مبحث سیم**
در بیان توحید افعال است یعنی همچنانکه حق تعالی شریک در ذات و در صفات ندارد همچنین شریک در افعال
در کار ندارد و در توحید افعال را از معنی است یا آنکه در افعال مطلقا فعل خداست چنانکه در صفات گفته شد بیز که
نسبت فعل فاعل نمیخواهد بود و یا آنکه حق تعالی را در فعل مدخلیت است چنانکه در تحقیق مسئله جبر و تفویض میتی
خواهد شد پس هر که بگوید که حق تعالی در فعل آلات واسطه است و لکن در توحید افعال بگوید که حق تعالی
مطلقا کرد افعال اختیاریه با مطلقا بجز فاعل با سر صدور افعال و جه در ذات شریک است بهم استثنا در افعال
مستقل استقلال المؤلفی است و تفویض بر کرست چنانکه در جبول رجال از حضرت امام رضا منقول است که القول
بالجبر کافر و القائل بالتفویض مشرک و دلیل بر اثبات توحید افعال از دو قاطع و برای ... و حقیقة و نقلیة
و عبارتیه لفظیه لعبارت است و اما دلیل عقلی پس میگوییم لا مؤثر فی الوجود الا الله و رتبه لازم می آید شریک از برای
حق تعالی یا لازم می آید استقلال و استغنا و در حق ممکن قائم بالغیر و این هر دو باطل است باز نه توحید ما للاول

لمؤلفی

لمؤلفی پس از مؤثری و موجدی بجز از حق تعالی دست نمی دهد بوجود و دلیل نقلی پس آن قرآن است با قول حق تعالی
در قرآن چنانکه فرموده است الله خالق کل شیء فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار و ایضا
خالق غیر الله یرزقکم من السماء و الارض و خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم هل من شرکائکم من یفعل
از ذلکم من شیء و الله خلقکم و ما تعملون پس حق تعالی خالق هر شیء است از خلق عامل و عمل پس بیده ملکوت کل شیء و البته
لا امور و البتة حکمة و صلی اثم شهرتی و لکن نودی کالذین جعلوا الفوز عظیما من نفوسهم و الامانتی ادا قرم جاهلون ان
و با قول حق تعالی که فرموده است و هر کسی در آن فرمت به الارض و از آسمان از آیه تنزیلیه و اراده و قدر و قضا
در دین رجل و ان ...ت از فرموده است خلق از ... بمشیة و خلق المشیة بنفسها یعنی به همه جوانب رفع تعالی و خلق
در بار و فرموده است پس خدا است فاعل همه افعال است هر چه افعال فعلیه بوده باشد و چه افعال جوارح که ما رست
است و لکن الله رمی و ما شارع اول از ما بیت و اسناد از برای افعال و ... موجد و خالق است تو فاعل موجد
شده است ... و لهای خالق الحق تمکن در موجد ما و وحدا و بازی الحق تمکن ... موجد صورت نوعیه
کلیه و ما ... الحق تمکن در صورت شخصیه جزئیه و لهای الحق ... ما ... علی ... مقرون ... و ... البصر و سیمگ
... کرده و از حق تعالی است ... الله واحد است ... که صورت از جدا است ... الله ... پس ... در
... است و ... صورت ... الاجرام چنانکه جدا از ... و ظهور نور ... است و لکن ... ... الهدار
مثال ... عبد ... و ... مثال ... و ... مثال ... است ... ... مثال ... حق ... است که ... ف
کرده است پس ... که ... نور ... از ... دوره ... جدا ... ... و از ... حل ... و فرق ... تن
نور و ظل ... این است که نور ... است که ... و ... و ظل ... جدا است که ... موجد ... است
... نور و ظلمت ... نور ... نسبت ... از ... ایجاد ... نسبت ... ظهور و ...
نور و ... نسبت ... از ... نور ... اراده ... است ... ظلمت ... و ...
... ظلمت ... جدا ... و ... است ... مثال ... نور ... قرآنیه و احادیث قدسیه و احادیث

جهت به وجوه بسیار است و اشاره به [illegible] خواهیم شد و ما بجوید تعالی افعال عباد و صنع حق تعالی است و راه ما صدور آن افعال از
عباد و به صدور حق تعالی است که در تنبیه ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و قول او تعالی که [illegible] است که [illegible]
اقتدار ایشان را پس [illegible] است از برای عباد از برای آنکه [illegible] حقیقه [illegible] پس [illegible] موصوف است
از عباد از برای آنکه [illegible] تقوم [illegible] حق تعالی پس [illegible] ثم [illegible] والنقی و اثم الفقراء لا الی غنی
جمیع الاشیاء [illegible] و الحرکات و السکنات و الخطرات و الخطرات فی الذرات و الصفات مثال
[illegible] است [illegible] است [illegible] حقیقه [illegible] که [illegible] شمس است
و مثال مثال از برای [illegible] مکلف است [illegible] مثال [illegible] است [illegible] مثال [illegible] عبادت که [illegible] میدهی
از [illegible] به [illegible] عبد [illegible] اگر [illegible] عبد [illegible] بلکه [illegible] متقوم
[illegible] حق تعالی است [illegible] اگر [illegible] پس [illegible]
[illegible] نسبت افعال [illegible] مره و [illegible] اخری [illegible] بعد [illegible] از حیثیتی [illegible] است [illegible] که
بوده و [illegible] است [illegible] شمس است [illegible] آیات و اخبار مختلفه که [illegible] بعضی از
آنها نسبت افعال است [illegible] قال [illegible] الله [illegible] بعضی از آنها نسبت افعال است [illegible] **مبحث چهارم**
و در بعضی از آنها [illegible] است [illegible] ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی از برای آنکه [illegible] آیات
و اخبار [illegible] پس [illegible] متشابهات [illegible] آیات از برای [illegible] متشابه [illegible] است
که اراده [illegible] مجهول باشد و [illegible] مکلف [illegible] که خدا [illegible] و در [illegible]
اگرچه [illegible] عبد [illegible] خالق [illegible] عبد [illegible] حق [illegible] است [illegible] کلام و [illegible]
[illegible] افعال [illegible] است اگرچه [illegible] اسباب [illegible] بوده [illegible] که [illegible]
[illegible] اخص الخواص [illegible] خواص و [illegible] عوام [illegible] جمیع افعال [illegible] را [illegible]
[illegible] خواص [illegible] از برای ایشان حاصل [illegible] افعال [illegible]

[illegible] در [illegible] است [illegible] مردمان و اما اخص الخواص پس ایشان چون از مرتبه خواص
[illegible] کرده اند پس [illegible] در جمیع [illegible] است [illegible] ایشان [illegible] عوام که [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] ایشان [illegible] عوام [illegible] است که عوام علم [illegible] خود [illegible]
[illegible] بوده [illegible] که [illegible] اعتقاد ایشان [illegible] اخص الخواص که ایشان
[illegible] اعتقاد [illegible] جمیع خلق [illegible] اعتقاد [illegible] باشند
[illegible] است [illegible] این مسئله [illegible] بسیار [illegible] مشکل است [illegible]
مسئله [illegible] این [illegible] این مسئله [illegible] پس [illegible] کرده [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] معرفت [illegible] حاصل [illegible] در [illegible] مسائل بلکه [illegible]
[illegible] که این مسئله [illegible] و [illegible] که [illegible]
منع [illegible] امیر المؤمنین [illegible] سائل را که از این مسئله سؤال کرد و گفت یا امیر المؤمنین اخبرنی عن القدر
قال بحر عمیق فلا تلجه پس ثانیا سؤال کرد و گفت یا امیر المؤمنین اخبرنی عن القدر قال طریق مظلم فلا تسلکه پس ثالثا
سؤال کرد و گفت یا امیر المؤمنین اخبرنی عن القدر قال سر الله فلا تتکلفه و در روایتی دیگر [illegible] که ان
القدر سر من سر الله و حرز من حرز الله مرفوع فی حجاب الله مطوی عن خلق الله مختوم بخاتم الله سابق فی علم الله وضع الله العباد
عن علمه و رفعه فوق شهاداتهم [illegible] لانهم لا ینالونه بحقیقة الربانیة ولا بقدرة الصمدانیة ولا بعظمة النورانیة ولا بعزة الوحدانیة
لانه بحر زاخر مواج خالص لله تعالی عمقه ما بین السماء والارض عرضه ما بین المشرق والمغرب اسود کاللیل الدامس
کثیر الحیات والحیتان یعلو مرة ویسفل اخری فی قعره شمس تضیء لا ینبغی ان یطلع علیها الا الواحد الفرد فمن تطلع علیها فقد
ضاد الله فی حکمه و نازعه فی سلطانه و کشف عن ستره و سره و باء بغضب من الله و مأواه جهنم و بئس المصیر آگاه باش
که قدر سری از سرهای خداست و حرزی از حرزهای خداست [illegible] حجاب قدرت [illegible] است قدر [illegible]
[illegible] فهم بندگان [illegible] است قدر [illegible] خداوند [illegible] است قدر در علم خدا [illegible]

حق تعالی بر او پوشیده است علم قدر را از بندگان خود یعنی مکلف کرده است بسبب نزد بعضی مسئله قدر بنوعی از مستعصی الوصول
بلکه ممتنع الوصول بوده و بلند کرده است حق تعالی فهم قدر را از مدارک مشاعر و مشاهده است ... بلکه اکثر پرسنده
بندگان حقیقت ربانیه خدا او از ایشان است قدرت صمدانیه و عظمت نورانیه و عزت وحدانیه او را از اقتدار ایشان دور
برای آنکه قدر دریائیست بر آب عمیق مواج عمق آن مابین زمین و آسمان است و پهنای آن مابین مشرق و مغرب است
سیاه است مثل شب تاریک و در آن مارها و ماهیهای بسیار است که گاهی بالا می آیند و گاهی بزیر روند و این کلام کنایه
از آن است که غور در این بحر طلب میکند در راه تعمق فهم این مسئله را که چنین نوع میکند که او را مشغول کرده است
چون در آن غور و تفکر نماید می بیند که تحقیق آن ... و یقین بر می بیند که انواع شبهات و شکوک از هر طرف هجوم
می آورند تا آنکه تو هم خود فهم کرده است از شبهات ... که در زیر آن دریا افتاده است ...
... مطلع ... واحد ... هر که ... مطلع و او را ... بنده و فهم او ...
... بنده است ... خدا ... و ... خدا ... کرده است ... و ... کرده است ...
و ... حق تعالی کرده ... است ... و ... است ... و ...
... خدا ... و ... است که ... خدا ... کرده ... چنانکه ...
بآن خود ... این مسئله را فهم نماید ... کسی که امام ... چنانکه ... است در حضرت صادق
علیه السلام که ... از الجبر والقدر فقال لا جبر ولا قدر ولکن منزلة بینهما فیها الحق التی بینهما لا یعلمها الا العالم او من علمها
ایاه العالم و در روایت دیگر ... است که سؤال کرده ... از حضرت ... که ... بین الجبر والقدر منزلة ثالثة
قال نعم اوسع ما بین السماء و الارض ... مدرکون ... و ... از جمله ... مدرک ... آن ...
از جمله است که ... مختلف شده اند در فهم آن ... اختلاف ... است که چون ... و ... مختلف ... اند ...
بعضی گفته اند که ... اشیا ... است ... و ... غیر ... در ... قول ... بعضی
و ... بعضی از متکلمین گفته اند که ... حق ... و ... اختلاف ... و ... که در او ...

و ... در آن اختلاف ... است ... بعضی گفته اند که ... است
در معنی ... که ... است ... بندگان ... این ... بندگان را ... حقیقی در آن ...
و ... است ... گفته اند ... است ... گفته اند که ... حال ... ابطال ...
که حق تعالی ... و بندگان را ... ایشان ... در ... بندگان ... بعضی گفته اند
که بندگان ... در افعال ... حال ... و ... و ... مختار ... ایشان ...
... افعال ... و ... افعال ... و ... افعال ... است و ...
اختلاف ... العلماء اختلاف ... است ... گفته اند این اختلافات ... است و ... ایشان ...
... با ... یا ... با ... یا ... که ... در آن ... است ... در افعال حق تعالی ... است و ...
اختلاف ... تعالی ... است ... در ... که ... است ...
... آن ... و ... مجهول ... و ... است ... است ... است ...
... چون ... در آن ... است ... و ... حضرت ... و ...
... این ... است ... در ... مسئله ... و ...
... مسئله ... در ... مسئله ... اگر ... بر ...
... و التصدیق ... و مجهول ... و ... مسئله ... این ...
و ... که ... مدرک ... مدرک ... لازم است چنانکه سابقا بیان کردیم ...
که ... لازم ... هر چیزی ... هر چیزی را ... و ... بیان ...
در ... و ... است ... چنانکه مدرک ... مدرک ... و ...
... مدرک ... بدون ... و ... است ... در مدارک ...
... مدارک ... است ... مدارک ... و ... مدارک ... و ...

و این دو نوع از عدد و پس هرگاه مدرک مجرد و بسیط مدرک آن نیز از سنخ آن است و هرگاه مدرک مجرد بسیط مدرک
نیز مجرد بسیط و چون این مقدمه معلوم شد پس اگر این مسئله عنوان قاعده جامع از عددین است پس لازم است که مدرک آن از
سنخ او بوده باشد و آن مدرک خواه ترکیب وجود و [illegible] کسی گوید که نوع وجود [illegible] می‌گویم وجود [illegible]
[illegible] است یکی وجود و تقابل [illegible] وجود جامع یکی وجودی متقابل [illegible] پس [illegible] گرفته
[illegible] در عمل [illegible] ربط و در کتابت [illegible] و [illegible]
[illegible] می‌باید [illegible] پس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لهاکه

و هرگاه گوید [illegible] است و [illegible] در نسبت [illegible] می‌باید [illegible] که تعریف معنی و ربط
بوده [illegible] پس در مثال [illegible] شخص [illegible] است [illegible] مستقل [illegible] لازم [illegible] تعریف [illegible]
در [illegible] شخص اصل است [illegible] که [illegible] شخص قطع [illegible]
[illegible] شخص [illegible] اوست [illegible]
[illegible] شخص [illegible] صدوری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ولکن حیث که میان احداث و قیام را با احداث امام جستنی را منشأ فرق نیست بجهت آنکه در احداث قیام نوعی که لازم
نباید بجهت آنکه میسکوند خدا را در آن تجلیات اسم هجین و احداث امام جهت رهبری لازم نمی آید و خروج از
دین نیست بلکه دخول در دین و تفهیم مسئله است بانطور که مطابق مذهب و دین صحیح است و احادیث ائمه علیهم السلام
و هر گاه بجوازی موضوع او نه و بیان تقیه نافع را در مسئله مدلل انظر کن که انشاء الله تعالی بجهت شرعی از شیعیان بر مجتهد معذور بوده باشند
و در نگاه داده خواهند شد **مبحث چهارم** در توحید عبادت بدانکه معبود بندگان خداوند است که رب الارباب است از
کثرت عدم بعرصه وجود آورده و تمهید نماید از برای بنده که در عبادت خود از رسیدن تقرب و حصول حسن عاقبت غیر او را در آن کار شریک
گردانیدن بوده و بوجه من الوجوه منموده باشد پس هرگاه عابد غیر را مستقلا یا با شرکت مع الله در نظر گیرد در عمل باطل و مستحق نار جهنم
و خلود و دوام معذب خواهد بود و در حدیث از حضرت صادق علیه السلام مرویست که مراد از اعمال کرده شود و در روز قیامت بکار
اسم یا کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک و بطل اجرک رو خلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له یعنی
ای کافر ای فاجر ای غادر ای خاسر عمل تو رد شد عمل تو باطل شد و مزد تو ضایع شد امروز از آن کسی بطلب که از برای او عمل کردی
از کسی که عمل را برای او کردی و همچنین باطل است عمل اگر از برای طمع جنت یا از ترس دوزخ یا طلب عوض بوده باشد
به جهت اینکه اگر جهنم و بهشتی نبودی بنده خدا را عبادت نکردی پس در این صورت مقصود او حق نرسیده و در حقیقت چشم امید
داشته است بلکه عبادت مخلص آنست که محض از برای حق تعالی بوده باشد بدون ملاحظه غیر چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده الهی ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک و سید الساجدین علیه السلام چنانکه فرموده است در دعای خود الهی ما عبدتک
و لکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی ای پروردگار من عبادت نکردم تو را از ترس دوزخ و از برای بهشت و لیکن
پس بنده که را طاعت ... نمود این است که عارفان الهی بجهت ... کمال ... خود را بمرتبه ای رسانیده اند که
غیر از دوست مطلبی نخواستیم ٭ حور و جنت ای زاهد ٭ بر تو باد و ... ما را ... جنت ... است هر گاه او را
در رضای حق ندانند خدا را نه بجهت ... ترس ... نه بجهت بهشت ... و از دوست ... مشغول ... هیچ
عبادت هر گاه ... از برای طمع در جنت و خوف از نار که در رضای حق ... و در شرط ... عمل ... عبادت

صحیح نیست بجهت آنکه عبادت مزد و رال ... است نه عبادت محققین صاحبان ... اهل محبت ... محبوب ...
نیست ... خیال ایشان ... الهی حور ... خوردن ... جنت ... و ... از ...
واجب است ... عبادت ... خالص ... باطل ... باشد
... صحیح باشد ... جهاد ... احوال ... صحبت ...
... حاصل شده ... که نه ... حق تعالی ... که ...
حضرت ... فرموده است که ... شیئا الا و رأیت الله معه و قبله و بعده ... غیر خدا را ... از
برای آنکه هر گاه عابد غیر خدا را بخدمت رسیده است چنانکه جناب ... فرموده است که کل ما شغلک
عن الله فهو صنمک ... گفته است آن عارف که هر چه را در بند آنی بنده آنی و دلیل بر توحید عبادت از
قرآن این است که حق تعالی فرموده فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و فرموده
و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین یعنی ... عبادات ... پروردگار خود را ... پس عمل خالص ...
کرده شده اند بندگان ... از برای عبادت کردن باخلاص ... که ... عبادت ...
... صحیح عبادت خالص ... باطن ... است ... عمل ...
در ... توحید ... حجاب ... خالق است ... شرک است ... توحید ...
... معتقد ... توحید عبادت محجوب بوده باشد ... معبود ... شرک است
شرک خفی چنانکه حق تعالی ... فرموده ... اکرم ... لا الله ... عبادت خالص ... غیر ...
باطل ... است ... بنده ... غیر معبود ... بهشت ... جنات ... عبادت ...
بوده باشند ... عبادت ... بوده باشد ... عبادات ... محجوب ...
بوده باشد ... بجهت ... و دلیل ... عبادت
... غیر ... حجاب ... آن عبادت صحیح است و لکن این ... است ... در ...

کرامات مثل اینها از توجه مرشد است زیرا که اگر حضرت مرشد فوت شده مقصود بیابد پس توجه مرشد است بلکه مسکوک گاه
عابد و داعی نفس خود را و حاجت در وقت دعوت ملاحظه نماید هر آینه عبادتش خالص نیست چه در این وقت حق تعالی را
ثالث ثلثه قرار داده است یکی نفس داعی و یکی حاجت و یکی مدعو که حق تعالی است و این باطل است پس عبادت خالص
آنست که موحد از رابطه خواهش نفس خود با عمل خالص با حاجت خالص نیز ثانی از ارباب مؤثر نداند تا ثانی نکرده باشد
بلکه حق را واحد شمارد چنانکه زید را واحد میداند و عمرو را ثانی زید قرار میدهد پس مسکوک که از دو جزو مرکب است یکی زید
و یکی قیام زید را حق و خلق لا ثانی چنانکه [illegible] لازم در ورود اشتیاقت را در ثانی مؤثر نیست پس تا ثانی نیست
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و بالجمله وجه الله و تجلی و ظهور و دلیل در ارکان توحید و اسماء حسنی خدای تجلی
ائمه بوده‌اند چنانکه در تفسیر ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها حضرت صادق می‌فرمود نحن والله الاسماء الحسنی التی لا یقبل الله
عملا الا بمعرفتنا و با لفقره عمل عاملین حتی استشهاد مقبول نیست که بمعرفت ایشان و توجه بسوی حق تعالی بایشان
وارد است که حضرت می‌فرماید در ان عمل معبود حقا و در عرش [illegible] قرار [illegible] اشتغال باطل [illegible]
وجهک الکریم و نور و [illegible] که وجه الله [illegible] بلکه [illegible] معصوم اند چنانکه [illegible] برای است و [illegible] جلال
معنی که بیان [illegible] که امام [illegible] است [illegible] حق [illegible] است [illegible] حق [illegible] باشد
که اسم در وقتی اسم است که مسمی دیده نبود و دلیل بر مسمی بوده باشد [illegible] است [illegible] حق [illegible]
[illegible] حق [illegible] که ائمه [illegible] اند از جانب حق
پس [illegible] حق تعالی [illegible] و مراد از عبادت در این حدیث
[illegible] نیست [illegible] معبود [illegible] غیر خدا [illegible] غیر خدا را عبادت کنند [illegible] صورت
مرشد را در عبادت [illegible] و با توجه کند [illegible] که حضرت حق است [illegible] حجاب از
حق تعالی بوده باشد باطل است [illegible] اصنام [illegible] عبادت اصنام [illegible] مبادی
عالیه اند [illegible] چنانکه حکایت شده است [illegible] از توجه بجزئی حجاب نبود و از توجه

اول الفطرة [illegible] صورت [illegible] المجرب [illegible] جهة [illegible]
[illegible] صورت و این [illegible] حق تعالی [illegible] توجه [illegible]
حق تعالی است و این [illegible] عبد الله الحسین [illegible] که [illegible]
[illegible] حقی [illegible] هو الظاهر [illegible] لا [illegible] توجه [illegible] دلیل [illegible]
[illegible] هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و شکی نیست که ذات حق
دیده و ملاقات نشود و شکی نیست که وجه الله ائمه اند و شکی نیست که مراد از ظهور [illegible] اول
و ظاهر و باطن [illegible] حق تعالی است [illegible] و شکی نیست که [illegible] العلیا [illegible] چنانکه [illegible] ثابت است که ذات
حق تعالی را [illegible] و باطنی نیست [illegible] اول و آخر و ظاهر و باطن [illegible]
و شکی نیست که ائمه [illegible] و شکی نیست که [illegible] و شکی نیست که توجه بذات
حق تعالی بدون [illegible] حق که [illegible] پس توجه [illegible] و اسم حق تعالی است [illegible]
و اسم الله ائمه اند چنانکه در زیارت جامعه کبیره [illegible] توجه [illegible] باب [illegible]
و [illegible] برای حق تعالی چنانکه [illegible] و دلیل [illegible] قیام و دلیل [illegible] است
بدون [illegible] قیام [illegible] الذات [illegible] پس [illegible] توجه [illegible] بذات حق بدون [illegible]
و وجه حق [illegible] محال کرده است [illegible] توجه [illegible] حق است [illegible]
کند بسوی حق تعالی و ذات معبود [illegible] و اسم [illegible] کرده است [illegible] اسم [illegible]
بدون [illegible] اسم [illegible] توجه [illegible] مسمی را [illegible] اسم [illegible]
بنا و [illegible] اسم بدون المعنی [illegible] عبد الاسم و المعنی [illegible] عبد المعنی [illegible]
و اسم [illegible] التوحید و مراد [illegible] اسم [illegible] مسمی است و دلیل [illegible] اسم است [illegible] مسمی [illegible]
و اسم ظاهر شده است [illegible] اسم [illegible] اسم است که مسمی دیده نبود [illegible] و از انجمله است

پروردگار در شغل توجه به تربیت و قبله و توجه بارگاه نماز و حمد و سوره و الفاظ معانی آن و التفات به جانب
امام جماعت یا التفات به ماموین در وقت استماع پس این نوع توجهات معنی ندارد بلکه این توجهات عین توجه
بحق تعالی است چه در این وقت جلوه حق را در مظاهر بسیار و صفات مشاهده کرده بلکه ذات حق و چند را توجه
کرده و تعرض عن قوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و بالجمله هر که حق تعالی را شناخت
چنین عزیز را معدوم شمارد و دلیل ابرار حق تعالی طلب کند چه دلیل الدلیل است بر وجود غیر او عن قوله تعالی
یعنی لیست تا سید جلد را در ... خدا هم کنگ خواب دیده و عالم تمام کر ؛ من ما جزوم ز کنش و خلق از شنیدنش ؛ الهی
ما الذی وجد من فقدک و ما الذی فقد من وجدک لا موجود سواک و لا مقصود الا ک و حدک لا شریک لک و در
غ او لیک ... نو تیم گمنی کرد و هنای معرفت کنه ذات کرد و هام حماشا و نقد این ازراب در رب الارباب
بلکه این را انبیا هم در کنف ارزانی است که از شرف انبیا محمد بن عبدالله ... ما عرفناک حق معرفتک نعمة
به نکوا در بحر تفکرش غرق و عقلها در بیابان رفعت وصفش حیران زنند بیقلی نارنج چسکم ؛ تا که ؛ بیقکرت این ره
طی ؛ بکنه و از تش بر و جز و چه ؛ اگر چه حس بتقرو در یابد بس توجه مابد بحث گوید ات معبود تو و کنی جناب آینه و دلیل
و باب و سعت تمام حل یا دلول یکا دیده می شود مشهود مقام علم کرده در اینجا و تا گفته شود چنانکه زید قائم در مقام
علم کلی صفت است و بکار موصوف دره و در خارج که مقام توجه ذات است بجز کلی دیده نشود و چون این مثال از راه تعدی
پس هر کلمات را بجنسه حقیقت معبود ماسوی من خط نظر نا دانکه توجه تو به هر چیزی توجه تو بحق تعالی بوده باشد
و باید و توجه بر ... و کار رود حمل است که هرگز دورا فراموش نمی توان در وقتی است که تو بغیر او حضور او فراموش کرده
باشی تا ملکس مستی تو تو به ترک نهند ؛ معبود تو خیال تو باشم هر آینه ؛ پس چون حضور را فراموش کردی چند او را در
خاطر داری هرگز را از دور هیچ حال فراموش کردی ؛ گر شود از تو که هیچ با دش کنی ؛ بار مجالی که فراموش با و کنی ؛
به ... معبود است و بند کی خالص مقدمه بر توجه است چنانکه حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرموده است که المعبود و نیه
جوهرة کنهها الربوبیه و مراد و از ربوبیه مقام حقیقت و اسم فاعل و عنوان حق است و معبود است در ربوبیت ... که

کسند ابراری در بعضو مقامات و علامات که او تفصیل داده شد کل مقامات و بدانکه توحیدات اربعه از توحید ذاتی و توحید
صفاتی و توحید افعالی و توحید عبادتی در مقام لفظ و الف و حروف و کلمات لفظ که مقام ذات مجرد
در جمیع اضافات اکثرات نسب وجهات و حیثیات است اشاره به توحید ذاتی است و الف لینه که هم در
لفظ و صفات آن است اشاره به توحید صفاتی است و حروف مستقطعه مکرره مختلفه الف لینه اشاره به توحید افعالی است و کلمه لفظ
از حروف مختلفه اشاره به توحید عبادتی است و در فهم این تطبیق اشارات و رموز از علوم مکنونه بسیار است و این مختصر
گنجایش ذکر تفصیل آنها ندارد بدانکه توحید بر دو نوع است یا توحید نفسی چنانکه یکی توحید لفظی و توحید نفسی نیز بر دو
قسم است یا توحید حقیقی و یا توحید ظاهری توحید حقیقی از برای خواص الخواص است و توحید ظاهری از برای خواص است
و در هر یک از دو نوع مقامات اربعه مذکوره موجود است و اما توحید لفظی توحید زبانی است که باید و نیاید
چون لیل است یا چون شمع که بی تیل است بدانکه توحیدات اربعه در تفسیر چهار است و اول است که توحید
توحید تفرد و صمدیه و تفرد الوجه ... است چنانکه روایت صدوق در معانی الاخبار از مولای متقیان امیرالمؤمنین
از رسول الله صلی الله علیه و آله اشاره به آن است که آنحضرت فرمود التوحید ظاهره فی باطنه و باطنه فی ظاهره ظاهره موصوف
لا یری و باطنه موجود لا یخفی یطلب بکل مکان و لم یخل منه مکان طرفة عین حاضر غیر محدود و غائب غیر مفقود
یعنی ظاهر توحید در باطن توحید است و باطن توحید در ظاهر توحید است ظاهر توحید موصوف است که دیده نمی شود
و باطن توحید موجود است که پنهان نیست طلب کرده می شود توحید در هر مکانی و خالی نیست از توحید مکانی از مکانها چشم
توحید ظاهر است حاضر محدود و حاضر معین و توحید غائب است غیر پنهان یعنی غیر از توحید حاضر غائب است در هر جا حکم
تو نمود و در بوده ... که این شبه و ... و در شرک ... بلکه آن معنی که از شرک و نفی است
بکمال می ... لا احوال محو محو بوده باشد چنانکه گفته است ره بان نبرد ... مجالی و طلب عبادات است معرفت
از چیز ... است تا بعد ... آن ... این است که در ... است ... این مقامات
در بعضی توحید که تحقق است از برای حق و در هر چیزی که تا ثابت الا هو وحده ثابت است حتی از برای تو توجه

استعداد و مقام او بلکه از برای هر جمادی از جمادات ثابت است بعد از آنکه موجودات مطلقاً مختار و صاحب شعور
و ادراک و مکلف‌اند بمعرفت و بندگی پروردگار چنانکه صریح منقول گشت کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لکی اعرف است و شکی نیست که از قول الالهیه مستفاد میشود که غرض از خلق معرفت و بندگی است و ما ثابت نموده‌ایم که
مراد و از زیادتی فواید معرفت و بندگی که است از برای تحصیل مقامات عالیه و حصول بلندی مراتب قرب الهی
و ادراک رضای او است و تفصیل آن در فن مسئله جبر و اختیار در باب عدل مذکور خواهد شد پس ظهور توحید مطلقاً در هر موجودی
لابد منه است و حکم هر موجودی در توحید و معرفت پروردگار بعنوان تکوین است که متجلی و در وحدانیت نموده است چنانکه
شخص واحد هرگاه تجلی نماید در مرایای مختلفه الالوان بعد از آنکه آن شخص در هر آینه برنگ آن آینه ظهور دارد و
شخص حقیقت خود را و صورت او ظاهر است در آن آینه چنانکه وارد است که ان النملة الصغیرة ترحم
ان لله بذاتها یعنی مورچه کوچک نزد حق میداند که از برای حق تعالی دو شاخ است و این توصیف در حق
غیر معقول است پس در آن معرفت و تسبیح کوچکی آن هر کسی گوید که ما میگوییم که هر کسی از موجودات و مقام
خود موحد و منعم است بآن حضرت که تجلی کرده است پروردگار را از برای او بجهت آنکه مراد ما از این توحید که بیان شد
توحید در مسئله طولیه است و شکی نیست که توحید در هر یکی از این سلاسل بحسب طبیعت و مقام مصاحب آن مسئله است مثلاً
توحیدی که از برای انبیا است غیر توحیدی است که از برای اولیا است و همچنین توحیدی که از برای انسان
است غیر توحیدی است که از برای حیوانات است و همچنین توحید حیوانات با توحید نباتات و توحید نباتات
با توحید جمادات پس هرگاه انسان توحید نماید حق تعالی را با توحید ملائکه فرق است بعد از آنکه توحید مقام است غیر توحید
مقام خود است و شکی نیست که اختلاف مراتب توحید در این سلاسل است و هر صنفی حق تعالی را حرکتی نه چندی در آن تشریک
خواهند بود و اما توحید در مسئله عرضیه پس در آن اگرچه اختلاف است چون توحید سلمان و ابوذر که فرمودند لو علم
ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره و قتله لکن آن اختلاف از قبیل اختلاف لطف و ضعف و علو است بآن معنی که هر یکی
را فرد ... بل اند آن چیز که ... را فرد و ... بآن اعتبار ... در مسئله عرضیه ... حقیقت ... است

بکنند خلاف در مسئله طولیه بجهت آنکه اختلاف در این سلاسل از قبیل اختلاف نوع و جنس است که جمع کرده است
ایشان از حقیقت واحده و بیان فرق سلسلتین سابقاً مذکور شد **فایده دویم** در معرفت صفات ثبوتیه
و صفات سلبیه حق تعالی است بدانکه چون فارغ شدیم از ذکر توحید ذات ربه اجمالاً شروع کردیم در بیان صفات
جمالیه و جلالیه حق که آن عبارت است از صفات ثبوتیه و سلبیه و این صفات ثبوتیه از قسم است از ذاتی و تعبیر الفعلیه
صفات ثبوتیه که عین ذات حق تعالی است و دیگر صفات ثبوتیه که حق تعالی خود را بآن وصف کرده است در اسماء
اسما و اولیای خود وصف تعالی در خیالی و در این اشیا و صفت حالی کیفیتی و در اصفات ثبوتیه و آن
کی از مخلوقات شود نداد درک باید بودن از اوجه چنانکه سابقاً مفصلاً بیان شد و بجهت آنکه ادراک ممکنات
از طرف است و مناسبتی میان حق و خلق نیست چه مناسبت نوع مغایرت است و مغایرت فرع اتحاد است و از جنس تو
نیست پس مناسبت نیست و همچنین مشابهت و مجالست نیست بجهت آنکه هر یک از آنها مستلزم ما به الاشتراک است و ما
به الامتیاز مستدعی ترکیب در واجب تعالی است و ترکیب مستلزم حدوث ذات و حدوث در قدیم تعالی محال
پس مناسبت و مجانست و مشابهت و مجالستی میان اثر و مؤثر نیست پس چون مناسبت متحقق نیست ادراک متعلق
بس ممکن هر چه را که ادراک باید ممکن است چنانکه ما محمد باقر علیه السلام فرمود که کل ما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه
فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم و حضرت شاه العارفین و سید الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که
تحده الادوات لنفسها و تشیر الالات الی نظائرها و چون صفات ثبوتیه ذاتیه ممتنع الادراک است لهذا
در صفات حق تعالی تکلیف ما بآن وصف فرموده است در کتاب حق تعالی لیست رضا و اولیا و در کتاب جلالی کیفیتی
بتجلی بر در کار است بعضی آن تجلی بیان میکنیم که از صفات کیفیتی آنها باو تعلق بگرفته بعضی بود به بیان یکی دو
در چند شماره **اشاره اول** در بیان اثبات جمالیه ثبوتیه از برای حق تعالی و آن در دو نوع است یکی از قبیل
انکار و حضار و دویمی از قبیل تطویل و تفصیل و ما اول اثبات آن اجمالاً و مختصراً اگرچه ما اثبات
کردیم که در حق حق تعالی لطف نفسه و لطف است بآن معنی از صنوف و مقصود جمیع و جود و تنزیه و تحلیه همه

و چون ذات واجب مکانیه مقوم باو و صفات در منشئیه او است پس باید وجود حق تعالی کامل مطلق بوده باشد و منتهی کمال مطلق
این است که متصف بوده باشد وجود حق تعالی بصفات کمالیه جلالیه و منزه بوده باشد از صفات حادثات
که مستلزم نقصان و صفت سلبیات را لازم می‌آید نقصان در وجود حق تعالی و آن منافی کمال مطلق است
و چون کمال مطلق منفی شود منفی میشود معنی تقوم در وجود حق تعالی بنفسه لنفسه فی نفسه تقوم لوازم کلها با طرفها را
لوازمات مثلها و کثیرات در اینکه علم و قدرت و حیوة و کرم و عدالت و ازلیت و ابدیت و احاطه
و غیر اینها از صفات کمالیه است که نفی آنها مستلزم نقصان و عدم الذات و چون ذات جلیل حق تعالی
منزه از نقصان و عدم است پس ثابت است که این صفات در برای حق تعالی و این صفات کمالیه بر دو
نوع است بدو اعتبار یک اعتبار ذاتیه است و یک اعتبار فعلیه پس هر گاه قسم اول ملحوظ باشد نفی آن نفی
ذات است و هرگاه قسم ثانی ملحوظ باشد نفی آن مستلزم نقص است و بدانکه در ذات و در اطلاق است
یعنی دو اعتبار است یکی آنکه ذات میگوییم و اراده میکنیم مقابل غیر را چنانکه میگوییم در نوشتن مثلا یعنی غیر
نیست پس در این اعتبار ذات شامل میشود فعل را مقابل را و دوم آنکه ذات میگوییم در مقابل فعل چنانکه میگو
ربند طلب الذات حیث الفعل است پس چون این دو اعتبار معلوم شد میگوییم که اکثر صفات ثبوتیه را برای
حق تعالی ثابت میکنیم در مقابل غیر و اراده میکنیم از آن صفات صفات ذاتی و اگر خوب باید است شامل میشود اگر
صفات فعلیه و صفات مفعولیه را چنانکه در توحید افعالی معلوم شد پس در این صورت اراده و تکلم و غیر آن
و قدرت فعلیه از صفات ثبوتیه است و دیگر صفات ثبوتیه ذاتیه را برای حق تعالی ثابت میکنیم و تفاصیل
قول پس صفات فعلیه ثبوتیه در بعضی مواضع سلسله است چنانکه بیان خواهد شد اشاره دوم در تفصیل
اثبات حیوة که از صفات ثبوتیه حق تعالی است پس بدانکه حق تعالی حی است بحیوة ابدی و ازلی و ذاتی و لازم
که ابد حدوث ذات او و طاری شود بر ذات او عدم و لازم می‌آید نقص و فقدان و اگر حیات غیر ذات او بوده باشد
و بطلان تعدد قدما در توحید گذشت و تسلسل و اگر حیات حق تعالی حادث ممکنات است لازم آید

حیات از برای او تعالی ثابت نبودی ممکنات معدوم شدی و هیچ خبری نبودی پس وجود ممکنات وجود
دلایل است بر دوام حیوة و دوام او است هو الاول والآخر حضرت صادق علیه السلام
که فرموده هو الاول لا عن اول قبله و الآخر لا عن آخر بعده ... المعصومین و لکن جزء اول
لم یزل و لا یزال بلا بدء و لا نهایة لا یقع علیه الحدوث و لا یحول من حال الی حال خالق کل شیء یعنی حق تعالی
اول بلا اول و آخر بلا آخر است بخلاف صفت ممکنات که ... اول بلا اول و آخر بلا آخر نیست
بلکه اول و آخر ... لکن ... اول است و آخر است یعنی اولیت او عین
آخریت است و آخریت عین اولیت است باعتبار آنکه حق تعالی زمانی نیست تا که از برای او اول و آخر بوده باشد
بلکه اولیت و آخریت مخلوق او و از صفات مخلوق او است و صفات مخلوق بر او جاری نشود کما قال المعصوم
تعالی خالقه و لا یجری علیه ما هو اجراه و حق تعالی همیشه بوده و خواهد بود بدون تقدم و انقطاع و زمانی و زمان
نشود بر او حدوث و تغییر و متغیر نمیگردد و در حق او تعالی رد بر شیعیانی حادثات متغیره متحوله و آن مستلزم احوال
باشد لازم می‌آید که کمالات ... بالقوه باشد نه بالفعل و این نقص است و حق تعالی منزه از آنکه کمالات
حادثه مستلزم حدوث و فقر و احتیاج است پس حق تعالی ابدی و ازلی بوده و خواهد بود و دوام و ابد و حیوة
و حیوة از صفات کمالیه ذاتیه است پس سلب حیوة مستلزم سلب ذات است باعتبار آنکه حیوة ذات حق تعالی
اشاره سیم در آنکه حق تعالی قادر و مختار است از برای آنکه کامل و غنی مطلق است و مقتضای کمال قدرت
و اختیار است و ... لازم می‌آید نقصان و فقدان الفقدان است و نقصان صفت حدوث است و حق تعالی منزه
از صفت حدوث است ... و آنکه قادر است بجهة آنکه حق تعالی واجب است مطلق جمیع ممکنات متوقف الوجود
بر اراده او و حیات او و با معدوم اند ... فعل و ... که ... منافی غنی مطلق ... و ... او است و مستقل
در حق ... با ... چنانکه ضرورت عقل و نقل کرده ثابت شده و ... از ... ابدی
شده است و ... و ... ممکنات متوقف بر وجود ... است لازم است که حق تعالی قادر ...

به هر چیزی که قضا میکند قابلیت آن است و مقدورات نا رکرده عطا و مخصوصه است پس لا یخلف المیعاد است

پس هرکاه و عده و عید داده باشد کامل بوده باشد پس حادث باشد و اینکه حق تعالی مختار است بجهة آنکه جهت کمال است

و فقدان کمال نقص است و مقتضای صفت مقدورات حادثه است و آن منافی کمال مطلق و وجود حق تعالی است و ایضا اگر

مختار نبوده باشد معدوم کرده باشد با جبار آنکه حیث ار از صفات ثبوتیه ذاتیه بوده باشد و ایضا ما از و ایجاد بعضی از اشیا

بعضی را بعضی تقدیم بعضی از ایشان بر بعضی دلیل بر اختیار است و قدرت و اختیار لازم یکدیگراند و کسی ادراک نمیکند که

و ایضا نفی قدرت را ز و کفر است چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرموده اند که نشنیده اند با لتوحید منکر وی که فرزند

و هو کافر **اشاره چهارم** در آنکه حق تعالی کریم و جواد است عطا میکند بر بندگان خود مسئولات و

غیر مسئولات ایشان را و شکی نیست که اکرام و ایجاد و وجود از صفات کمالیه است پس فقدان کمال مستلزم نقص است

و حدوث است بلکه معنی کرم و وجود از حق تعالی یعنی ذات است چه ثابت کردیم که صفات ذاتیه عین ذات است

بدون کثرت و مغایرت و همچنین از صفات ثبوتیه حق تعالی است علم و خصوصیه علم بر عصیان در خلقت بندگان و عفو

از تقصیر ایشان شان بزرگواری و رحمت عظمت و حمیت مطلق حق تعالی است و فقدان آن نقصان است و نقصان

منافی کمال مطلق است **اشاره پنجم** در آنکه حق تعالی متکلم است چنانکه خود فرموده و کلم الله موسی تکلیما و

کلام از روی لغت و کلام در دو نوع است یکی آنکه کلام عبارت است از اصوات و حروف مؤلفه چنانکه اهل لغت

اهل لغت بر آن است و دیگر کلام عبارت است از افعال حق تعالی از خلقت و غیره با کلمات یا خبر باشد یا غیر

معنی کلام مرادف الهام خواهد بود و لکن معنی اول اصح و ارجح است و کلام از صفات ثبوتیه فعلیه است چنانکه

منقول است از حضرت صادق علیه السلام که مردی گفت لم یزل الله متکلما فقال علیه السلام ان الکلام صفة محدثة

ازلیة کان الله عز و جل ولا متکلم یعنی پرسید که حق تعالی همیشه متکلم بوده پس حضرت فرمود کلام صفتی است حادث است

کلام صفت از لی حق نبوده و حال آنکه متکلم نبود **اشاره ششم** در اراده است بدانکه حق سبحانه و تعالی

مرید است و اراده از صفات فعال است چنانکه حضرت رضا علیه السلام فرموده که المشیة و الاراده من صفات الافعال

فمن زعم ان الله تعالی لم یزل شائیا مریدا فلیس بموحد یعنی مشیئت و اراده از صفات افعال حادثه است پس هرگاه که

حق تعالی متصف بصفت مشیت و اراده بوده است موحد نیست و در حدیث دیگر وارد است که مفضل گفت که گفتم بخدمت

ابو الحسن علیه السلام که خبر ده مرا از اراده خدا و اراده خلق پس فرمود که الاراده من الخلق الضمیر و ما یبدو لهم بعد ذلک من الفعل

و اما من الله فاراده احداثه لا غیر ذلک لانه لا یروی و لا یهم و لا یتفکر یعنی اراده از خلق ضمیر است و آنچه که ظاهر میشود

از برای ایشان بعد از فعل و اما اراده از حق تعالی پس اراده او احداث و ایجاد او است بجهة آنکه حق تعالی فکر و اندیشه

نمیکند و منقول است از ابو بکر ابن ابی نصر که از بزرگی ابو عبد الله علیه السلام که المشیة محدثة قال ابو جعفر بن اسماعیل الکوفی

ترکا آنکه تقول سا عز کم ان ادر ولا تقول سا عز لم یزل ان علم الله فقولک لم یزل الله مسئول بیا نه لم یشاء فاذا شاء

کان ما اراد الذی شاء کما شاء و علم الله سابق المشیة یعنی پرسیدم که علم خدا و مشیئت او مختلفند یا متفقند پس فرمود علم

مشیت نیست آیا نمی بینی که میگوئی که کار خواهم کرد اگر خدا بخواهد و نمیگوئی که بجا خواهم آورد اگر خدا بداند

پس قول تو اگر خدا بخواهد دلیل است بر آنکه خدا نخواسته است پس اگر خواسته بود آن چیز را چنان بود که خواسته و

علم خدا پیش از مشیئت خدا است و همچنین از احتجاج منقول است از امام رضا با سلیمان مروزی در ابطال بودن اراده عین

ذات حق تعالی منقول است که اراده و حق تعالی یعنی علم حق تعالی بوده باشد و در وقتی که میداند چیزی را پس باید اراده کرده

باشد حق تعالی آن چیز را سلیمان گفت آری حضرت فرمود پس اگر اراده نکند آن چیز را نبایست آن چیز را سلیمان

گفت آری حضرت فرمود از کجا میگوئی این را و چه دلیل داری بر اینکه اراده عین علم است و حال آنکه گاهی میداند

حق تعالی آن چیز را که اراده نکرده است آنرا ابدا و این است قول حق تعالی که فرموده ولئن شئنا لنذهبن بالذی اوحینا

الیک پس حق تعالی میداند که چگونه ببرد و علم را از پیغمبر خود و حال آنکه هرگز نبرده است علم را از او و ابدا چنانکه در حدیث

این بابویه مذکور است قال الرضا علیه السلام لو کان اراد و بمعنی علمه لزم ان یکون ارادة قال سلیمان اجل قال فاذا

لم یرده لم یعلمه قال سلیمان اجل قال فمن این قلت ذلک و ما الدلیل علی ان ارادته علمه و قد یعلم ما لا یریده ابدا و ذلک

قوله عز و جل ولئن شئنا لنذهبن بالذی اوحینا الیک فهو یعلم کیف یذهب به و هو لا یذهب به ابدا کما قال حضرت فرموده

بسیار است در اراده و ما از اراده حادثه در اصطلاح حکما که ایجاد آن است از برای ایجاد معلومات که مخلوق نفس است چنانکه
حضرت صادق علیه السلام میفرماید خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة یعنی خلق کرد مشیت را بنفسه و خلق کرد مشیت خود
بنفس خود مشیة چنانکه ما حرکت ایجاد میکنیم از برای کتابت یا از برای قیام بنفس همان حرکت احداث میکنیم و اگر
می آید که هرگاه ارادهٔ حادثه حرکت قیام میکنیم اگر آن حرکت متسلسل شود تسلسل لازم میآید بعضی ... و در
نیست چه محل نفس حرکت نیست بلکه آن حرکت است در که اراده و طلب باشد و کشف و بیان آن از رشتهٔ بیان کلام در
اراده و قصد خود که به تسلسل موقوف میشده است شاه کول ... چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام فرمایند قدم اراده باطل
دانسته که مقام ... اما کلک تعلیم را با جهتها صورت و دریدر و رده و در بابا ستی ... که با ابدیه صفت را
ساخت صفت احداث شاه در لازم می آید تسلسل اگر حرکت بوده باشد صفت بصفت دیگر و لکن صفت که صفت عبارت
از قصد و اراده است عین ذات نیست در لازم می آید که نو هرگز منفک از اراده و قصد نباشد و ارادهٔ حکیم
باشد و حال آنکه انفکاک صفت از نو بدیهی است بلکه اگر صفت صفت که با معنوی در اراده صفت که با مراد حادث نباشد چنانکه
مولای ما حضرت صادق علیه السلام میفرماید لم یزل الله مریدا ... اراده و در این باب احادیث بسیار است
مشتمل بر آنکه عقل و معلول ... که ما اراده را میدانیم از برای فعل ... کلام ... میگویند
صفت قصد بسیط دارد و علت فعل است در حکمت ... مقارن ... باشد ... پس اراده صفت
مقارن بوده باشد صفت آن فعل صفت چه انفکاک معلول از علت جایز نیست پس از ... که مولای ما رضا
امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید در خطبهٔ خود که علت ما صنع صنعه و هو لا علة له و صنع همان مشیت است چنانکه حضرت صادق علیه السلام
میفرماید خلق الله الاشیاء بالمشیة و خلق المشیة بنفسها و اصل در این مشیة نفس ما مشیة است و سبب ما علت ... در این ...
دانسته ... که حق تعالی میفرماید انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون پس اراده و مشیة و امر
همه یک معنی است ... در مذهب اهل بیت ... چنانکه از احادیث ... در مقام ...
رجوع ... ارادهٔ حادثه ... که با اراده و قصد ... صورت ...

و اما علم

و اما علم که از آنجا ... که عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که نفس خود را شناخت باید که چیزی از صفت او ... که
شناخته است یکی از صفات نفس را و یکی صفت نفس خود را ... موقوف ... از برای موقوف بر ... و است
اراده ... موقوف ... حدوث اراده معلوم شد ... قول بعضی از حکما که گفته اند اراده عین
ذات حق تعالی است ... از ... بنابر آنکه اراده عین ذات ... به صفت
اراده ... حادث ... علم ... و اما حادثه ... که ... مخلوق است میگویند بلکه میگویند
مشیئة حادثه از ذات ... حدوث ... است ... که علم و اراده ... که با ... جمع
... که هرگاه ... مشیت و اراده بوده ... بلکه ... است ...
جمله صفات ذاتیه که ... صفتی ... بوده باشد ... که احادیث متعدده ...
... که ... بدلیل ... حدوث اراده ... صفت ...
صفت ذات است پس هر که مدعی قدم اراده بوده باشد ... قول ... حضرت ... علیه
... باطل ... حدوث اراده ... دلیل ... ذکر کردیم ... در اثبات ...
قدم اراده ... هرگاه ... روایت ضعیفی در این باب ... بوده ... که ...
فرقه اهل حکمت بر قدم اراده است ... دلیل ... آن است که ... از ... دست ...
او بوده ... روایات ... در ... بدون ... حق ... ثابت ... است **اشاره**

هفتم در بیان علم است و ... است ... که حق تعالی عالم است بدلیل آنکه حق ... است
علم ... معلومات ... دلیل ... از ... افعال محکمه متقنه از حق تعالی ... در ...
در ... که صادر شود ... محکم متقن ... عالم ... باشد ... علم ... است پس لابد است
... حق تعالی ... لازم ... که ... ذات ... لازم می آید ...
اگر علم ... چنانکه ... آن ... مذکور ... که ... حضرت ... علیه السلام ...

الشیء الذی لم یکن ان لو کان کیف کان فی ازل العلم الا بان یکون فقال ان الله هو العالم بالاشیاء قبل کون الاشیاء
قال الله تعالی انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون وقال لاهل النار ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه وانهم لکاذبون فقد علم الله
انه لو ردوهم لعادوا لما نهوا عنه وقال للملائکة لما قالت اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون یعنی آنچه میدانند حق تعالی چیزی را که موجود نیست اگر چه هرگاه موجود بود چگونه خواهد بود
و آن چیز را اگر چه میدانند حق تعالی مگر آن چیز را اگر موجود است پس ازینجا معلوم میشود که حق تعالی عالم است باشیاء پیش از آنکه
موجود شوند اشیاء چنانکه حق تعالی ازین آن چیزها دانست که بودیم ما نستنسخ میگوییم یعنی ثبت کردیم [illegible] آن چیزها را که
بنده [illegible] میکنند و خبر داد حق تعالی از برای اهل جهنم که هرگاه برگردند بسوی دنیا هر آینه باز گشت کنند بسوی آن چیزی که نهی
شده اند ازان و اهل جهنم دروغگویانند و خبر داد از برای ملائکه در وقتیکه گفتند آیا خلق میکنی در زمین
کسی را که فساد میکند در زمین و خون ریزی میکند [illegible] تسبیح و تحمید و تقدیس تو میکنیم فرمود من میدانم چیزی را که شما
نمیدانید باید دانست که درین مقام اشکالی است که علم حق تعالی باشیاء پیش از آنکه موجود شوند مثل علم او است بعد از آنکه
موجود شوند اشیاء و علم حق تعالی بر دو نوع است [illegible] ازلی علم در [illegible] است [illegible]
نموده است حضرت صادق علیه السلام بر دو قسم چنانکه مروی است که کان ربنا عزوجل والعلم ذاته ولا معلوم والقدرة
ذاته ولا مقدور والسمع ذاته ولا مسموع فلما احدث الاشیاء وقع العلم منه علی المعلوم والقدرة علی المقدور والسمع
علی المسموع و آن علمی که واقع میشود بر [illegible] است که [illegible] و آن علم ازلی [illegible] معلومات
چنانکه بیان [illegible] ازین علم در روایات [illegible] بسیار است [illegible] قول حق تعالی است که [illegible]
[illegible] اما [illegible] علم [illegible] ذات [illegible] است پس علم
[illegible] حادث است [illegible] است [illegible]
[illegible] بلکه آن [illegible] جمیع انواع موجودات است [illegible] صفات
[illegible] گفته است که [illegible] پس فرق کرده است میان ذات و علم [illegible]

که [illegible] ذات حادث است [illegible] و [illegible] حضرت [illegible] در دعای [illegible] القلم [illegible]
[illegible] العلم [illegible] پس [illegible] هرگاه ذات [illegible] لازم [illegible] ذات [illegible]
[illegible] در مرتبه ذات حق [illegible] بلید [illegible] باطل است پس علم [illegible] بعد عدم [illegible] الذات و
[illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] کان [illegible] العلم [illegible] است که علم
[illegible] ذات حق [illegible] حادث [illegible] بسیار است چنانکه [illegible] حقیقی [illegible] روایات
[illegible] و روایات [illegible] دو نوع [illegible] آنکه [illegible] است [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] که ذات حق [illegible] معروف [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] میگویند که علم حق تعالی باشیا حضوری [illegible] است [illegible] ازل [illegible]
[illegible] است یا [illegible] بعضی [illegible] علم [illegible] صور معلومات [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] ذات [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] که ذات [illegible] اند که ذات حق [illegible] ذات [illegible]
و صفات است [illegible] میگویند که علم [illegible] است [illegible]
[illegible] اشیاء [illegible] هرگاه اشیا [illegible] موجود [illegible]
پس اگر [illegible] علم ازلی [illegible] ذات حادث است [illegible]
[illegible] ذات [illegible] پس [illegible] ذات [illegible]
[illegible] ذات است [illegible] لازم [illegible] ذات حادث [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] ذات [illegible] لازم [illegible]
[illegible] است [illegible] لازم [illegible] ذات [illegible]
لازم [illegible] است [illegible] علم [illegible] است [illegible]

مجمل تفصیل آن اجمالا اینست که ذکر کردیم اما اگر حدوث و قدم جوهر ابداع دیگر است و در حقیقت بمعنی [illegible] مغایرت
پس [illegible] لازم نیاید حدوث ذات اگر واسطه میان مبدع دیگر موجود باشد که آن [illegible] است [illegible]
با آنکه این مثال مثال ذات [illegible] ذات [illegible] را مثال [illegible] باعتبار آنکه [illegible] ادراک [illegible] پس [illegible]
[illegible] لمن الملک [illegible] الواحد القهار [illegible]
[illegible] مشهور [illegible] حقیقی [illegible] ذات [illegible] که [illegible] نیست [illegible]
[illegible] لازم است [illegible] لازم [illegible] که آن علم [illegible] لازم [illegible]
که علم [illegible] ذات [illegible] مغایرت [illegible] در [illegible]
[illegible] اختلاف [illegible] اختلاف حدوث است و حدوث [illegible]
[illegible] است [illegible] در [illegible] است [illegible] [illegible]
[illegible] مغایرت [illegible] علم [illegible]
انواع علم حادث است و علم حادث [illegible] که [illegible] آن مراتب [illegible]
معلومات حادثه [illegible] معلومات [illegible] لازم می‌آید که
[illegible] بوده باشد و حال آنکه ثابت کردیم [illegible] ذات [illegible]
[illegible] مخلوق [illegible] ثابت کردیم که [illegible]
[illegible] ثابت کردیم که [illegible] لازم [illegible]
[illegible] حادث که [illegible]
[illegible] است [illegible] علم حادث [illegible]
و آن علم [illegible] است و [illegible] علم [illegible] جوهری است [illegible] علم [illegible] عرضی [illegible]
[illegible] آن این است که [illegible] علم [illegible] است و [illegible]

[illegible] آن [illegible] جوهری و عرضی و علم جوهری است [illegible]
[illegible] است که علم [illegible] علم [illegible] پس [illegible]
[illegible] علم [illegible] و [illegible]
[illegible] علم [illegible] نفس [illegible] است و علم [illegible] نفس [illegible] است و علم [illegible]
نفس [illegible] است و علم [illegible] نفس جوهر است و علم [illegible] نفس عرض است [illegible]
[illegible] نفس آن شیء است [illegible] لازم می‌آید [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible] لازم می‌آید که [illegible]
[illegible] صورت [illegible] اول [illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible] اول [illegible] نفس [illegible]
[illegible] صورت [illegible] اول [illegible]
[illegible] صورت [illegible] اول [illegible] لازم می‌آید [illegible]
باشد [illegible] لازم می‌آید که [illegible]
[illegible] الوجود [illegible] الاحوال [illegible] الحس و العیان و الذوق و الوجدان [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible] در حقیقت [illegible]
[illegible] در حقیقت علم [illegible]
[illegible] و [illegible]
علم [illegible] است [illegible] جوهر است و علم [illegible] و علم [illegible]
[illegible] است و علم [illegible] است و علم [illegible] است و علم [illegible]

مجرد و علم نیز مجرد نفس است بر حسب حرکت وجود این مقدمه نیز بسبیل نافع ثابت شد چنانچه که معلومات حاصله نفس
معلمه و نفس آن است و حق نمود علم است با نفاد و اگر صد هم و از منشأ وجود ما بحس آنچه در هر یکی از آن وجه که گرچه
و هر در زمان است و عبارت دیگر و از ثبات از آنچه علم و معلوم می‌گوییم که مدرک معلوم با وجود شخص است یا قوی یا مثل آن
معلوم و شکی نیست که مدرک معلوم و آن شخص نیست و در لابد است همیشه عالم بود باشد نزدیک معلوم او است مثلاً و حال آنکه
همیشه عالم نیست نزدیک بلکه عالم است نزدیک و در آن وجود و حضور نزدیک در انفعال نیست که مدرک معلوم فی علاج نیست چنانکه از
بصر که قوه بصر است مدرک نیست و در لابد است همیشه نزدیک مثلاً معلوم بوده باشد و حال آنکه قوه است و معلوم نیست و وجود آن
ستوده مدرک نشده و قوه شخص مدرک نشده ثابت شد که او در ادراک شیء مجرد و آن شیء است با حضور آن شیء پس در وقت
معلوم صورت منتقش شیء است و در و منقوش است صورت منطبعه شیء است که در عین نیز با وجود عین مکان معلوم است
نادر و قیاسات و مدرک آن ذهن است نقض الصوره پس آن علم و معلوم است و هر کدام علم را سه قسم است یکی علم ذات
که آن نفس ذات است و در این جا علم و عالم و معلوم هر سه متحد بوده باشد دیگر علم فعلی است مثل علم نوشتن از نوشتن
و کلام و غیر آن دیگر علم انفعالی مثل علم تو بر بدی و فرق میان علم فعلی و انفعالی آن است که علم فعلی علت معلول
هو و علم انفعالی علم معلول است بعضی بعضی و فرق دیگر آنکه علم فعلی است دقیق با معلول است چنانچه در علم معلوم که آن معلول آن
و علم انفعالی آن است که مسابقت نظر است به معلوم که بعد از ظاهر بوده باشد و بعد منفعل شده متغیر باشد بر ظهور چون ظهور آن
و در انفعال این قسم علم بعین معلوم است و بعد آنکه در علم مطابقه و در فعل و رفع با معلوم شرط است در لابد است مثل آنکه
علم الطویل الطول است پس هرگاه که ... بوده باشد مثلاً علم ... به مطابقه باطل شده است و اتحاد در فعل و رفع
علم با معلوم لازم است چنانکه ... و رفع بر او است پس هرگاه که بجزوی علم ... باشد ... است
در ظهور صفت ... و مطابقه در فعل و رفع نیز لازم است در لابد علم ... علم ... بوده باشد و
مطابقه و در فعل آن در علم شرط است ... علم ... مطابقه در فعل ... شرط است در علم فعلی ...
لذات او نیز است در فعل و رفع مطابقه در لابد ... حدوث و ذات ... که ... شده ... نیست

ود لالازم می‌آید نقد و قدیم ... و تقدم و قدم ... در با دلیل توحید باطل کردی و انفصال می‌گوییم که هرگاه علم حق تعالی
بأشیا نفس حضور اشیا و وجود انها بوده باشد علم به اشیا لازم نیز بوده چنانچه در علم مطابقه در لالازم می‌آید که چون اشیا در
در ذات مثل کرده لازم و در ظهور است بجز ظرف وران باطل است بجهت لزوم تکثر در ذات و آن بالبدیهه مخالف ضرورت
عقل و دلیل انفصال است و دیگر علم به اشیا در نظر صدر و دیگر ذات اشیا بوده باشد لازم است ... ذات است که ... کیم
علم نفس معلوم است ... دیگر می‌گوییم که علم نفس معلوم است بطلان قول ... علم بجز از ظرف او ... دیگر
دیگر ذات ... و انواع خلق و تعدد صنوف معلومات دیگر نیست که حق تعالی ... ذات ... ذات
... دیگر نیست که ... بعض ... ثابت ... معلوم ... می‌گوییم
که علم ... نفس ... در ازل ... تعالی ... بالعلم ... در ازل ...
اگر ... قدیم ... علم حق تعالی ... بلکه ...
حق تعالی ... که حق تعالی ... مکلف ...
حالات و تعلق ... حدوث ذات ... علم ... ذات ... علم ... متعلق علم ...
... معلوم ... علم ... که ...
محفوظ ... محو و اثبات ...
... لوح محفوظ ... لوح محو و اثبات ... لوح محفوظ ... که جامع است ...
... به ... که ... ثابت است عندالله تعالی
و ... علم ... که ...
... تغیر ذات لوح محو و اثبات ... قول حق تعالی ... یحدث ... الاول بل هم فی لبس من
خلق جدید پس لوح محفوظ و لوح محو و اثبات ... الحقیقه ... مختلف است ... کتاب است ...
... بجمیع ... لوح ... معقول ... و منظور نظر ... لوح محفوظ است ... ... نظر کرده

بجوی ورقی بعد از ورقی محو و اثبات میکنند و باید که در قضا و اول محو شود و در ثانی اثبات شود و بکلمه جمیع اوراق کتابیست
بلکه لوح اثبات شده بلکه صحیفه [illegible] من حیث المجموع ام الکتاب که از لوح محفوظ گویند و لوح محفوظ جمیع علوم است که همه از نقوش
ثابت است و الواح محو و اثبات پس آن دو از نسخه است و [illegible] میکنیم بلکه صفحات ذات از لوح محفوظ و ارا
میکنیم و علم کرسی را که اول نفس است و بدانکه هر موجودی را دو خلق است یکی خلق اجمالی و یکی خلق تفصیلی و در خلق اجمالی
ماده نوعیه و صورت نوعیه است چون مداد در خشب مثلا و مراد در خلق تفصیلی ماده و صورت شخصیه است چون کرسی
نشستن بوده و مادیست بر خشب و بدانکه هر یک از این دو خلق مرکب از ماده و صورتست پس چهار جزو در خلق هر موجود
لازم است یکی ماده نوعیه و یکی صورت نوعیه و یکی ماده شخصیه که آن عبارت از ماده نوعیه با صورت نوعیه است و دیگر
صورت شخصیه و یکی [illegible] که این چهار مجعول اند بجعل حق تعالی چنانکه مفصل مذکور خواهد شد و فرق
[illegible] چهار مرتبه [illegible] که آن ماده نوعیه مجعول است و [illegible] که با صورت نوعیه مجعول است و [illegible]
که این ماده شخصیه مجعول است و [illegible] که با صورت شخصیه [illegible] پس هرگاه این چهار مرتبه [illegible]
در آن شیء هر مرتبه [illegible] رسید [illegible] تا [illegible] نظر نماید [illegible] که ماده نوعیه با صورت نوعیه [illegible]
بوده [illegible] که در آنجا بدا جاری میشود [illegible] بدا [illegible] اسباب [illegible] خارجیه است چنانکه هرگاه کسی اراده کند
که خانه [illegible] بسازد و [illegible] اسباب [illegible] آن اراده را [illegible] اسباب
آن خانه را مهیا نماید و عزم [illegible] در بنای خانه [illegible] فسخ عزیمت نماید و همچنین هرگاه بعضی از آن خانه را [illegible]
بنا کرده باشد جایز است [illegible] اسباب [illegible] و [illegible]
[illegible] آن خانه [illegible] کرده و [illegible] پس [illegible] فسخ عزم [illegible]
[illegible] این است معنی کلام امام جعفر صادق علیه السلام [illegible]
آن شیء [illegible] بدا جاری میشود [illegible] بدا [illegible] است [illegible]
اول [illegible] چون [illegible] است [illegible] بدا [illegible] اثبات [illegible] حق تعالی [illegible]

ام الکتاب و مراد از ام الکتاب لوح محفوظ است و وارد است که [illegible] فرمود [illegible] عظیم [illegible] یعنی عبارت کرده
[illegible] حق تعالی که [illegible] لذت [illegible] است که [illegible] محو و اثبات [illegible]
[illegible] خوف و رجا [illegible] و اقرار [illegible] و [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] اکثر حق تعالی [illegible]
حق تعالی [illegible] که هرگاه [illegible] موجود [illegible]
[illegible] اول محو بدا [illegible] که [illegible]
[illegible] جمیع آن [illegible] که [illegible]
[illegible] محو [illegible] ضعیف [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] خاصه و عامه [illegible] کرده اند که اگر بدا [illegible] حق تعالی ثابت بوده [illegible]
جهل [illegible] شده [illegible] بعضی از [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] جهل [illegible] و خلاف [illegible] ذات [illegible]
جهل [illegible] است [illegible] ذات حق تعالی [illegible]
که [illegible] چنانکه [illegible]
بعضی [illegible] حضرت [illegible] که [illegible]
[illegible] العلم [illegible]
[illegible]
[illegible] احادیث [illegible] که حدیث [illegible] ضعیف است [illegible]
[illegible] این کلام [illegible] است که [illegible]
[illegible] امام [illegible]

لقب پوشیده است امام علیه السلام عالم است اگر در اثبات کردیم اشاره به هر دو قسم از این عقیده در عقلیه و نقلیه چنانکه در کتب
امامت خواهد آمد و میگوییم که امام علیه السلام عالم بعد از بعثت و مراد از این به آن اشتراک است که از رسیع عالی کتاب چهار
پنهان شده است و چون صفات ثبوتیه معلوم شد باید که حق تعالی از جهت الذات صفات سلبیه نیز پس صحیح فرع
اثبات است چنانکه ذات در هر دو اثر یکی دارند از جهت پس چون در اثبات حقیقت قصور غیر چند کرده‌اند و صفات را نسبت
برای او نسبت داده‌اند و صفات ثبوتیه علم را از باوجه در این اثبات علی تعدد که عقیده این صفات سلبیه از حق تعالی
و کسی را چنین که گوید در علم حق تعالی وجوب مبنی است بر تقابل عدم و بصیری و جوهر را صفت به نفی یقینی و نفی او شبیهی از حق
و چه اینجا سبب هر است پس شرکی و جلیلی که خارج از وجه با این معنی بوده است پس دلیل این مطلع
ثابت است و کلی میگوییم که در جهات الهیه ثبوت اتحاد صفات با سلبیه لوازم حق تعالی صفت علم و تعالی زیاده
نهند و لا الصفت و لا غیر پس اگر گویی صفات سلبیه حق تعالی را باید نفی کند از ذات و نیز صفات ممکنات را مطلق
پس ابتدا از تو صفت سلبی حق تعالی دلیل است زیرا که این است که در جهت ذات ممکن است که منتسب بامکان و این نفی را ثبوت از
امکان نه ذات چه صفات ثبوتیه که ما در آن میگوییم نیز راجع میکند ثابت یعنی حق تعالی منزه و از آن است نیز که
حق تعالی منزه است از نفی و از ثبات از جهت است که نفی در صفات متضاد تعالی نفی نفی مرکب از نفی و اثبات
چنانکه العبور نفی حدود العبور و اثبات صورت نه حد او و بالعکس پس در هر دو صفت نفی را اتی نفی و اثبات مثل است
در هر دو بیت نه نفی و نه اثبات و نه سلب نه نفی در همه آن ذات باکس جدا که مکان بغیر شعر
کشند از صفات ثبوتیه بصفات جمالیه و تعبیر کنند از صفات سلبیه بصفات جلالیه و در اد در ذات که صفات
سلبیه را در ذات جایز نمیدانیم پس میگوییم که صفات جمالیه آن صفات است که در ذات تالیف و انفعال و ترکیب و تحدید
متغیر و مشروط بوده باشد مثل رحیم و علام و سمیع و بصیر و امثال آن و صفات جلالیه آن صفات است که متغیر باشد
و در ادراک عدم انفعال و عدم تحدید و عدم تجانس بلکه مشروط در آن قدر و خلیفه را سپرده و منیع و عزت بوده باشد
مثل رحیم و غفار و قهار و منتقم و حروف جمله لام است که مجموع آن ثلث است که بگذرد آن مشتق است در این سلبیه

سه و شکل مثلث از برای تعریف و تبعید است و حروف جمال هم است و مجموع آن اربع است و شکل الا اربع است و شکل مربع
از برای تجنیب و تالیف است چنانکه حال آن در هر حروف رسم از نقاش بسیار است و این دو حروف مبدء عالم الکون نیز
چه منظور مستند اند و این دو حروف اعم مرکب است حق تعالی مبادی تربیه و مبادی از نوحیه را که کارهای خیر کنیم
از آن در مبدء بعبارت ما نوشته باب از آن و فعل و انفعال و قابل و مقبول و ماده و صورت و جنس و نوع و انواع و تمامی
آن و شکل مثلث باتفاق اهل از فنون از اول اشکال است و گاه است که این شکل مثلث مرتبه الاجتماع را باطرافش اجمالی
رسم کنند از برای تجنیب که های اطراف جمله را هم کنند از برای تعریف و مراد بجمله آنست که از جانب بیان مثلث

رسم نما چند بچشم و مراد بگلها آن است
که از جانب لب را رسم کشند هم چنین
و این دو نوع از مثلث پاره پاره و متمم ظاهر
و باطن ابرار المرتفع است لعنت بااصحاب

بعین و رحمات بحال برزخ در باطن و جنه تو نقش رحمت و جهنم است بر مومنین و در ظاهر و جنه تا نقش لوحی
و عذابهات بر جاحدین چنانکه از اول ابد بسیار که فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب
و مراد بسور مرتبه هم است و مراد جانب باب آن مرتبه است چنانکه نحو حدیث فرمود انا مدینة العلم و علی بابها پس این باب
قسم جنت و نار و میزان ابدال و لکن و تغیر اند به ابرار و نقمه اند به کفار است پس از این جا آن چند که در اگر
صفات جمالیه و جلالیه حق تعالی و مظاهر آنها حقیقه باب مرتبه هم است **اشاره هشتم** در فرق میان صفات ذاتیه
و صفات فعلیه است بدانکه صفات ذاتیه آنست که فعل حق تعالی ثابت است مثل اگر خوانی گفت الله حی است با اعتبار آنکه صفات
ذاتیه عین ذات است پس هرگاه نفی شود نفی ذات لازم آید و همچنین صفات ذاتیه را ضدی نیست مثل آنکه
جاهل ضد عالم است و عاجز ضد قادر و دیگر آن و اما از برای صفات ذاتیه حق تعالی ضدی نیست زیرا که ضد مستلزم
نقص و حدوث است بلکه آنکه ضد آن است که در مرتبه با ضد خود پس مذکور محضر کرده و در نگاه باز ازل حرفی

مذکور کرده شد با کمال معنی در وحدت مطلقه است و ایضا لازم می آید حدوث ذات اگر آن صفت قدیم نبوده باشد
چه گفته ایم اگر ثبت لازم ورود ترکیب در ذات به الاشتراک و به الامتیاز را وجه ایضا اگر ازلیت است و جهة
اعتبار خصوصیت و تمیزش هر یکی از دیگری است و ایضا لازم می آید مشابهت حق تعالی با خلق اگر صفتی داشته
باشد و شبه و مشابهت علامت و دلیل حدوث است و معنی صفت بنابر اصطلاح مشهور عبارت است از معنی قائم به ذات و صفات در رتبه
به اتفاق در رتبه مثل آنکه هر دو ضد از یا نبوده باشد و لکن یا اراده کند که یک شیئی را دو باری اراده کند
از [illegible] و دیگر آنکه بگوئیم ما در هر دو ضد اند زیرا که جسم [illegible] است و از آن ترسید است و جسم
با بس است و صفت ذات [illegible] پس ما در این صحیح الرتبه اند در حقیقت و در کمال الصفات اند در رتبه [illegible]
[illegible] تا اگر فرض شود ضد است چنانکه [illegible] توجه [illegible] ثم و لکن [illegible] ضد [illegible]
چه آنکه در رتبه که [illegible] ضد [illegible] مفقود است هر یکی از حق تعالی است [illegible] متحد الرتبه نیست
در [illegible] ضد بوده [illegible] ضد بوده [illegible] و [illegible]
[illegible] پس چگونه صفت او که ضد است بوده باشد موجود است [illegible] ضد [illegible] وجود [illegible]
پس اگر فرض شود [illegible] است [illegible] است [illegible] ضد [illegible]
پس چگونه [illegible] واجب [illegible] و ایضا اگر منقسم [illegible] که در جسب و لکن ممتنع است [illegible]
است پس چگونه [illegible] ممتنع شود و [illegible] اگر [illegible] منقسم [illegible] است [illegible] پس چگونه [illegible]
در جسب [illegible] و [illegible] والحقیقت [illegible]
که صفات ذاتیه حق تعالی [illegible] نفی [illegible] پس بگوئیم که نفی صفات [illegible] و اثبات [illegible] صفات فعلیه
حق تعالی است مثل [illegible] و اراده [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] پس در [illegible] نفی [illegible] کرده است و در [illegible] اثبات نموده [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] که اثبات است [illegible]

ولعوبها

[illegible]

[illegible] است [illegible] صفات [illegible] است که [illegible]
حدوث [illegible] حاصل [illegible] صفت ضارب [illegible] زید [illegible] حدوث [illegible] ضرب [illegible]
بوده باشد زید را ضارب [illegible] است [illegible] لازم است [illegible] لازم [illegible]
صدق [illegible] تعالی [illegible] القدم [illegible] ضارب [illegible] صفات ذاتیه زید بوده باشد
[illegible] زید [illegible] ضارب بوده باشد [illegible] صفت ذاتیه عین ذات است پس [illegible]
[illegible] که آن صفت [illegible] صفت ذات [illegible] کامل مطلق [illegible]
[illegible] موصوف [illegible] موصوف [illegible] که قرآن است
[illegible] و این [illegible] الا واحده پس [illegible]
توحید [illegible] صفات [illegible] صفات ذاتیه [illegible] صفات [illegible]
[illegible] موجود است [illegible] که [illegible] حق [illegible]
[illegible] موصوف [illegible] موصوف [illegible] است و این موصوف [illegible]
[illegible] است [illegible] موصوف [illegible]
[illegible] مصطلح [illegible] لغت [illegible] موصوف [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible]
[illegible] مولای [illegible]
[illegible] السلام که [illegible]
[illegible] الکتاب [illegible] الذی [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] مذکور [illegible]

بمعنی است و مرکب از آن حرام است بالاتفاق پس طلب معرفت الهی از نفس خود واجب است و لکن موقوف
بر تهذیب اخلاق چه آن مستلزم است طلب را باید از برای تحصیل و شناسایی معارف الهیه که در حقیقت عالم ارواح
و فضای عالم لاهوت گذاشته شده است : تو شاهباز جواهر لاهوتی : خود را بسته به مظهر ناسوتی : لکن نه [illegible]
نه رنج رزدی : اندر آنکه او چه بدر روی : بازیچه [illegible] چه فایده : کاندر طلب [illegible] گشته [illegible]
که قدر [illegible] قدرت فزون شود : [illegible] پس هر که طالب [illegible]
بعلوم موهوبه مکنونه در طلب خود تحصیل می شود باید از علوم خبره که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا
خطر علی قلب بشر و تحصیل آن موقوف بشرایط مقدمه در مقدمه است و اما باید خود را که [illegible] اصول دین
که [illegible] بدارد و [illegible] پس علم [illegible] قدرت و کرم و عدل و توحید ذات و توحید صفات
و توحید افعال [illegible] صفات [illegible] علم [illegible] دلیل علم [illegible] قدرت [illegible] قدرت
و حدوث [illegible] دلیل [illegible] حدوث [illegible] اراده [illegible] دلیل بر اراده [illegible] صفات [illegible] دلیل
بر صفات [illegible] صفات [illegible] دلیل بر صفات [illegible] لکن [illegible] اشاره

تنبیه در آنکه حق تعالی جسم و صورت و مرکب [illegible] نیست [illegible] که از صفات سلبیه
است و حق تعالی منزه است و از [illegible] روایت شده است از یونس بن ظبیان که گفت داخل شدم بر امام جعفر علیه
السلام و گفتم که هشام [illegible] می گوید [illegible] که خدا جسم است [illegible] اشیا [illegible]
جسم و [illegible] جسم [illegible] نیست [illegible] حق تعالی [illegible] بود [illegible] معنی [illegible] فاعل [illegible]
حضرت [illegible] هشام [illegible] که جسم [illegible] و [illegible] که صورت [illegible]
پس [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] جسم و لا صورة [illegible] مجسم الاجسام [illegible] مصور الصور [illegible] لم یتجزأ و لم یتناه و لم یتزاید
و لم یتناقص [illegible] فرق [illegible] بین المنشئ و المنشأ [illegible]

و ما یدل علی [illegible]
الا وجهه [illegible] فان [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible] قدرة الله [illegible]
[illegible] جسم [illegible] حرکت و انتقال و سکون [illegible]
[illegible] حرکت و انتقال و سکون [illegible]
و سکون [illegible] حدوث [illegible]
[illegible] جسم و صورت [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
حق تعالی [illegible] صفات [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] دیده [illegible]
[illegible] مدرک [illegible] لازم است [illegible] ذات حق تعالی [illegible]
[illegible] پس ادراک صورت [illegible] ذات حق تعالی [illegible]
[illegible] ادراک حق تعالی [illegible] ادراک [illegible]
[illegible] ظاهر است
[illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
[illegible] ظاهری [illegible]
[illegible] لازم [illegible]
[illegible] حدوث [illegible]
[illegible] المحدث [illegible]

عم ابی الحسن الرضا ع فاستاذنته فی ذلک فاذن لی فدخل علیه فسأله عن الحلال والحرام والاحکام حتی بلغ سؤاله
الی التوحید فقال ابوقرة انا روینا ان الله قسم الرؤیة والکلام بین نبیین فقسم الکلام لموسی و لمحمد الرؤیة فقال ابوالحسن ع
فمن المبلغ عن الله الی الثقلین من الجن والانس لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار و لا یحیطون به علما و لیس کمثله شیء الیس
محمد ص قال بلی قال کیف یجیء رجل الی الخلق جمیعا فیخبرهم انه جاء من عند الله و انه یدعوهم الی الله بامر الله فیقول لا تدرکه
الابصار و لا یحیطون به علما و لیس کمثله شیء ثم یقول انا رأیته بعینی و احطت به علما و هو علی صورة البشر اما تستحیون ما قدرت
الزنادقة ان ترمیه بهذا ان یکون یأتی عن الله بشیء ثم یأتی بخلافه من وجه آخر قال ابوقرة فانه یقول و لقد رآه نزلة
اخری فقال ابوالحسن ع ان بعد هذه الآیة ما یدل علی ما رأی حیث قال ما کذب الفؤاد ما رأی یقول ما کذب
فؤاد محمد ص ما رأت عیناه ثم اخبر بما رأی فقال لقد رأی من آیات ربه الکبری فآیات الله غیر الله و قد قال و لا
یحیطون به علما فاذا رأته الابصار فقد احاطت به العلم و وقعت المعرفة فقال ابوقرة فتکذب بالروایات فقال ابوالحسن ع
اذا کانت الروایات مخالفة للقرآن کذبتها و مراد [illegible] تکذیب معنی ظاهر [illegible] است و مراد [illegible] مراد
متکلم پس تکذیب روایت [illegible] متکلم [illegible] بعضی از آیات بعضی دیگر
و این است معنی [illegible] به حکم [illegible] هرگاه مراد متکلم معنی مخصوص [illegible] است و چون مراد معلوم کرده [illegible]
[illegible] به حکم است [illegible] معقول [illegible] و بر ذات حق تعالی [illegible] و اما معقول [illegible] است از قیام
[illegible] و دیگر [illegible] چون قیام اعراض به موضوعات [illegible] قیام سیاهی و سفیدی به جسم و [illegible] آن قیام [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] قیام [illegible] به جسم بلکه مطلق معقول که قیام موجودی به موجودی است اعم از آنکه [illegible]
[illegible] ارواح [illegible] قیام مرکب به اجزاء [illegible] کمال است [illegible]
بگوییم که قیام صدوری [illegible] ذات محال است چه صدور [illegible] صدور [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] کسی گوید که قیام [illegible] صدور [illegible] معلول [illegible] است [illegible]
مراد ما معلول [illegible] مطلق قیام است [illegible] معلول [illegible] و دیگری [illegible] است و اما در

صدور پس معلول جهت [illegible] در نتیجه [illegible] نفس نتیجه است [illegible] موجود [illegible] است پس مراد ما از معلول معنی لغوی است در این
معنی اصطلاحی [illegible] مراد ما از معلول [illegible] مطلق است اعم از آنکه ربط صدوری باشد یا ربط [illegible] یا ربط
عروضی یا ربط ظهوری بوده باشد پس بر ذات حق تعالی معلول بودن [illegible] ممتنع است چنانکه حضرت
ابو عبدالله ع امام جعفر صادق [illegible] سبحان الله الذی لم یلد [illegible] لم یولد [illegible]
[illegible] است از حضرت [illegible] که [illegible]
[illegible] معلول [illegible] صحیح است [illegible]
[illegible] است [illegible] معلول [illegible]
[illegible] است و مراد [illegible]
[illegible] محال است [illegible]
[illegible] محال است [illegible]
[illegible] حادث است یا قدیم [illegible]
که اتحاد قدیم و حادث محال است [illegible]
[illegible] قدیم بوده [illegible]
[illegible] لازم می‌آید اتحاد قدیم و حادث
[illegible] حادث بوده [illegible] قدیم بوده [illegible]
[illegible] اتحاد [illegible] حادث [illegible]
لازم می‌آید حدوث [illegible] قدیم [illegible] حدوث [illegible] است [illegible]
[illegible] ابطال معلول [illegible] ابطال اتحاد [illegible]
[illegible] لازم [illegible] معلول [illegible] اتحاد [illegible] اتحاد

موقوف است بر تحقق حصول او و حضرت [illegible] فرموده [illegible] شیخ [illegible]
عز و جل [illegible] هستی [illegible] ثابت شد
بطلان مذهب [illegible] و [illegible] است [illegible] حق [illegible] بوده باشد
را هر گاه مراد [illegible] بوده [illegible] صحیح است [illegible] حصول [illegible]
مراد [illegible] حصول [illegible] است [illegible] چند
[illegible] طایفه است یا طایفه معطله که نفی صانع کرده‌اند یا طایفه [illegible] اسم [illegible] صانع [illegible] کرده‌اند
بعد از آنکه اقرار به وجود [illegible] کرده‌اند و یکی طایفه ثنویه که [illegible] صانع قایل شده‌اند و یا طایفه مشبهه [illegible]
حق تعالی [illegible] و یکی طایفه [illegible] حق تعالی [illegible] یکی طایفه معانی که [illegible]
کفویت [illegible] سوره مبارکه [illegible] طایفه معطله [illegible]
الفرد است [illegible] اسم [illegible] صانع [illegible] واحد [illegible] طایفه ثنویه [illegible]
مشبهه است [illegible] طایفه [illegible] طایفه معانی است و این سوره مبارکه [illegible]
[illegible] جامع است [illegible] و این سوره [illegible] است
و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است [illegible]
[illegible]
جمیع صفات ممکنات است **باب دویم** در بیان عدل است و آن نیز از صفات حق تعالی است [illegible]
که [illegible] صفات ثبوتیه مذکور [illegible] عدم [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] حق را [illegible] **فصل اول** در نفی [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]

و اسال [illegible] قابلیت و استعداد [illegible] استعداد [illegible] که آن موجب [illegible]
[illegible] استعداد [illegible] که از فضل و کرم [illegible] عدل [illegible]
[illegible] است [illegible] بلکه [illegible] طالب [illegible] طالب [illegible]
[illegible] طالب طاعت [illegible] است [illegible]
[illegible] سوال [illegible] استعداد [illegible] بنده‌گان [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] کمال مطلق [illegible] است [illegible]
و این [illegible] عدل [illegible] است [illegible] فضل و کرم [illegible] است
و آن [illegible] است [illegible] بنده‌گان [illegible] است
حق تعالی [illegible]
[illegible] بنده‌گان [illegible] است [illegible]
طلب [illegible] بنده‌گان [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible] فضل [illegible]
و عدل [illegible] فضل [illegible] فضل [illegible]
[illegible] فضل و عدل [illegible] فضل [illegible] کرم [illegible] عدل [illegible] استعداد بنده‌گان [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible] غضب الهی [illegible]
[illegible] بنده‌گان [illegible] ترتیب [illegible]
الهی است بر بنده‌گان [illegible] غضب الهی [illegible] است [illegible]

و دفاعت نبود که در عمل اختیار است بلکه اختیار در عمل از اصول دین است و این معنی است که در افعال مجبور بوده باشیم

و بیک جهت اختیار از اصول مذهب است و این معنی است که در افعال مجبور بوده باشیم و فرق مابین اصول دین و اصول مذهب اینست

که شیعه اثنی عشریه و غیره را اصول دین گویند و مخالف شیعه اثنی عشریه و الاعتقاد را اصول مذهب میگویند چنانکه در عدل

که در افعال مجبور بوده باشیم سنی و شیعه هر دو متفقند در آنکه هر دو فرقه میگویند که حق تعالی مجبور نیست بلکه در عدل که در افعال

جبر است پس فرق میان هر دو در عدل است شیعه میگویند که حق تعالی جبر نمیکند باین معنی که بندگان را در افعال مجبور نیست

بصیغه و بوجه الوجود حیث بلکه هر چه صادر میشود از بندگان همه از جانب حق تعالی است و مثال میزنند که بدل سنگ

آسیا باب و میگویند چنانکه حرکت سنگ آسیا بآب است همچنین افعال بندگان بخدا و همه عالم در تحت ملکوتیم که کسی را در آن

اختلاف در ... تقسیم و تجسیم ... باین ... برابطه ... مکتی ... در اصول و فروع دین

و مسئله اختلافیه بلا فصل ... امام علیه السلام و ... صادر اول ... مشترک معنوی و مشترک لفظی در رساله

بسیط الحقیقه در اصول دین ... باشد ... در ضرورتیات و ... اجمالیه **فصل دوم**

در بیان اثبات صادر اول و احکام آن و ... و بیان اختلافات و فساد آنها است ... چون ثابت کردیم که حق تعالی

... بندگان را در ... معروف و ... خود ... کرده حق تعالی کامل ... است پس متفقی

حق تعالی ... کامل است بحیث لا یتقال ... جنس ... متفقی ... است و ... حیث

در مسئله بندگان را ... است ... عقول ... در عالم ... صدر ... و ... حیث که ... تعلق

بغیر ... تعلق ... است ... لازم می آید ... جنس ... ممکن حیث که ... اول بندگان در عالم ... و

اول صادر است و ... حیث که اول صادر ... کمالات است ... و بعضی ... صادر اول ...

بر بعضی ... است ... ثابت کردیم که ... اول موثر است ... مؤثر ... ممتنع ... پس

باید آن صادر اول ... بوده باشد ... که ... صادر اول از

... است یا آنکه ... صادر اول ممتنع است ... و ... که ... صادر اول ...

اگر صادر اول ... است ... جمیع سلاسل موجودات ... جمیع سلاسل موجودات ... صادر

اول ... اما اگر صادر اول ... او ... و ممکنات حادث حیث پس میگوییم که صادر اول ... مخلوق

... در ... لازم می آید قدم صادر اول یا لازم می آید که صادر اول ... واسطه

بوده باشد و ممکن حیث که صادر اول مخلوق است ... مرکب است از ماده و صورت ... مرکب از ...

در فضل ... در ... است چنانکه ... و ... صادر اول ... لازم ... هر که ماده ...

مجعول ... لازم می آید ... یا لازم می آید که ... ماده و صورت قدیم بوده باشد ... دو ...

اما ... پس میگوییم ... ماده و صورت مجعول اول متوقف بوده باشد بر ماده و صورت دیگر ...

و صورت متوقف ... بر ماده و صورت دیگر ... پس لازم می آید که مجعول اول ...

... قدم ماده و صورت پس میگوییم که ... ماده و صورت مجعول اول قدیم بوده باشد ...

... قدیم ... ذات ... موثر است ... ذات ... موثر است پس هر گاه ... ذات ... موثر بوده باشد

لازم می آید ... ماده و صورت

... ذات ... موثر بوده باشد میگوییم که ... صورت ... ماده و صورت

هر دو قدیم بوده باشند ... یا آنکه ماده قدیم بوده و ... صورت پس در ...

اگر صورت متفرق با ماده ... لازم می آید صورت ... ماده ... متفرق ... است در ... صورت

صورت ... صورت ... صورت است که متفرق با ماده ... صورت ... ماده است بلکه

ماده ... ماده و صورت ... یا آنکه ماده و صورت ... بوده باشند

... صورت ... یا آنکه ... صورت متفرق با آن ماده و صورت

... است پس لازم می آید صورت ذات ... صورت ... است یا آنکه ...

... صورت متفرق با آن ماده و صورت ... است پس در ... صورت لازم می آید که ...

باشد و لازم می‌آید خروج از محل بحث زیرا که کلام ما در مجعول اول بود و چون ظاهر شد بطلان تسلسل و بطلان قدم ماده
و صورت پس ثابت شد که مجعول اول مجعول بنفسه بوده باشد و معنی حدوث و قدم و بساطت و مراد از مجعول اول
که صادر اول است همینست و حقیقت محمدیه است چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمود خلق الله المشیة بنفسها و خلق الاشیاء
بالمشیة و در معرفت مجعول بنفسه از نفس انسان [illegible] و اراده انسان است و بالبدیهه [illegible] بغیر از ذات
انسان و جهت لازم ذات نیست و الا ممتنع الانفکاک بود و بالبدیهه ثابت است وجود ذات بدون نیت
و لکن [illegible] که نیت [illegible] است یعنی متوقف نیست وجود نیت بر نیت دیگر و الا لازم می‌آید که [illegible] تحقق نشود از نیت
فعل اراده اول که چنین نیست بلکه هرکس در هر وقت اراده [illegible] نیت از نفس نیت اختراع نماید و این امر در بداهت
بحدی رسیده است که محتاج به بیان نیست و اما کمال [illegible] ابرای صادر اول اگر صادر اول واسطه وجود جمیع
ممکنات است معلوم باشد که وجود کمالات کاینات صادر از اشراق کمال صادر اول است پس میگوییم که صادر اول
مؤثر است [illegible] مؤثر کامل و [illegible] که اثر کامل لازم است که کامل بوده باشد و کمال اثر در وقتی ثابت است
که آن اثر را نیز اثری بوده باشد و [illegible] میگوییم بسوی اثر آن اثر و همچنین تا برسد سلسله طولیه و این است
معنی کلام امام ع و خلق الاشیاء بالمشیة و در محل [illegible] سبب در اینجا مرادف علت است و [illegible] معنی
علت و سبب [illegible] و فرق ما بین اینها [illegible] اگر خواسته باشیم [illegible] ثابت شد که ماده
مجعول اول از اشراق کمال مجعول اول است ثابت شد [illegible] که جمیع کمالات و علوم و مراتب و تعینات
جمیع سلسله از فاضل کمال اول است و چون [illegible] که از کامل کامل است [illegible] که سلسله [illegible]
بایی معنی که بعضی [illegible] مراتب سلسله [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] است [illegible] که مبدء و منتهی و فاتح و خاتم کمالات [illegible] مجعول اول است [illegible]
که این کمالات [illegible] مجعول اول است پس [illegible] لازم [illegible] بعضی [illegible]
و بعضی [illegible] اول فاعل است [illegible] منزه [illegible]

چگونه [illegible] حق تعالی [illegible] و چون که این [illegible] خطاب [illegible] حضرت [illegible] و فرموده است [illegible]
ما لا تعقلون و فرموده است انا [illegible] الناس [illegible] بقدر عقولهم و بعبارت اخری میگوییم که مبدء و منشأ این کثرات
و اختلافات مجعول اول است زیرا که [illegible] حق تعالی است چه بالبدیهه اگر مبدء این کثرات [illegible] نفس ذات
من حیث هی [illegible] لازم می‌آید تغیر ذات [illegible] کثرات [illegible] ذات متغیر [illegible] لازم می‌آید
اتحاد ظهور و منشأ اگر منشأ کثرات ذات [illegible] حق تعالی بوده باشد [illegible] حقیقه کثرات [illegible] ظهور و صرف
احتیاج است پس در مرتبه [illegible] و اقتران [illegible] مستلزم حدوث ذات است و چون تغیر ذات و اتحاد ظهور [illegible]
باطل است پس مبدء کثرات و اختلافات ظهور حق تعالی بوده باشد [illegible] ظهور مفرق و منفصل بذات نیست و منفصل [illegible]
[illegible] این ظهور کمال [illegible] بنفسه حق تعالی است [illegible]
حق تعالی این ظهور [illegible] چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است تجلی لها بها [illegible]
صورت [illegible] صورت [illegible] میگوییم که حق تعالی را
صادر است [illegible]
اول را کامل [illegible] مجعول اول [illegible]
[illegible] الواحد لا یصدر عنه الا الواحد [illegible]
حق [illegible] مراتب صفات حق [illegible] مجعول اول است [illegible] معقولات [illegible]
الواحد [illegible] معنی عدل حق تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل سیم** در بیان [illegible] مجعول اول
[illegible] مراتب معقولات [illegible] عدل [illegible]
[illegible] مجعول اول [illegible] مجعول اول [illegible] حقیقت

محمدیه نوریه باشد منقسم می‌شود باعتبار تعلق بر چهار قسم بجهة آنکه شیء را حد [illegible] و [illegible] چهار چیز که آن فاعل و قابل و ما به
قابل و فاعل است در او طبع فاعل حرارت است و طبع قابل برودت است و طبع [illegible] رطوبت است و طبع ما به
قابل و فاعل برودت است پس از این چهار چیز [illegible] طبایع اربعه که [illegible] مکونات است چون این را شیء [illegible]
مفعول فاعل قابل [illegible] چنانکه [illegible] این فرموده است حق [illegible] در کلام [illegible] و [illegible] از [illegible] مفعول [illegible]
آنکه مرجع [illegible] شیء است و شیء فاعل است در [illegible] و این است معنی ترجیح بلا مرجح و ترجیح بلا مرجح و جهت ناظر
نباید ترجیح بلا مرجح پس چون [illegible] مفعول [illegible] که این چهار چیز [illegible] منها [illegible] که در [illegible] همیشه [illegible]
[illegible] در او [illegible] در [illegible] مفعول [illegible] است [illegible] چنانکه صورت [illegible]
بر [illegible] حرکت [illegible] الف که [illegible] بر [illegible] حرکت [illegible] بر [illegible] اول
[illegible] تا بیوم [illegible] و [illegible] ثم [illegible] الا [illegible] ثم الی [illegible]
[illegible] کل شیء [illegible] قول حضرت صادق [illegible] العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و ما فقد فی العبودیة وجد فی الربوبیة
و ما خفی فی الربوبیة اصیب فی العبودیة [illegible] کل شیء [illegible] موجود [illegible]
عنوان [illegible] و [illegible] قول حق [illegible] که فرموده است [illegible] و [illegible] که عنوان [illegible]
چنانکه در حدیث وارد است [illegible] و [illegible] پس [illegible] و [illegible]
[illegible] و ما امرنا الا واحدة [illegible] کلمح [illegible] و [illegible] فاعل [illegible] قابل [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] مفعول فاعل [illegible]
[illegible] که [illegible] چون [illegible] که [illegible] شود [illegible] چیز که آن فاعل [illegible]
[illegible] است [illegible] و ما امرنا الا واحدة که [illegible] اول [illegible] که از این چهار چیز
[illegible] عالم [illegible] که [illegible] اول این چهار چیز [illegible]
[illegible] و در عالم [illegible] الف و حروف [illegible] و در عالم [illegible]

از [illegible] است و در عالم ارواح روح القدس و روح من امر ربی و الروح مع الملائکة [illegible] و [illegible] است
[illegible] که عالم [illegible] و در عالم [illegible] و در [illegible] است و در عالم
[illegible] حجاب [illegible] حجاب [illegible] حجاب [illegible] است و در عالم املاک [illegible] و [illegible]
و جبرائیل است و در عالم ریاح ریاح صبا و ریاح جنوب و ریاح شمال و ریاح دبور است و در عالم طبایع بارد و [illegible]
رطب و بارد و یابس و حار و یابس است و در عالم طیور دیک و حمامه و [illegible] است و در عالم فصول [illegible]
و ربیع و خریف و صیف است و در عالم عناصر کره [illegible] و کره هوا و کره آب و کره نار است و در عالم [illegible]
[illegible] و [illegible] است و در عالم ارکان کعبه رکن عراقی و رکن یمانی و رکن شامی و رکن مغربی است و در عالم [illegible]
[illegible] و [illegible] است و در عالم قوی [illegible] و قوه [illegible] و قوه [illegible] است و در عالم [illegible]
[illegible] است و در عالم [illegible] است و در عالم [illegible]
[illegible] و در عالم [illegible] رزق و [illegible] و حیوة و [illegible] است پس از این [illegible] و [illegible]
که [illegible] است [illegible] حق تعالی [illegible] موجودات را
[illegible] که حقیقة محمدیه [illegible] اول موجودات [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] است [illegible] پس [illegible] اول [illegible] لازم [illegible]
[illegible] جامع [illegible] لازم [illegible] و [illegible] که اول [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] حقیقة محمدیه [illegible]
[illegible] کمالات [illegible] که [illegible]
[illegible] که مراد از حقیقت محمدیه که [illegible] اول است [illegible] که جامع [illegible]
جمیع کمالات [illegible]

تا در ایجاد و ابقا نشده و دلیل بوده باشد بر حق تعالی چنانکه در دعای خمس از بعضی روایت کرده است در دو دعای [illegible]
و الحمد لله الذی خلق الخلق [illegible] پس هرگاه فرض شود اتحاد ممکنات با آن حقیقت مقدسه لازم می‌آید نقصان آن
حقیقت مقدسه چه ما میگوییم که حقیقت مقدسه ازلیه باید کامل بوده باشد و متصف بجمیع صفات کمال و همه ممکنات اثر و نور
و ظهور و شعاع آن حقیقت بوده باشند و در کل حال محو بوده باشند و مستغرق الفقر است با وجود [illegible] که فانی و مفقود است
[illegible] حقیقی و ما از جانب قابل که حقیقت محمدیه بوده باشد و [illegible] که حقیقت [illegible] است [illegible]
[illegible] که حقیقت مقدسه ظاهر است در ذات [illegible] پس هر چه [illegible] بر حق تعالی که [illegible] که آن حقیقت را صاحب
شعاع و نور و ظهور [illegible] که او دلیل است که [illegible] و [illegible] را موجب اثر و شعاع [illegible] که ترتیب [illegible]
اشیاء در وجود بوده باشد جواب میگوییم که این [illegible] راه باطل است اول آنکه هرگاه حقایق ممکنات حقایق [illegible]
باشند توحید ظهوری مرتفع [illegible] مثبوت [illegible] حقایق مثبوت [illegible] بوده باشد و [illegible] که حق تعالی نفی کرده است
[illegible] دلیل [illegible] حقایق [illegible] علیت و معلولیت بوده باشد [illegible]
ذات واحد است و آثار متعدد است و [illegible] آثار [illegible] و آثار [illegible] در ایجاد موثر نخواهند بود دوم
آنکه او دلیل است که [illegible] حقیقت [illegible] و [illegible] موجب اثر و شعاع بوده باشد چنانکه بیان [illegible]
در فصل [illegible] که ما باید [illegible] ترتیب را [illegible] اشیاء [illegible] که [illegible] سبب
[illegible] سبب [illegible] سبب [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] از [illegible] مذکوره و [illegible] فصل [illegible]
حقیقت مقدسه [illegible] آن حقیقت و ذات حق تعالی [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] است [illegible] موثر [illegible]
[illegible] که [illegible] را [illegible] ایجاد و [illegible] حقیقت
مقدسه و ذات حق تعالی فرض کرده بوده و میگوییم که [illegible] و [illegible] و [illegible] نخواهد [illegible]

که آن فاعل باید حادث بوده باشد و در [illegible] باید حادث بوده باشد [illegible] حدوث [illegible] حکم را
و در آن فاعل [illegible] که [illegible] ذات حق تعالی [illegible] پس اگر [illegible] الشیء [illegible]
است پس [illegible] و [illegible] پس لازم می‌آید [illegible] آن [illegible] پس [illegible]
[illegible] که [illegible] حقیقت محمدیه و [illegible] ذات حق [illegible] ثابت [illegible]
محمدیه و ذات حق [illegible] و الا لازم می‌آید که [illegible] بوده باشد [illegible]
و چون [illegible] را باید [illegible] که [illegible] بوجود [illegible] حادث [illegible]
که ربط لازم [illegible] و موثر [illegible] و اثر [illegible] بالذات [illegible]
[illegible] و مراد [illegible] پس [illegible] بوده باشد [illegible]
قدیمه [illegible] ثابت بوده باشد لازم [illegible] حادث [illegible] قدیم [illegible] حدوث است
[illegible] لازم می‌آید [illegible] ربط [illegible] ربط است کلام امام علیه السلام
[illegible] موسی الرضا [illegible] و [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] ربط [illegible] ذات [illegible]
چنانکه [illegible] که [illegible] و ذات [illegible]
[illegible] که [illegible] ربط [illegible] چنانکه [illegible] و ذات [illegible]
[illegible] بلکه [illegible] که [illegible] که از [illegible] و موثر
[illegible] از صفات [illegible] ربط [illegible] که
[illegible] ذات حق تعالی [illegible] محقق [illegible] است
[illegible] که [illegible] لازم می‌آید که [illegible]
که [illegible] حدوث است [illegible] ابدا [illegible] و [illegible] میگوییم

برفرض ربط علت عدم و تخلف آن یعنی الذوات القدیمه در الامکان الذاتیه پس آن عدم اگر شیء است پس وجوب پیش علت حکم
متمسک نبوده در آن وجود که با عدم تخلف شده است [illegible] لازم آید التسلسل محال چنانکه [illegible] در آن عدم
تخلف نیست پس [illegible] آیا آن عدم متناهی است یا غیر متناهی است پس اگر آن عدم متناهی است [illegible] لازم می‌آید که
ذات حق تعالی [illegible] مستلزم تعطیل ترکیب است و ترکیب مستلزم حدوث است [illegible] مستلزم تعطیل فیض است از جمله
آنکه عدم مانع است از ایصال فیض و اگر عدم تخلف غیر متناهی بوده باشد لازم می‌آید که هیچ چیز موجود نشود ابدا و حال آنکه
موجود است و بنا بر آنکه میگوییم [illegible] نهایه [illegible] متناهی [illegible] امر واجب وجود [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] مسبوق بعدم بوده باشد مستلزم این است که عدم فیض [illegible] وجود و حال آنکه اجتماع النقیضین
محال است پس از این بیانات [illegible] رسید که عدم تخلف [illegible] و چون عدم [illegible] شد لازم می‌آید [illegible] که
بوده باشند اشیا حادث از لوازم ذات حق [illegible] فرق [illegible] اگر بوده باشد [illegible] ذات [illegible]
پس برفرض اول که از لوازم بوده باشد لازم می‌آید که ذات علت موجب بوده باشد اگر [illegible] که علیت صفت
ذاتیه او بوده باشد چنانکه بطلان آن معلوم گردد و لازم می‌آید [illegible] حادث بقدیم چه فرض شده است که ذات
علت تامه است پس معلول و لوازم مستحیل الانفکاک [illegible] لازم می‌آید [illegible] بوده باشد [illegible] ذات [illegible]
حادث [illegible] از لوازم [illegible] پس [illegible] لازم [illegible] حدوث
ذات [illegible] لوازم [illegible] است موجب [illegible] چنانکه سابقا [illegible]
که لازم بوده [illegible] از برای ذات [illegible]
باختیار بوده [illegible]
محال لازم نیاید [illegible] لازم [illegible]
[illegible] عدم ماده از برای [illegible] اجتماع النقیضین است و بطلان آن [illegible]
[illegible] بوده باشد [illegible] لازم [illegible] قدم ماده را و بطلان قدم و عدم ماده [illegible] بیانات [illegible]

النقائص پس حق [illegible] ثابت شد که از لوازم شیء بوده باشد مثل احداث [illegible]
از قیام و قعود و تکلم و سکوت [illegible] لازم [illegible]
[illegible] لازم [illegible] لازم [illegible]
الذات [illegible] و عجز [illegible] و مکان [illegible]
[illegible] پس [illegible] صفات [illegible]
[illegible] مطلق [illegible] صفات [illegible]
[illegible] ذات [illegible] القدم [illegible]
[illegible] قبل [illegible] بعد [illegible] الاول [illegible]
[illegible] بعد [illegible] قرب [illegible]
[illegible] کل شیء [illegible]
[illegible] کل شیء [illegible] الاشیاء [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل چهارم در [illegible]
[illegible] پس میگوییم که حق سبحانه و تعالی کامل مطلق است [illegible]
[illegible] کامل است [illegible]
[illegible] پس اگر کامل [illegible] لازم می‌آید [illegible] لازم [illegible]
[illegible] لازم [illegible] عدم قدرت [illegible] لازم [illegible]
[illegible] کامل مطلق است پس [illegible]

دکتاب نسخه عقل در جامع موتر چنین در حجاب و وادین و قضا به و نفوذ درباب حکم و اهرا و سلاطین در هنا
و در اعتبار ایشان اجمعین محمد در آل محمد الطاهرین است و نبات است با دانه حاطره که از حقیقت انسان از حقیقتی است که
احدی در مخلوقات را در آن دخل نیست چنانچه در حدیث حق است که او جامع است پس مقتضی کمال نوری در رز آن کتفیه
مقدسه ساطع شد و از آن نور خلق شد حقیقت انبیا در حقیقت انبیا نوری ساطع شد حقیقت انسان از رحمت مخلوق
شد و بعده حقیقت جن از حقیقت انسان و بعده حقیقت ملک از حقیقت جن و بعده حقیقت حیوان از حقیقت ملک
و بعده حقیقت نبات از حقیقت حیوان و بعده حقیقت جماد از حقیقت نبات و هر کدام از این ثانیه نسبت
علیحده و هر یکی نور است نسبت به مانی و منیر است نسبت بما فوق که از کنه جماد و نوری است که منیر نیست او غیر ظاهر است
و حقیقت محمدیه که منیر است و نور نیست پس مشی که رابطه در وجود خود از مخلوقات ندارد پس آن منیر المنیرات
و شمس الشموس است و جماد نور است و ما سوی الطرفین را المتوسطات نور و منیر هر دو باعتبار و بیان کمال قدر که
انسان اول در مظهر اسم الله و اسم الله باطنی است و چون تمام علم غیب که ما بشناسیم آن را جمال و تفصیل را عیب
و شهادت را پس بگوئیم که حق تعالی چون خلق کرد عقل را که اجمال عالم غیب است خلق کرد تفصیل او را که نفس است
و چون اجمال و تفصیل در عالم مختلف بعضی لازم آید پس خلق در بیان انسان که آن ادوم است پس از آن خلق غیب
انسان که اسم الله باطنی است پس شروع کرد در ایجاد و خلق شهادت نسبی و چون شهادت و غیب
بودند پس بعیل و ما از ما و الله و احد در ان الله هو تنزل ابطالی و شهادت تنزل الغیب پس کما ینبغی در
مقابل فواد طبیعت را طبیعت مبدء عالم شهادت است که عالم اجسام بود و ثبت طبیعت حقیقی است که
کثرات متعدد عنصریه مطلقا در آن مضمحله به حیثیتی که در کثرت ایرادی آثار طبیعت هیئت از وجه است که
طبیعت که بعد از صنع و عمل بعد از حقیقت هیکلی بیم و بعد خلق کرد هیولی را که ماده بود و شبه و در مقابل عقل
و در هیولی مذکور است عالم غیب و بعد خلق کرد مثال را در مقابل روح و بعد خلق کرد جسم را در
مقابل نفس پس تمام شد خلق انسان موجودی ظاهری در صنعت انسان مظهر اسمی الله الظاهر و اینجا ختم

تا ما لکا ملا پس صنع و ایجاد انسان به وجه الکمال و دکا معنه خواهم شد و هکذا است در هکذا کم آنکه مجتمع بوده باشد
بسوی غیر و بسوی فاعل و در مستفادات خود و آنکه حق است خواهد بود و مظهر اعنی همچنانکه موثر کامل است در این اثر
ثابت است همچنین او برای این اثر کامل اثر بوده باشد تا آنکه دلیل بوده باشد بر کمال موثر پس نقل کلام میکنیم در اثر
اثر پس میگوئیم چون موثر او کامل است لازم است کمال اثر او و هکذا الی ما لا نهایة لتسلسل الآثار و المؤثرات
پس بنا بر این میگوئیم او برای نور موثر نور است و در برای نور آن نور است و هکذا و در برای کمال او کمال است
و در برای کمال کمال او کمال است و هکذا و در برای جمال او جمال است و در برای جمال جمال او جمال است
الی ما لا نهایه او هر که هم بگوید بنا بر این تسلسل سلاسل وجود منحصر نهایه نخواهد بود میگوئیم با حق است که او برای کمال
نهایتی نیست او جود بی فاعل و از جانب مفعول پس چون صنعت جامد است و از آن جانب ظاهر ظاهر است اگر چه
نیستند ایشم میگوئیم اثر جامد عرض است و از عرض به عرض عرض است و هکذا الی ما لا نهایة و باشاره بآن این است
که ختمی که او در نهایتی نیست اثر عمل عامل است و عمل عرض مرتبه جمادی است فقد بر بدانکه هر یک از سلسله
ثانیه چون جامع مراتب ثانیه فواد و عقل و روح و نفس و طبیعت و ماده و مثال و جسم است اثر در نزد و ظاهر است
پس هر یک از سلسل را جمعی که جمع بکند و اثبات باشد پس قول باینکه هیولی جمعی است شامل او برای مطلق انسان
و جن و ملک و طیر خواهد بود چنانکه تفوه کرده اند بعض عوام از اهل کثرت و اصحاب تقسیم بلکه هیولی جزئی
مثلا عرض و نور و او است او برای هیولی انسان و هیولی ما از عرض و نور او است و هیولی او آنکه در موضع باشد
نور او از حقیقت محمدیه است بر تو معلوم خواهد شد عنقریب انشاء الله و تو ترتیب اجمیه آن حقیقت مقدسه بر تمام کائنات
و همچنین قدرت و لطف است او را و هم چنانکه بیان خواهد شد انشاء الله در بیان
مقامات صادر اول و جامعیت او اجمالا پس مراد از حقیقت محمدیه را که صادر اول است مقامات است عدیده
جمع میکند آن مقامات را چهار مرتبه یکم مرتبه بیان دوم مرتبه معانی سیم مرتبه ابواب چهارم مرتبه امامت
و قطبیت است و مراد ما از مرتبه بیان مرتبه ایست که حقیقت محمدیه در آن مرتبه و جامع کل اسم الله است که بعضی

ورای مقام بقاء و الا فرق بلکه هر دو مقام التابع الی حالات مختص فیها هو و هو فیها نحو و مراد ما از مرتبه معانی
مقام مصدریت و مبدئیت است از برای جمیع مشتقات است چنانکه مرقوم شد و در حدیث جابر که نحن علة العلل و نحن قدرته
نحن امره و نحن غیبه و نحن جنبه الی غیر ذلک مراد ما مرتبه ابواب مقام فعل و معانی است پس از برای کل شئ
در جمیع فیوضات چون ابواب و سراج از برای شعله پس در مقام مبلغ اند عن الله تکوین و تشریع را و مراد ما از مرتبه
امامت و خلیفیت مقام جسم و مقام تبلیغ احکام تشریعیه است پس در مقام متشبه بلباس مبلغ الیهم و واسطه مقام بحیث
بشر متکلم است و گاهی تعبیر میکنیم از مرتبه بیان از مقام اسما و صفات که معنی حدود و نسبی ذات ظاهره و مشتقات
ذوات نجمه است و اسما و صفات معنی آن ذات شود و لازم آید اقتران حادث بقدیم و لازم می آید خلاف عقلانیات
و تو بطلان از آن اعتقاد ذات ظاهره که معنی الیه اسما و صفات الله معانی صفات و الا مادیت که کتاب العقل است
ظهور مکان و گاهی تعبیر نمود از آن بشمس مضیئه تحت بحر قدرت و گاهی تعبیر شد و باسم مکنون مخزون عند الله الذی استقر
فی ظله فلا یخرج منه الی غیره و مراد ما معانی پس مراد ما بیان ذوات که از تجلیات مثل جلال که رکن جلالیت و جمال که
رکن جمالیت و قدرت که رکن قدرت است و امثال آن رتبه معانی و مقام مصدریت و مبدئیت است نسبت
مصدریت نسبت مشتق با مبدئیت اجمال است پس لفظ معانی مقام است و رتبه جابر در اول بیان لعرفان الله
کند شئ بعید و دلالت کند بر شئ قریب و مراد ما از معانی مقام دیگر و جنبه ایست که دیده و ادراک شد
و ذوات است بیان شده اند و مراد ما از اینکه این مقامات اربعه مذکوره در بیان اتی فی بیان بعض اصلاح بیان مقام
بیان است که ذوات ظاهره است و در بیان اشاره بمقام معانی است که مبدء اشتقاق و مشتقات ذواتیه شده است
و من او در بیان اشاره بمقام ابواب است و مقام امامت که گاهی تعبیر میکنیم از مقام اول یعنی مقام بیان
باسم فاعل و از مقام ثانی یعنی معانی بمصدر و از مقام ثالث یعنی ابواب بفعل بمعنی مصدر و از مرتبه رابع که امامت
باسم مفعول و در مذهب ما مصدر مشتق از فعل است باشتقاق انتزاعی از مبدء و در مقام تعریف اسم فاعل که الفعل مشتق منه
نفسه للمفعول است و تعریف نمود که ابواب است چنانکه حضرت رسالت علیه و آله نیز میفرمایند که با مدینة العلم و علی بابها

عن حرکة المشتق و اسم اسم از مبادی مشتق و تعریف مصدر این است که مصدر عبارت از حرکت در المشتق و مفعول مطلق
که از فعل و حرکت مع اتحاد است و مبدأ که از معنی مخلوق و اسم فاعل از حیث اسم مفعول و هم فاعل است بلکه مفعول فیه و مفعول مطلق و
تمیز و مفعول معه است پس میگوییم که الا از حیث صدور آن است که الکتابه فی حیث علم مدخل البیانات
در اسم الفاعل و از حیث ما فعل انه هو اسم المفعول و مفعول به از حیث انه تاکید مفعول مطلق و از حیث ذات صدور
ذی حال فهو المفعول فیه و از حیث اقتران مع شئ آخر فهو المفعول معه و از حیث دلالته علی المتشخص هو التمیز و البعض تمیز
و از حیث دلالته علی هیئة ظهور الاثر من حال فاعل معروف و غیر هم فانه مع بعض المعارف النافعة جدا و ربو کمال شأن
فرموده است مولای لسان حقایق امیر مؤمنان العلم نقطة کثرها الجاهلون چون این نسبی را
کامل و معامل است و در این نسبی که صادر اول کامل است و این نسبی که موجودات از نور صادر اول است الکون لم تکن
صادر اول مثل او بوده است از برای جمیع در آن حقیقت و بیان جمله موقوف بمعرفت معنی علت و معنی سبب و شرط
و متمم و مکمل تا آنجا که بصیرت حاصل کرد و پس میگویم که علت عبارت است از علت ثابت معلول و مصدر آن و ذرو قوی
علت تامه بوده باشد چون که شئ از برای وجود بهاری بحیث ثبت لذا بلا ظرف و بعد از حال از جانب علت است
از برای غیر و گاهی علت و سبب مترادف اند و گاهی جزو معنی از برای شئ است مثل حل و غسل از برای تحقق
سکون و مثل وجه با صفه از برای تحقق شئ و گاهی تعبیر میکنیم از آن متمم و از کان چون ماهیه مثلا که متمم و رکن
تحقق شئ است و اما مکمل پس آن عبارت است از امور خارجیه از حقیقت شئ چون کمالات از برای نماز و چون
نور از منیر و فرق ما بین متمم و مکمل این است که متمم در وسط جزو است و مکمل در وسط طولیه و چون این فرق را دانستی
اجمالا بدانکه عین نفس ذات وجود حقیقت شئ است بدلیل انه فعل و فعل اما دلیل انه پس میگوییم
است و علت کتابت بیست یعنی علت قریبه که مقام در بوده باشد معلول و چون کتابت کرده اند علت کتابت
حقیقه متصف اند و گاه کتابت کرده و بر جمیع در آن و قوف علت است تحقق است صحیح است که در او پس
در گاه صفت زینت ذات او بود و هیئه بایست زینت کاتب بوده باشد و حاصل آنکه پس صفت از آن مقام صفت

حقه اوست فعل واجب را ترک کرد لازم می‌آید که بر بعد زینه جمیع شرعیات متضاده و از اول و آخر در رفت
و در بعد امر به صلوة و ترک صلوة و قیام و عدم قیام و غیر اینها باد و بوده باشد بلکه زینه در روی کشف فعل چون شمول
علت در باب شریعت با هم با قول و این محال است و دلیل عقل این میگوییم که هرگاه علت از لوازم ذات
بوده باشد تکثر و اقتران لازم آید و لازم آید که ذات فاعل موجب بوده باشد نه فاعل مختار و این باطل است که فاعل
مختار اشرف است از فاعل موجب و بالبدیهه تدریج موجودات و آناً فآناً و از حادث شدن اشیا شیئاً فشیئاً دلیل است
بر آنکه این معلولات حادثه لازم ذات نیست که کامل الصفات حضرت خداوندی است و در انکشاف ازلی کمال
بوده چه مقرر است و از زمان جناب علیه السلام که علت تامه است که معلول استجال لا ینفک بوده باشد از او و در دهای آنکه در
واقع که غیر از عالم زمانی است همه موجودات لازم ذات وجود ذی الجود حق تعالی و لکن در عالم زمانی شیئاً فشیئاً
ظاهر کرده و باطل است چه ما [illegible] مشاهده میکنیم تدریجی بودن اشیا را و ثانیاً نقل کلام میکنیم در زمانیات و میگوییم
این زمانیات مندرجه موجوده لازم ذات نیستند بالبدیهه و در انکشاف معلول از ذات علت جایز نبوده
پس در بعد و همین زمانیات و دعاوی از متقدمین و دلیل عقلی نیز باطل شد و دعاوی آنکه دلیل عقلی مخصص منفصل است
بالاتفاق پس قول باینکه علت ذات است ممکن بود و جایز است و این دلیل نقلی پس میگوییم که تربیت ما از قبیل است
و گفته است که البداء و نسبت بر ذات حق تعالی واقع شد انور وارد شده است و در اخبار ائمه شمرده شده و فرق
مابین نسخ و البداء واضح است پس البداء نسبت بر حق تعالی با اخبار صادقه مقرر است بدون خطا و در زمان ائمه معصومین
تفویض و استقلال نبوده باین معنی که نسبت بر ذات حق تعالی روا نیست بلکه از حضرت رضا علیه السلام وارد است در
حدیث سلیمان مروزی که الیس لک ان تسمه بالاسم نعیمه و نفی دلیل روایت بلکه بعض معدود و شمرده شده است
از خلق چنانکه مولای متقیان در دعای عدیله که دعای معتقد وارد است چون حضرت فرموده است و کان علیما قبل ایجاد العلم
والعلة و ما علی جناب امیر علیه السلام خود در خطبه که منها صنع صنعه و هو لا مثل له و گفته است که صنع فعل صانع است نه ذات
او و این صنع همان شیئیه است بقرینه و هو لا مثل له یعنی نسبت مکون است و واسطه جز از دیگر خود ندارد پس این بعده

ازجمله آنکه حدیث مشهور مروی در کافی است که فرموده است خلق الله الاشیاء بالمشیه و المشیه بنفسها بعد این حدیث
آنکه خود خطبه مبارکه نیز از آن حدیث مروی از صادق علیه السلام است و در آن جناب مولد جد بزرگوار است و همچنین در حدیث
اعرابی از امام اعظم امیر المؤمنین علیه السلام است که احدوث و قدم است در مخلوق چنانکه فرموده و اما الخلق من لا اسبیه در ادراک
محیط باشیا و بجمیع جهات عارف باشد قبل از ایجاد اشیا فهو علة الموجودات و غایة المطالب باطن این معلوم شد
که معانی ذات نیست بلکه غیر ذات ظاهره بعض است و گفته است که امام علیه السلام [illegible] روز در روز [illegible] خلق
بعضی در این باب میگویند علت از باب [illegible] و میگویند و مرده‌اند از [illegible] ضرر و [illegible] و المزید عن الاسرار
و حدیث معروف و همچنین میفرمایند که ترک [illegible] و دیگر جهتی میگوید که والدین [illegible] و باطل است
پس هرگاه این اسباب را باز داشته شوند اشیا را ایجاد [illegible] و [illegible] سبب اعظم حق تعالی [illegible]
چنانچه فرموده که لو لا الامام لساخت الارض باهلها و فرموده است و در زیارت [illegible] معدن [illegible] شده است
از ما جمیعه که [illegible] و [illegible] سبب و الیه [illegible] و [illegible] و انتقام [illegible] حفظ [illegible]
[illegible] الا و [illegible] با ذن الله [illegible] و [illegible] فیض افاده عموم میکند پس در هر [illegible] عالم
موجود کرده [illegible] امام [illegible] اگر امام است [illegible] الله [illegible] است اشیا و [illegible]
که امام [illegible] بالله [illegible] مطیع الله است و گفته است که [illegible] طاعت و عبادت و ربوبیت است چنانکه فرموده است العبودیة
جوهرة کنهها الربوبیة و چنانکه فرموده است الحق [illegible] انا اقول للشیء کن فیکون و انت تقول للشیء کن فیکون
و این است معنی قول حضرت [illegible] جعل الله قرنه و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده نحن صنایع الله و الخلق بعد صنایعنا
و [illegible] صنایع [illegible] و [illegible] از برای خلق با استقلال نیست بلکه با بر این است چنانکه معتقد
مذکور کرده و در [illegible] میان احداث [illegible] و کلام در باب [illegible] و در باب احداث امام علیه السلام [illegible]
[illegible] بطلان در هر دو متحد است و در آن این است که هرگاه [illegible] استقلال [illegible] و در هر دو [illegible]
بعضی [illegible] کلام را [illegible] که [illegible] جایز نبوده [illegible] است پس [illegible] احداث امام [illegible]

صحیح نمی‌باشد بلکه درجه‌ایست که اراده‌ی او کامل بوده باشد و اراده‌ی تام مع ما به نقصان حق نقطه چنانکه مکرر ذکر شد هم که کامل در وقتی
کامل است که صاحب آثار در افعال و صفات بوده باشد و بالجمله چون اراده‌ی او فعل کامل است در محل شیئیه و اراده‌ی حق است
در شیئیه موجود است پس تا علیت و علیت حق باید ظاهر در اراده و صفات است مثل افعال بندگان که در صفات بندگان ظهور یافته است
پس هرگاه باطل است نسبت فعل به بندگان باطل است نسبت فعل با اراده‌ی علیت علیت با او هم حق در ضرورت است بلکه
مطابق با ضرورت در بعضی ضرورت است چه ضرورت این است که فعل کامل است در که ضرورت در افعال عباد با برهان این است
با هرگاه با کامل مستقل بوده باشد باطل و کفر است پس کفر اسباب و کفار را در فعل مثل خوف جزا فقه اهل بیان است
در هر کسی را مذهب اهل جبر با مذهب اهل تفویض بوده باشد که عباد را در افعال خود مجبور دانسته و گویند که بندگان را
به هیچ وجه نیست بلکه گویند که اسباب و لوازم ذات است باید منکر سببیت اسباب گردد پس چنین است بوده باشد حقیقة الامر
و مثل تکوین فعل با اهل اسلام است چه انکار کمال مطلق حق تعالی است چه ضرورت مذهب بلکه ضرورت دین بلکه ضرورت
جمیع ملیین است و همچنین اهل جبر همه به یک حال و تکلیف را نفی کنند که حق تعالی کامل مطلق است و در نفی که کمال و اراده است حق
کمال در معنی مستقل است پس کمال فعل در اراده‌ی خالصه کرد دلیل بر کمال ضرورت و هم که اراده است و کشف شد در محل ظهور و ظهور
شیئیه و کمال احقیقی حق تعالی در ظرف خلق مجمع الذات است با مثل اهل در اجماع اسباب را فقط ظاهر نموده که ضرورت
در کامل از اراده‌ی او محل شیئیه است و منصرف وار و لوازم ذات است عین رحمت است و در اراده که موجودات از فیض او ادراک نور وجود
او باز در عکوسات آثار ذات نور به ظهور رسیده باشد و جزئی از وجود در اراده هر فردی از موجودات که بحسب محل وجود
صورت و باطن آنها و جزئیت و جهت و هم و بصورت جزئیت و صاحب آثار و تفصیل در بیت و اظهار از صورتی است
در اراده حق به جهت ربوبیت او در ارجعیت نوری او چون رجوع نور به سوی منبع حقیقت غایه است مثل اینکه
لا جعل و خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و در دعای حق تعالی الیکم و دلیل بر این است حقیقت غایه که مجد و دلیل بر این است
حقیقت غایه است چه مقام به معنی و مبدء و عود و عاقبت است به مبدء و ختم در او و کفر است معنی المنتوی الا موجودی که حقیقی
بالنسبه به وجود فاعل است از حیثیت صدور و ثابت است از حیثیت رجوع نور در قوس افتقار و قدرت نور به سوی

اراده ظهور و تجلی شمس است برای نور بنور و نور صفات ذاتی است در قبول کردن نور و قرب و بعد در صفات صوری و دلیل
بر مثل اراده به قبول مطلق محل عقده با اراده جامعه است که در موجودات ازلی و ذکر الجمعه گفتیم که اراده و دو حکمه و نزدیک در معانی داریم
و شیئیت آن در وجه و دلیل بر اثبات آنکه علت زائد بر صفات خالی است نه صفات ذات با این است که فاعل مشتق از اراده‌ی
پس معنی گشتن موقوف است بر تحقق مبدء که فعل بوده باشد پس فعل از صدور و فعل فاعل با اراده‌ی او مجاز است که شئ یا صفت
که زائد بر ذات است که بود صفتی که ثابت صحیح است که صفت که ثابت عین ذات زائد بوده باشد چه ذات متغیر و متبدل گردد
مرده و که ثابت صفت عین ذات زائد بوده و هم نسبت که ثابت است در ذات زائد بوده و هم به کمال عزل و امثال پس بکلام الله را رد مستند دال
عم ما بها لکم الیعلم الله بما و هما تعلمون که این حکم در بعده در جهت صفات جاری و واقع است بلکه مراد که اراده واحد است بر سعی
فاعل که صفت ذات ظاهر به حضرت است پس از این معنی فعل را از حضرت ثابت مرده در ثبوت معنی چنانکه گوییم فعل که بوده
وضعی حقه جمیع ورد استعمال با معنی که بوده قبل از آنکه فعل کنند این نه به در آیین ما مثل حقیقة است خفی فعل است در بیان ظهور اجتنابی
و فرق ذات است و ظاهر نفس صفات و صفات است که ازلی قال علیه السلام حضرت مع عصمه در او لا عده که قطعی است وارد
که فاعل حق تعالی است و در رتبه فعل چنانکه بندگان است و در رتبه ظهور ربانی نیز که ثابت شد در رتبه ذات چنانکه مکرر بیان شد
شد در بیان آنکه هر موجودی که صادر به مثل وجود او فقط فعل و قدرت است در آن فعل از اول ما اراد شد به مثل آنکه نیست مستلزم فعل که ثابت گشته
در کتاب اراده و ضرورت است در آن از ضرورت نظر در موجود و در صفت که ثابت و ذات ظاهر و کمال است
و صفت علاوه بر جمیع فاعله که ثابت است بکتاب و صفت ذاتی و ظهور صفت که هر که ثابت است و علاوه صوری اطلاق صفت
که ثابت است به اصطلاح و همچنین و در شئونات بندگان مثل قیام و قعود لازم است از مثل اراده‌ی آن فاعل در قعود قیام
اگر ذات ظاهر به قعود است و قعود که اثر فاعله است مرکب است از اراده و که آن ظهور خاص است تجلی است در ذات ظاهر
از برای قعود از صورت که منفرع می‌کند آن ظهور است در این و صفت ذاتی و صوری است شئ اند و جمع جا بین اثر که ظهور
خاص است به سوی ذات ظاهر و چون رجوع نور منبع علاوه ذات است بعضی می‌گویند که در عقل این چهار عقده در جمل داریم است
که آن صفت ذاتی و صفت صوری است و دو عقده جامع است که از آن صفت فاعل و عقده علاوه است و بعضی بعضی این چهار است

و فعل در حقیقت اثر است بدلیل قول تو کن فیکون چه مفعول فاعل فعل و فاعل مخفی است و مفعول ظاهر است در جهت فعل و مفعول
و در تمام آثار ما و به صورت است و همچنین کن فیکون پس گفته اند که آن چهار صفت که مخبر است چنانکه اشاره به آن است حدیث
حدوث همانکه فرموده است جمعه کلمه تامه ما در آنجا موجود مقابل اوصاف قبل الاول پس از این بیان در تحقیق
در افعال و در آثار معلوم می شود که هیچ اثری موجود نگردد در خارج سوری مگر آنکه لازم است در تحقیق آن از فعل اراده حقیقی
که هر که به یک از این ها ناقص بوده باشد از موجودات و پس باید جمیع کنیم که در بعضی از اینها فعل اراده از برای افعال حرکت
تنوع نداند و استعداد علو و تحقیق بزرگی در متصل است در آنجا که این فعل از حقیقت وی با امر که گویند این امر نفس است
ملک زمانی شعری با آنکه هر دو قدیم اند و قدیم امام و در تکوین است پس فرق بین الصفتین نباشد که عموم و خصوص نیز عموم
متعلق قول امام و خصوص متعلق فعل است و عموم و خصوص امر نیست نسبی که از گذشت آن عموم و خصوص شده و حاصل است پس هر که
قدرت دارد علو آن پس بیشتر فعلش عظیم تر است هر که قدرت دارد علو آن کمتر فعلش حقیر تر است پس نفس کامل امام در رجال عموم
معرفت است مشهور بین الناس و اشتباه کامل صانع و عدم امکان و عدم اشتباه با آیات و جنازه و ضرورت و بیان است نسبی الی
الصدیقه فی ارواح و اجسادنا حیرت موفق و معانی   و در ثبات اختیار و مسئله ماهیت این است در
ذوات و افعال بدلیل حکمت و دلیل حفظ حسنه دلیل بحار و دلیل الی آخر و اشتباه در دلیل فعل از کتاب
وجه پس چون نیستی که حقیقی است کامل است و از آن که نقصان در فعل و در تعلق نیابد مگر فیض حضرت حق جل جلاله
و تقدس است منع نقصان از شرایط ممکنات و امر به درجات و درجه تقدیر ذوات وجودیه از ذوات ما و ده و ترتیب
و شهادات از ذوات و صفات و افعال و وجود بر اعلی و ادنی از انسان و حیوان و جن و ملک و نبات و جماد تمام آن
و صفات اینها هم است که ولایت و قدرت است بکار و از بزرگی معروف و شناختن و عبادت و بندگی حق پس مکلف
و وجود و حیوة و شعور و اراده و علم و اختیار و کمال است چه گفتیم که قول کامل است و کلی شعور و اراده و کسی هم که
اختیار فقط صفات مختلف است پس هر که از موجودات اقرب است بمبدء اقوی است در شعور و اراده و غیر آن چنانچه
و هر که ابعد است از مبدء صفات در شعور و کمال و اراده و غیره و علم و اختیار و این قرب و بعد نیز از حیث ذات و

بگوانه

موجهات ناشی شده است پس نسبت کمال مطلق با مبادی است چنانکه حضرت ... شروع کرده و در مثال این نور را مع است
چه با به تبعه نور هر جا اقرب است تبعیت آن روشن تر است از نور و ضعیف و اشد حرارت و شعاع است و هر چه ابعد از شدت کرامت ضعیف
در نور و تابش و ضیاء و حرارت و شعاع و همچنان حیوة و اختیار و شعور و علم است که در عقل است بعینه همان حیوة و شعور و علم
که در جسم است مگر آنکه در عقل ذاتی و اقوی است بالمبنیه نسبتی حیوة و اختیار و شعور و علم جسم پس عقل موجود نوری ذاتی است
و جسم موجود نوری ظاهر است مثل ماه در شعاع خود با طرف پس هر موجودی مطلقا محرک با اراده و خود به طبع و دلالت لازم می آید
نقصان در قدرت حضرت و ذلک ممنوع اینها را آن نگاه شعور و جنبش عبادت و در شعاع جمال و نیز در این جهات
در اجزاء عالم وجود و طوری که تمامات از قرانات و تقارنات بعضی با بعضی و کثرت است به اختیار و شعور و این تقادم
و قرآن در هر حال در ارض آن عالم واقع شده است هم در سماء که جهت فاعل در جهت ماده است احتلاف و بر وجه اولی موجودات
بلکه در ارض از بطن ام صورت و ماهیت نگون و انواع و بریز هر جمیع مختلفات الشکل و شق در بطن امهات و تعبیه
در بطن است چنانکه اختلاف صور را در سرای قوابل مقابل حضرت کمانی نه در بکتا در اراق شاخص چنان که آن
امر است و مداوم کرده مختلف و منظور نگردد و بحث سیاره قوابل و موجبات در ارض و قرآن در بطن امور چنانچه مقتضا و بعضی
با بعضی جبلت در چنانکه نطفه که در اصل ماده کتوق و لذات اول است و احد غیر مختلف و لکن در بطن ام منظور با طوار
مختلفه علقه و مضغه و عظام در انواع انواع جمادات گردد و بقرانات کواکب سبعه سیاره چنانکه در محل خود مبرهن و متصل است
و با که اختلاف در کاینات جمیع است چنانکه سیاره و با قرآن چنانکه هر گاه آینه در مقابل شخص بیفتد رنگ
بدون صورت شخص نماید و در آن و قران آن آینه با آن صورت و اگر آینه سیاهی با آینه سفید مقابل شخص
بدارند صورت رنگ آن آینه بوده باشد در مثال قرآن جنبش و معنی جنبش و فعل خود و دیگر نیز رنگ دو و هم جنبش
و نفی جبر و تفویض و در این مسئله قدر و از شعور و احد و ترتیب است چه این مسئله از صعوبت بسیار عجیب و مغلق مشکل است
و در جهت آن که امام علیه السلام در مسئله اختیار علیه راه نشود و ... مسئله و نفی تفویض عامه مردم را از خود در این
مسئله چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به روایت صادق از آن و در جواب سائل فرمود که پرسید سوال کرد که یا

یا امیر المؤمنین اخبرنا عن القدر قال بحر عمیق فلا تلجه قال یا امیر المؤمنین اخبرنا عن القدر قال طریق مظلم فلا تسلکه قال
یا امیر المؤمنین اخبرنا عن القدر قال سر الله فلا تتکلفه و نیز در روایت صدوق از امام جعفر صادق روایت میکند که مردی از
مسئله قدر سؤال کرد حضرت فرمود القدر ستر من ستر الله و حرز من حرز الله مرفوع فی حجاب الله مطوی عن خلق الله مختوم
بخاتم الله سابق فی علم الله وضع الله عن العباد علمه و رفعه فوق شهاداتهم لانهم لا ینالونه بحقیقة الربانیة و لا
بقدرة الصمدانیة و لا بعظمة النورانیة و لا بعزة الوحدانیة لانه بحر زاخر مواج خالص لله تعالی عمقه ما بین
السماء و الارض عرضه ما بین المشرق و المغرب اسود کاللیل الدامس کثیر الحیات و الحیتان یعلو مرة و یسفل اخری
فی قعره شمس تضیء لا ینبغی ان یطلع علیها الا الواحد الفرد فمن تطلع علیها فقد ضاد الله فی حکمه و نازعه فی سلطانه
و کشف عن ستره و سره و باء بغضب من الله و ماواه جهنم و بئس المصیر و مراد از تطلع آنست که بشناسند این مسئله را بکنه
دیدن میخواهد و شریکست برای حق تعالی پس هرکه در طلب خبر بود و درین مسئله مضطرب و در انجمن خواهد بود تفسیر
فارسی این حدیث و بیان توحید افعال سبق ذکر یافت و فهم این حدیث یعنی و این مسئله قدر موقوفست باستعمال شعر
و رقت ادراک ای بسا ذرع و ورود خوارشی فانه لطیفه شاعر و رقت و شعر الاشعری است بر نزد عالم ارکب
و ما لا رو تفریش نزد ذهن کرده اند و ناملکه رسیده اند بفهم این مسئله و حقیقت معنوی خفیه اند کیف
کان المراد فی الکلام که لیح فی العقام و بنا برینکه این مسئله عویصه عزیز الوصال و بعید المنال است و حتی از طبیب
فهم آن خر نصه اند و بیان و در صد بر اصول او و ارد است که ما بین جبر و تفویض اینها امر بین الامرین اکمال و نزدیکی
و در حدیث که هیبة اند از ذکر بیان بعضی الام و کسی که اوریدشان بجز آنکه چنانکه سؤال کرد کسی از حضرت پیغمبر علیه السلام
که ما بین الجبر و القدر منزلة ثالثة قال نعم اوسع ما بین السماء و الارض در روایتست که سؤال کرد از حضرت صادق
از جبر و قدر فقال لا جبر و لا قدر و لکن منزلة بینهما فیها الحق التی بینهما لا یعلمها الا العالم او من علمها ایاه العالم
در روایتی آنکه اینست که صاحب عقل مجمع الهیه و ریاضت موقوفست بزهد و تقوی و عدم اشتغال بخلق یتوسل ایه
بیک چنانکه حضرت مولای ما امام محمد باقر فرمود که ان حدیث آل محمد صعب مستصعب لا یحتمله الا جرو ذکوان

لایحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد ممتحن الله قلبه للایمان و در حدیث دیگر فلیس حدیث
چنانکه تفسیر آن از روایت دیگر رسیده است بدانکه حدیث آل محمد بر چند نوع است یکی آنکه فهم آن مخصوص
آل محمد است و غیر را در آن دخلی نیست دیگر آنکه فهم آن از بعضی عامه مکلفان است مثل علم فقه و برادر آن چند نفر
علما البلوی و معرفت بحالیه مسلم و یکی آنکه فهم آن کسی بخوض عمیقات برست با غایت جنته التقیه و ترجیح
دیگر از استعمال اشعر و منظر در کنار و ورزش بسیار رخ داده است که حضرت امیر المؤمنین بو سیله علم امری
و معمول عالم منهمکست در جبال عشق بوده از انکشاف نوع حادثست و ترتیب شرارات ربها مختلفات بسبب اختلاف او هام
و مطری سالکان معرفت بلکه فی نور زمین ملایم که در هر جزیی ورانه منبع از زبان موجود و مروج فبعضی کامل و تکامل
جزء کامل ایه کمال وی حق جهت رانحل حق لاریب فیه و صدق و لا شک بعریه و مسئله قدر از نوع سیوم است
و دقیق فهم این مسئله عزیز الوصال بر دو نوع است یکی در سیل بعضی کمال او دیگر که در سبیل اجمال و اول آنکه ویم که حدیث شتت
در خطر است در راه در خلاف علما در دو وجه و در مسئله و وجوه بسیار مختلفه انداز است چنانکه یکی عالم و یکی راد
و بعضی عالم و بعضی جاهل و بعضی غنی و بعضی فقیر و بعضی صحیح و بعضی سقیم و بعضی زشت و بعضی زیبا و بعضی زیرک و بعضی بلید و بعضی سلطان
و بعضی رعیت و بعضی عاقل و بعضی فاضل و بعضی اناث و بعضی خنثی و بعضی بحر و بعضی بحر و بعضی ارض و بعضی سما و بعضی بر
و بعضی بحر و بحر و در هر نوعی از انواع حادثات مختلفه افراد و در صنایع مختلفه بسیار است و چون اختلاف و بعد
و در شده که این اشیا و اختلافات آنها حادثست و عالمی هم غیر از این عالم و در اول نظر و علت مضطرب
قابل نشد و بدانسته که این اختلافات در آن عالم ایضا هم و در آن اشیا بعضی بعضی چیزی سبب ادراکی است
در عالم ذر و جاهل آنها نظر به کمال حضرت متعال و ترتیه او در زرک اوله ترجیح بر حمل ترجیح بلا مرجح و جعلی از ذرحق
کرده اند پس بعضی گفته اند که حق تعالی در ازل دیده هر چیزی را بداده و هرچه که حضرت اینجا و ذریه سبیل جهانی که عالم از و
گفته این قول باطل است بلکه بعضی از این معنی و با بیان جاهل تاتیه بر زمین در مسکن که در بیرون از حرمت آنکه نه
شده اند چنانکه تو از بالا عذر و در نیز مثال بعضی سبیل جواب اغنای از این قول بر سبیل اجمال مذکور خود بیکلمه نشد

جمع رفعها بحرارت عطش جهل خود بکلمه نابود در آن است که فاعل حق کامل مطلق و غنی مطلق است مراد و قادر در هر
چیز است و منزه است از صفات سلبیه خلقیه که منافی با کمال مطلق است مثل جهل و عجز و بخل و حاجت و درک بوده و ترجیح
مرجوح بر راجح و غیر آن از صفات نقص و حلول و نسبت قرابت با خلقی و دوری خلقی و محبت و عداوت و چون کمال
فاعل تو معلوم شد و اختلافات نیز معلوم است میگوئیم این اختلافات اگر راجع باراده فاعل بوده باشد بدون
مدخلیت اراده و حیثیات مختلفه لازم می آید یکی از امور مذکوره ضروری البطلان و چون دانست اختلافات
بفاعل باطل شد پس ثابت میشود نسبت آن اختلافات بسوی قابل که مختلف اند بحیثیات خود پس
با مدخلیت قدرت حق تعالی و عدم اراده باشد اگر چنانکه مذکور گردید چه شریک در فعل نیست که خود بخود از
ور پس آن از تحت قدرت بیرون رود چنانکه از ملک حق بلکه مملوک است و همه امور او پس حکم بشریک
متصور نباشد پس این اختلافات و تفاوتها همه راجع بمهیات و هویات اشیا که بجعل جاعل است از صرف اراده است
نامتناهی بلکه لازم است و در نفس شریف تو در بیان آن کسی که ایجاد نمود اجر تصحیح و بیان شافی کسی که
کرده باشد تحریر مثل ترجیح و بیان موضوع مسئله اثبات نماید بالضرورت تمام حاصل گردد و مدرکه بوجودات حالیه بوده و نظام است
یکی مقام قدرت و دیگر مقام افعال و صفات و بعبارت اخری یکی مرتبه اصل کون باشد و ده حقیقت شیء او لازم یکی مرتبه
ظهور و صدور و انفصال ازوی باشد و حقیقت او اعیان کلام و در کتاب قول حیثیات و صدور افعال عباد و در ربط آن
مجبور باشد و حقیقت و مالکیت مجبور و صدور افعال عباد پس کلام در ایجاد و تکوین باشد و حقیقت او در تحقیق که گفته اند
بلکه حیثیات و ماهیت منتسب شد که قدر از کلام حقیقت علامه محقق رحمه الله در کتاب خود لازم می آید تقدم شی بر نفس
یعنی لازم می آید شیء موجود بوده باشد قبل از آنکه موجود گردد و این محال است پس در ذات حقیقی او به
در جعل اصل ذات او لازم بجعل قابل شده نه وکیفیت که آن حقایق معدوم ما بعد تنبیهی است در حیثیات پس نفی جبر
و لازم تفویض و در اصل اهل حق که مذهب ایشان از جاده حقیقت و متابعت ائمه معصومین آل محمد صلی الله علیه و آله ضرورت است
و این قائل شده اند بجعل تابه غیر مجعول و مقصود این قول این است که چون فاعل حق تعالی را کامل و غنی مطلق گویند

لازم آید که جبر و ترجیح مرجوح بر راجح و ترک اولی کرده باشد اگر خطای اشیا حادث بوده باشد لازم می آید یکی از امور
مذکوره و لازم می آید محال اگر حیثیات از فاعل بگوییم و خطای حادثه چه حیثیات شرع و چه حیث است و چون لیسی بوجود
است حیثیات است و اگر حیثیات از غیر است پس که شد حق تعالی جبر است پس گفته شد معنی از این جمله جبر قول حیثیات
تا به غیر مجعول و بعد از آن از ایجاد و علت باطل است و از جهت آنکه مقصود از جمله آنها آنکه گفته شد حق تعالی
عالم است باشیا قبل از ایجاد و اشیا در مقام علم تابه غیر مجعول و لازم می آید جهل حق تعالی زیرا که معنی است
فاقد شیء نیست و لازم مطلق میشود که چیزها ما به گرسنه او در ازل و ابد اشیاء التقول ان لم یکن کوشند ازل شی
مراد و موجود بوده باشد لازم می آید خطاب بمعدوم و بطلان آن در نزد عقلا ظاهر است چه قابل و از آن گویند گردی
بند قرآن بکوران قائل آنکه بند معدوم الوجود یا معدوم الظهور بوده باشد چه جای آنکه خطاب حکیم بر الحق و عالم مطلق
بوده باشد و چون خطاب بمعدوم ظاهر است پس باید آن خطاب بموجود بوده باشد و موجود گردیده و وجود یعنی آنکه جمیع
بوده باشد تعلق اراده حق بر ایجاد و ایجاد بمعنی اظهار و از وجود گوید بوجود عینی چنانکه در کلمات مکنونه میگوید و سر
سر القدر انه ما هو الا ما لیس امرا خارجا عن ذات الحق بل هو ذو نسبت در ذات حق است و تحقیق
الحق را تفصیل کامل در تعبیر از البته بر الزیاده و النقصان علامه جامی در منهاج میگوید مگر آنکه حقیقت این همه اشیا از تأکرن
ابد تا ابد بر او ابر تو خورشید و نبود آن آتش که رند بود با شرع و نکو خورشید در آن ازل است که آتش بود
و بطلان این مذهب در بیانات سابقه معلوم شد و خلاصه مطلب این است که حق تعالی عالم است بمعلومات ممکنات در ازل
بعلم ازلی قدیم بعد وجودات حالیه و علم عین معلوم است چنانکه مقصد سبعی از ترکیب فراغ و مطلب در جهان خطاب
موجود بخطاب چنانکه مذکور گردید و جعل شی فاقد شی نیست در صفت نه در ذات و لازم باید تقدم
حقایق و در اراده حق تعالی حادث است در نزد اراده چنانکه در فقه تمام اراده و نه اجداد به غیر و در ولای
ایام اسبوع و در روایت حضرت امیرالمؤمنین که الحمد لله الذی لا من شیء کان و لا من شیء کون بلکه حق تعالی
حق تعالی را اشیاء را از شیء بدون تمثیل در علم میبال اثر و صور چنانکه متکلم کلام را اظهار میکند تا ایجاد

گلگون رنگ نمای عدم ما کشیده رخت   در جیب جلوه گاه قدم تا نهاده گام   و چیزی که در سینه نقش و نزد حب
برای صورت امره مشهوره جوهری عام و ربالضروره حادث باشد پس قدیم شمار رکنی در اشیاء ندارد و الا لازم قدم حادث
و حدوث قدیم و بالضروره نزول عجب اهل ثابت و قدم جهات ثابت الکون صدور منه العیان خلاف مقتضای اوله
عقلیه و نقلیه و مذهب اکثر حکما است و ما را بحکم قیاسه بپیوند رسات حسنیات را ثابت و اشاره های حق ایشان و ما و را بیاور
فقط پس اهل اسلام در آن اختلاف کرد و بعضی بحبر قائل شدند چنانکه و بر تکوین قائل شدند و باره بتفویض تفریح کار
و برخی بشرکت قرشته و گفته که اراده حق تعالی و اراده خلق را در صدور فعل مدخلیت و خلیع توحید را در اختیار
تکلم نمود و در آن جماعت فاضل بر هین ابزام ابست گفته شد که فاعل فعل عبد است بقدر و هی بل کفته که حیث شمار
ثابت است و در گفتنیات و در افعال چنانکه بر ای ایشان گر خود به دیدیف در کتب حق که در بیان مطلق جست ابلهه
هم و در ذات و صفت و افعال پس در رد و ما که آیا تحقیم برهان است ببسیل حکمت و دلیل بوعظ حسنه و دلیل جادلهم
را ثابت و سنه و مثال امه ادله دلیل حکمت در بیان مطلق اختیار بیان است از حق تعالی کامل است و کسی است که در افعال
کامل است و الا لازم می آید عجز یا جهل یا زکب او لم یا ترجیح مرجوح بر راجح و حق تعالی منزه از آنست از آنها که مست
که در همه مختار است هم در ذات و صفت و در افعال و الا لازم می آید بی از امور مذکوره که باطل و اما دلیل بوعظ حسنه
پس کسی است که حضرت او شرف را ضطرار است و حق تعالی قادر بر ایجاد و مختار است و بیان مختار هم مقبول کتب
و کسی است که حق تعالی را صدور از شرف بسوی چیز شرف میکند ناکفته شود که لو کان فیهما الهة الا الله پس ساکن و کمون
بیان اثبات صفت وحدت در ذات او است از رجان جود و نفع و صلت است حیث رفع مقدم مبدأ ایشان ارادت حیث
و ارد بر پس مکونیم که فعل از شروع در دلیل حیث عبارت از مبدأ مثل محقق مقتضای و ثبات و ارکه فاعل بود مصدق
اثبات فعل و ارکان است و حق مختار و مثل این معنی تحقیق ترکیب کسی است در حقیقه و تفصیل و عبارت اخری نور
ظلمه و بعاده و اخری فعل انفعال و مرد و ما بر و حیثم است و مرد و ما بنفسه حیثیت نفسه است و نسبت نفیه او راقب است
رکن است که بر کسی است که مختار انفعال است در بردی منطا وجه کسر بر آنکه معنی فعل ترکه میسلوکه کسر نه فاعل قد مطلق

جوهر حیث شمار جزء دیگر حیث پس اگر در قابل قبول نباشد فعل از فاعل هرگز موجود نگردد و در این معنی در آن اختلاف دو رد
او حدوث فانو جید و خلقته فاتخلق و جعلته فاتجعل موجود است و از موجب لنقدم و وجوب قبل چنانکه اصحاب الجلال ثابت در
معنی کن فیکون گفته شد بلکه از آنها ایجاد و از جاودانت چنین ایجاد و بالمس و از چه از فاعل موجود بوده باشد فعل از ایجاد و
خالد رد این حیث که قابل قدیم است با حادث پس از حیث قدم مستلزم نقد و نقد بالطل است در رد و فرض حدوث
فعل لکلام و برهان لکم و مرکه الا الا اهتمامه که پس مستلزم تسلسل محال است و تا یا قابل جهة صورت در انفعال از حیث حکم جبر
لقصور بود و لقدم او برده اسیر اول زمانه زاده در وجود معلول باز آنکه در وجود معلول و فاعل متضایفان اند پس فساد وقت ندارد
لازم می آید که شئ موجود بوده باشد قبل از آنکه موجود بوده باشد و این باطل و خلاف مفروض است چه مفروض ما حادث است
و کسی حیث که حادث ممکن است و در ممکن مرکب است از دو جز یکی که عبارت از ماده و صورت بوده باشد در اجزای است
یعنی ماده است و کسی حیث که ماده بدون یعنی صورت موجود نگردد و کسی حیث که ماده بدون یعنی صورت موجود نگردد
پس از یعنی موجود بوده باشد قبل از یعنی که ماده است لازم محال آید و از آن است که شئ موجود بوده باشد قبل از آنکه موجود
شده باشد یعنی که شئ موجود بوده باشد و در معنی که معدوم است و از یعنی که صورت است موجود بود و بدون ماده و لازم می آید
که ماده و صورت در تسلسل از یعنی و این محال است و این است معنی کلام حکما که گفته اند که شئ تا متشخص نگردد
بحال باطل است الحکمة که ما ده در صورت بعدم از تأخر و جهل باطل است از لقدم صورت بر ماده و در تأخر آن از ماده
پس ثابت شد که نسبت و شمول کرده اند مرتب طرف بالبدیهه که فعل کامل است و کمال را انفعال منفعل است هر و در تنا فند
موجود کنند پس بنا قبول از فعل که کامل است نگر بند و کره را فعل از انفعال در وی کمال نگر بند بلکه این دو و هم و دیگر
فعل که کامل و موجود دو مره کامل است و مستحق اند از تحقیق مستحق قبل از وجه مبدأ مال است چنانکه در معنی آن
حکمة مسکویم که اسباب و اسباب هر دو در رفع حلاوت موجود شد که طالب حاجت و در حقیقه قبول از مبدأ جل جلاله معدوم
بودند حکم از مبدأ دوم بوده باشد حال انکه تحقیق مبدأ ذاتی لازم است و ثابت انقطاع فیض از قبول است که مبدأ بوده باشد
پس نقد تحقیق بر مبدأ کمال است بالبدیهه پس ثابت شد که فعل و انفعال متضایفان اند در تحقق به نسبت و فاعل بی قابل ممکن

همچنین مستتر در آن است که راجع می گردد نسبتی به مفعول است چه ما ثابت کرده ایم که خاطب فاعل نفس مفعول است و از این
جهت است که ترجیح بلا مرجح را واجب نسبته ایم تا لازم نیاید ترجیح بلا مرجح و گفته ایم که فاعل و مفعول باسم فاعل است که معلول
فعل که مشتق از مصدر است و آن مصدر نفس مفعول است سبحان الذی افحم کل الاشیاء باظلمها و جعلها مجالیس او که هر که نگوید که حضرت
حقیقی است قائم بذات پس آنکه ذات قبل از این صفت موجود است و آن قدیم است میگوئیم که مراد ما از این صفت
مخاطبیت نفس موصوف است نه صفت چه صفت در وقتی صفت است که موصوف ظاهر شده باشد و اما صفت بمعنی ... ابدا از ذات
نسبتی مخاطب قبل از خطاب موجود بوده باشد پس خطاب کلی که خطاب است بفعل محال است و مراد نا آنکه ذات موجود
حادث است یا قدیم پس اگر حادث است فعل ... و هکذا تا آنکه منتسب بقبل محال بوده مراد که ذات
مخاطب قدیم است غلط در این جهت که آن ذات بعین ذات مخاطب فاعل است با عجز او پس اگر حضرت لازم می آید تعدد قدما
و بطلان آن با وحدت وجود در مقام شرح ذکر معین ذات مخاطب فاعل است میگوئیم که مخاطبیت فاعلی و مخاطبیت مفعولی
که در صفحه حدیده بخط نیند متفرق باشد زانند یا متفرق نیستند پس اگر متفرق نیستند با ذات ... لازم آید حدوث
ذات چه افتراق از علائم از لعبه حدوث است بالاتفاق و اگر متفرق نیستند بلکه متلازم نیستند اینها معنی
که آن صادر کرده است آن ... مخاطب ... مخاطب ... مخاطب ...
... مخاطب و مخاطب مفعول ... ذات ... صورت ... که ...
... صحیح است ... صورت ... معنی ... اعتبارات ...
موجودیت ... فاعل ... موجودیت ... اعتبار ... لازم
... مستلزم ... مفعول است ... ممکن ... ممتنع است ... لازم می آید ... مستلزم
... ذات ... جبر ... تفویض ... ثابت است
... ذات ... تفویض ... اعتبار ...
... اعتبار ... ذات ... اعتبار ... است چه ...

چنانکه تبیین کرده در بحث اعتبارات ذاتی اعتباری هر چیزی از موجهات ثابت است و لکن بعضها لها صحت بجهة فقدان
شعرا چه گفته ایم که شعر امری است و صعبه شعری است ذوق آن ترکیب نوعی التقسیم و اختلاف التضاد در الاشیاء
حذف ... لا وحدی الکلی ... این اعتبارات ذاتی عام و در هر چیز ... چیز است
قول ... ذات ... اعتبار ... حال ...
... صورت است ... ظاهر ... ظاهر ...
... اعتبار ... اعتبار ... مختلف ... اعتبار ...
... بهم رسید ... پس ... عالم است
... رجوع بسوی آن عالم ظاهر ... هر چیزی ... چیزی ...
... مختلف ... اختلاف ... مراتب موجودات ... اختلاف در
... پس آن ... است که ... فاعل ... مفعول ... چیز ...
... اعتبار ... ظاهر ... واحد ...
... واحد ... واحد ...
... اعتبار ... واحد ... اعتبارات ...
و این ... مختلف است ... واحد است ...
... حقیقت ... است ... موجودات ... حرکت ... است
کرده ایم ... حرکت ... جهت ... فاعل ... جهت فاعل
... جهت فاعل حرکت ... است ... جهت مفعول ... است که ... فاعل
و مفعول ... است ... فاعل ... مفعول ... مفعول ... فاعل ... پس ...
... لازم ... موجود ... واحد ... صحیح است ... است

نظر بملاحظه قرانات لا نهایه صحیح است چه این واحد چون واحد در عدد واحد است که جزء اعداد در او [illegible]
بالصلاحیه الا غیر النهایه [illegible] حاصل می شود آن اعداد و بسیط و ضرب و تکثیر و تکرار و ما [illegible] الا واحد [illegible]
شئ را دو وجه است یکی آنکه یکی صورت منافی نیست چه سکون که صورت است نفس معقول است و آن
سکون منزل الحرکت و موقوف آن است چنانکه صورت منزل ماده است و هیچ منزل ماده است [illegible]
آن شئ است چنانکه [illegible] وجهات وحدت وجود خود و جهات شئ علیحده نیست و بالجمله جهات ذات است
در انواع موجودات بوجود و وجهه واحد اول است چنانکه اشاره نمودیم در آن واحد لفظ این اختلاف [illegible]
در این مجموع شئونات ذاتیه و تطورات حقیقه آن واحد [illegible] در سلسله عرضیه و شئونات [illegible]
تجلیات او بینند در سلسله طولیه پس از این بیان [illegible] قول کل شئ فیه معنی کل شئ [illegible] است [illegible]
انواع مراتب موجودات در ما [illegible] اختلافات [illegible] دلیل است بر کمال قدرت حق سبحانه و تعالی این معنی که
هر جزئی [illegible] مختلف خلق نموده تا بیان قدرت و [illegible] علم و اظهار کمال خود نماید پس این قول ضعیف باطل است
چه این قول مستلزم نقض فاعل و خلاف حکمت است آن ترجیح بلا مرجح است و ترجیح بلا مرجح جبر و بودن اراده
فاعل [illegible] لازم نیست [illegible] و ما [illegible] ترجیح [illegible] است که [illegible] فاعل [illegible]
او همین ترجیح بلا مرجح [illegible] است [illegible] باطل است قول [illegible] این اختلافات انواع
موجودات ذو ثبات است [illegible] لا یعلل چنانکه گفته شود چرا [illegible] پس [illegible] گفته نمی شود و
چرا [illegible] نمی شود [illegible] ماهیات [illegible]
اشیاء و موجد آنها حکیم است و حکیم فعل عبث [illegible] چنانکه گفتیم زیرا که
حق تعالی [illegible] خلق کرد [illegible] برای معرفت خود خلق [illegible] که [illegible] و در [illegible]
[illegible] غیر متناهی است [illegible] وحدت [illegible] دلیل [illegible] بر وحدت
فاعل [illegible] مراتب و جهات [illegible] لا نهایه [illegible] لا نهایه فاعل [illegible] و مع ذلک

دو هزار ذره وحدت انکار [illegible] جمیع کثرات [illegible] ظاهر [illegible] در همه است انکه در ذره است
انکه در ذره است سبحان القادر العلیم الذی لا مانع لقدرته [illegible] تفصیل [illegible] نظر [illegible] هر شئ را واحد
و متکثر است [illegible] شئ [illegible] و تجلیات [illegible] شئ [illegible] غیر متناهی است سبحان [illegible] جمع بین
الاضداد [illegible] لا ضد له [illegible] اختلاف [illegible] اشیاء [illegible] استعدادات [illegible] قبول [illegible]
[illegible] دلیل حکمت [illegible] حسنه [illegible] اثبات کردیم [illegible] بسیار است چنانکه در
اثبات [illegible] اختلاف [illegible] معقول است [illegible]
[illegible] کثرات [illegible]
[illegible]
[illegible] سموات والارض [illegible]
[illegible]
اثبات [illegible] فصل [illegible] حکمت [illegible] اعلام است [illegible]
کردن و دلیل بر فنون است   چون فارغ شدیم از بیان اثبات [illegible] شروع کردیم در
بیان [illegible] اثبات [illegible] پس [illegible] که [illegible]
اسلام مختلف شده اند بچهار مذهب [illegible] اشاعره است [illegible]
[illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] است
[illegible] حق [illegible] این طایفه [illegible]
[illegible] مذهب [illegible] که [illegible] فاعل [illegible]
[illegible] مذهب [illegible] است [illegible]

ازاو نفی را و فعل جایز نیست اما اجتماع مؤثرین را ابطال کرده و چهارم مذهب شیعه اثنی عشریه است که بر این
قائلند و حق کلام ایشانست در اقوال در صدور افعال چنانکه قول ثالثه که قول بجبر و قول بتفویض و قول باشتراک است باطل است
بدلیل حکمت و بدلیل وحدت حسنه و دلیل معاد و نیتی جنس و دلیل کذب و نسبت و مثال اتفاق اما دلیل حکمت پس بجهت
کما مشاهده میکنیم جبر را در افعال خود و در کسبش باطل میشود فایده و ثواب و عقاب و ارسال رسل و انزال کتب
و الحس اوله بالجمع و الشرب و لازم می آید که حق تعالی جبر کرده باشد عباد را و جبر لازم دارد عجز و قصد را و جهل و ترک
اول ترجیح بلا مرجح را و اول آنکه حق تعالی کامل و در غایت تمام است پس قول بجبر کفر است کما قال الامام علیه السلام
چه این قول لازم دارد سلب کمال و قدرت و علم و غنا را از حق تعالی و نفی این صفات لازم دارد نفی حق تعالی را و نفی
حق تعالی کفر است پس قول بجبر کفر است و چگونه کامل کامل است و کامل جنبه ایست که خیر او ظاهر است در ما
دلیل وحدت حسنه پس میگوییم که جبر ظاهر است در حق تعالی اول آنکه در ما و دلیل معاد آنکه میگوییم از حق
معروف کرده و بدانکه بلکه معرفت حق تعالی بآثار و صفات است و حق ما و در آثار جنبه او میبینیم و دلالت کند
بر آنکه جبر باطل و رد او باطل است و تفویض لازم دارد استقلال و استغنا از حق است و آن مستلزم شرک است و قول بشرک
باطل است کما قال الامام علیه السلام القدریه مجوس هذه الامه و قول بتفویض شرک است و قول بتخفیف لازم دارد و ابواب و مطالب و تعریف
حق تعالی را از عباد و آنکه نسبت عباد و تجلی حق چون نسبت صورت است بعضی بشخص پس هر که وکیل اشخاص نمود
از عباد و در ورد و عباد و معبود حرف و هم بحث کرده چنانکه در شخص و صورت مشهود است در ما بطلان قول ابو الحسن
و حضور حق که تجویز نفی را و نفی موجود و در عدم است پس آن که از اول نوعیه عدم باشد اراده است چه اراده
عبد معدوم است و ارزش از اراده و فاعل چنانکه وجود صورت نیست بشخص بلکه بصورت در آینه و حکایت شخص جزئی
و تکرار پس مذهب حق قول بربع است که آن جبر و تفویض است پس میگوییم و الاصول در قوه ترکیب
که حق تعالی کامل مطلق است و در ترکیب و معنی نیست و عباد و در ذات مستقل و جهت جعل و تقدیر بلکه معدوم اند بحیث
ان لقت الله و عنه و قدرت بهر از حیز نیست که موثر شمرده شود چنانکه قیام از زید و جواب اما حیثیت توجه کرده و غیر

حق را بحورد باو و نیاو و دیده بعضی گرفته اند و موجودات در فعل را و در او اول آنکه قیام زید نسبت بذات
فاعل به قیام و گاهی مدار و بامداد ظهور و مجعول چه بسیط است که ظل و معلول و رقم صورت و لا فاعلیه بنفسه ها
و مانند آنکه موقوف است بر جهت و جنبه این است که ظهور است و اختلاف و فرق این است حدود و در کثرات تنزل است و حدود
در شامل ذات ما و پرتو است که منسوب است بر اوست و حکمت نشانه ظهور و جهت مظاهر بود و این که منسوب است که او در آن حکمت نشانه
محدود و باطنه را که منسوب است که در آن حکمت چیزی است و آن حدود است که منسوب است و رحمت و ربه در زمان و مکان و ادراک
زیرا حق در مرتبه ذات و رحمت و حکم پس چون ظهور او شامل حدود است اختلاف صعب شد و مسئله قدر که مسئله
عظیمه است در ارتباط و حصول نسبت بر حال و ادراک و شهود اهل تحقیق و فهم اهل ادراک است از علم و نظر و حکمت
دور است که القدر بحر عمیق و طریق مظلم و علم مشکل و سر الله فلا تتکلفوه و در قول ائمه القدر خوض در آن منهی و واجب و
منع عقول است پس از جهت نیت به علم و هم معرفت حق ولا الاعلی الشان لا یعرفه الا هو نسبت به الغایه و الاهاله و حقائق
در اراده سبحانه فی الوجود الاسلام و مع الاوراد و اما الجهه و در الالهام پس میگوییم که صدور افعال از عباد نسبت باستقلال
و حقیقت است بقدر اراده و نیز انه متکون بتفویض و مع اراده بالقوه بل بحیث اللطف بلکه فاعل حقیقی حق است و حقیقت
و ایجاد حق جایز نیست و صدور فعل از عبد پس منتسب است که عبد فاعل مختار است و جعل است بنسبت اینکه فاعل نیست
جبر که میگوییم بالنسبه عبد و خدا و عبد را باطل است بتفویض و تشریک و صدور و عدم از این است که جبر بوده و تنها باشد
جبری که میگوییم که هر در نوع صادر از عبد است که تقدیر و تفویض در صادر حق تعالی است چه در مرتبه وجود و عدم صادر است
و از آنجهت که در حدیث قدسی قال الله تعالی یا ابن آدم انا اولی بحسناتک منک و انت اولی بسیئاتک
منی لا انها منک و لا منی که گوییم که خیر و شر منسوب است بحق تعالی از جهت ایجاد و فعل ان الله لا یکلف نفسا الا ما اتیها
و اما فرق نسبت و الا فرق دلالت استعاره اما جهت بیشتر در اراده و تقدیر و قضا و اذن در جعل و کتاب و از ما
ان خیر بمعول اثبات انسانیت تا سر امر و حکمت و حقیقت بیان در دو عالم جوهر ماهیت در حقیقت و لا الذی بیانه
در جزء بحیث حجج تمیز قدرت که وی را بگوید که خیر و شر منسوب است بعبد و جهت حفظ نفس و عالم غیب و ازا

کردن من صلوة و نماز و عمل لواط هر دو بعبادت رب توان نسبت داد پس هر چیز را بحق تعالی از حیثیت آنکه خیر مستحق رضا و توفیق
محبت الله است و شر نسبت بعبد از حیثیت عدم رضای حق تعالی و با آنکه عبد جارحه است در نظام هلاک و
بفیض و حفظ حق تعالی است کرده و صادر است مستقل نیست چه قدرت عبد تابع و فرع وجود عبد است و وجود عبد تابع
و فرع فیض و بخشش حق تعالی است پس همه افعال عبد بحکم منقاد و مسبب از رب است و لکن الله رمی و ما رمیت اذ رمیت
را سبب داده است پس فعل ثابت است از برای عبد او چه بمباشرت عبد مرئی فعل او است و از جهت صدور فعل از او و قیام
آن فعل به او پس جبر باطل است و سلب است آن فعل از عبد من حیث هو هو بجهت آنکه لولا قدرة الله و حفظه لوجود العبد لما
وجد و العدم پس تفویض باطل است در ما روایات که دلالت میکند بر امر بین الامرین بسیار است از آن جمله روایتی است که
کرده است شیخ حسن بن سلیمان الحلی که از علما است در کتاب خود متصل بالصادق علیه السلام که قال
رجل للعالم علیه السلام جعلنی الله فداک القدر یصیب الناس ما اصابهم ام العمل قال علیه السلام ان القدر والعمل بمنزلة الروح
والجسد فالروح بغیر جسد لا تحس والجسد بغیر روح لا حراک له فاذا اجتمعا قویا وصلحا کذلک العمل والقدر
پس قدر و قضا در عمل بمنزلهٔ روح است و عمل عبد بمنزلهٔ جسد است و این دو از یکدیگر منفک نمیشوند تا عمل صورت
بگیرد و در حدیث صحیح از سلیمان جعفری از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که نزد آن حضرت ذکر جبر و تفویض شد فقال الا
اعطیکم فی هذا اصلا لا تختلفون فیه ولا تخاصمون علیه احدا الا کسرتموه قلنا ان رأیت ذلک فقال ان الله عز وجل لم یطع
باکراه ولم یعص بغلبة ولم یهمل العباد فی ملکه هو المالک لما ملکهم والقادر علی ما اقدرهم علیه فان ائتمر العباد بطاعته
لم یکن الله عنها صادا ولا منها مانعا وان ائتمروا بمعصیته فشاء ان یحول بینهم وبین ذلک فعل وان لم یحل وفعلوه فلیس
هو الذی ادخلهم فیه ثم قال علیه السلام من یضبط حدود هذا الکلام فقد خصم من خالفه و در روایت دیگر از حضرت منقولست روایت
میکند جابر که انه جاء سراقة بن مالک الی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال بین لنا دیننا کانا خلقنا الآن افی ما جفت
به الاقلام وجرت به المقادیر ام فیما نستقبل قال بل فیما جفت به الاقلام وجرت به المقادیر قال ففیم العمل قال
اعملوا فکل میسر لما خلق له و کل عامل بعمله پس جبر نیست و اختیار عمل میکند و بنا بر در حدیث حضرت رضا علیه السلام و در هو المالک

لما ملکهم والقادر لما اقدرهم علیه یعنی اگر حق تعالی تملیک کرده است بندگان را بسبب قدرت
ما در عمل لکن بعد قدرت حق تعالی است این معنی که عبد مجبور نیست و مستقل نیست حضرت فرموده العبد بیده و
حق تعالی فرموده است ثم قرأ هذه الآیة ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون ثم قرأ ءانتم تخلقونه ام نحن الخالقون
پس افعال عباد را نسبت بخود داده با آنکه اثبات قدرت از برای عباد میکند و نه ذات حق تعالی
منع ذلک نکرده است و در آیه دیگر نسبت عمل فرموده است در افعال که هر که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
پس نفی کرده است رمی را که فعل است از بنده و ثابت کرده است و نسبت بخود داده است
رمی را و در آیه دیگر افعال بنده را اینکه نسبت و ما تشاؤن الا ان یشاء الله را نفی و اثبات کرده و اراده
خود را با بنده اراده عبد مستقل نیست پس چیزی در وجود از غیب نشود و واقع نشود مگر آنکه قدرت حق تعالی در آن
مثل روح است در جسد و مثال اضافه اراده است مستقل عبد در فعل مثل آنکه متحرک شخص غیر متحرک و متحرک هر چیز بصورت
متحرک است بدون حرکت شخص و این مثال معصیت نیز توان دانست شخص انسان متحرک است و لیکن بخط و خطوط شخص
هم با بنده اگر خط شخص بوده باشد صورت متحرک موجود شده اما مثال طاعت که رضای قابل است چرا شخص
متحرک باشد که در این صورت نیز متحرک بوده باشد و طاعت رضای شخص است اولا و بالذات و بالعرض
در صورت است پس اگر حرکت شخص و اراده شخص صورت متحرک شود مثال دیگر جوهر شمس و نور وجود و ظل هم
مثال مکلف است و نور مثال طاعت و ظل مثال معصیت پس نور از شمس است و ظل از جدار است بشمس نسبتی گرفته
شمس چیزی نه نور که طاعت موجود و ظل که معصیت است جدار که مکلف است که با جدار اشارت دارد
مکلف ما را نسبت داده ملک می داند ممکن پس معلوم این مثال صدق آن را در بر اما بعضی از نفی جبر و تفویض
در اثبات امر بین الامرین میکند خبری است که روایت کرده است صدوق ره در عیون باسناد خود از برید
عن علی بن موسی الرضا علیه السلام عن رسول الله صلی الله علیه و آله عن الصادق علیه السلام انه قال لا جبر ولا تفویض
بل امر بین امرین فقیل له ما معناه فقال من زعم ان الله یفعل افعالنا ثم یعذبنا علیها فقد قال بالجبر ومن زعم ان الله

عز و جل فوض امر الخلق والرزق الی حججه ثم قد قال بالتفویض فالقائل بالجبر کافر والقائل بالتفویض مشرک فقلت له
یا ابن رسول الله فما امر بین امرین فقال وجود السبیل الی اتیان ما امروا به وترک ما نهوا عنه فقلت له فهل لله
عز و جل مشیة وارادة فی ذلک فقال اما الطاعات فارادة الله ومشیته فیها الامر بها والرضا لها والمعاونة
علیها وارادته ومشیته فی المعاصی النهی عنها والسخط لها والخذلان علیها قلت فلله عز و جل فیها القضاء قال نعم
ما من فعل یفعله العباد من خیر و شر الا ولله فیه قضاء قلت فما معنی هذا القضاء قال الحکم علیهم بما یستحقونه علی افعالهم من الثواب
والعقاب فی الدنیا والآخرة و ازین حدیث شریف معلوم شد که تفویض خلق و رزق بسوی ائمه رسیده به تفویض قائل است
چه تفویض بر ما یاب بر ما ... ... و غیر ... بوده باشد یا بامر ... که ... فعلی ... تفویض ... ...
قول غلات و مفوضه که گفته اند حق تعالی حلول کرده است در امیرالمؤمنین و در اولاد او و تفویض شده است امر رزق و خلق
و جهل ... و ... باطل است بلکه تفویض ... باطل است ... ...
یرید ... ... بالقول ... ... اکثر ... ...
است ... ...
بگو ... ... پس ... ...
و در ... باده ... ... که ... ...
بسیط ... ...
که جمع است ... ...
پس چرا ... ...
که ... ...
که ... ...
... ... با آنکه بادو دیده معاین

نفع مکنه ضعف ... ... که ... گفت ... ... است با ... ...
بگذاری چیزی را که ... ... اگر حق تعالی بقدر ... ...
... چیزی را ... ... قدرت ...
... ... پس ... ...
... ...
... ...
... ...
... ... پس ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
و بعضی ... ...

در فصل اول شروع کرده و چنانکه دلیل است بر شعور و اختیار اشیا آیهٔ شریفه و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون
تسبیحهم [illegible] و دلیل دیگر بر شعور و ادراک و اختیار اشیا آیه انا
عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها [illegible] در تکلیف بر سؤال
زمین و سنگ و کلوخ اگر اظهار اختیاری و شعوری نموده باشد [illegible] معنی ندارد [illegible] است که شاعر بوده
باشند [illegible] اشیا مرکب [illegible] و ادراک و شعورات پس کل عالم [illegible] و کل
عالم علم است و کل [illegible] اختیار و شعور است [illegible] لا تفقهون و از این جهت است که هر چیزی [illegible]
وجود [illegible] شهادت میدهند از برای کسی که [illegible] پس [illegible] و ادراک
[illegible] اختیار و شعور بود [illegible] سبحان [illegible] ما فی السموات و الارض [illegible] ما فی السموات
و الارض [illegible] اولیا [illegible]
لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل [illegible] پس از
انسان [illegible]
[illegible] جبری قائل شده اند [illegible] افعال [illegible]
[illegible] بل هم فی لبس من خلق جدید [illegible] پس [illegible]
[illegible] علمای اسلام و حکما و متکلمین [illegible] اختیار [illegible] افعال [illegible] جبر [illegible]
[illegible] قیام و قعود و رکوع و سجود [illegible] چنانکه فرموده است [illegible]
[illegible] خالق [illegible]
[illegible] اسباب و آلات [illegible]
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible] الجواب [illegible] اثبات اختیار [illegible]

لعبارت

لعبارت دیگر [illegible] صلاحیت [illegible]
[illegible]
[illegible] در حدیث [illegible]
در حدیث دیگر [illegible] المؤمنین [illegible]
[illegible] صلاحیت [illegible] پس [illegible]
[illegible] صلاحیت [illegible]
[illegible]
[illegible] صلاحیت [illegible]
[illegible] صلاحیت [illegible]
[illegible] صلاحیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلاحیت [illegible]
[illegible] صلاحیت [illegible]
صلاحیت [illegible]
حصول [illegible]
[illegible]
[illegible] صلاحیت [illegible]

و کرات لا نهایه و را دیس کرات صور بروج با آن صلاحیت نجوم دارد و آن نجم بروج بذات ظاهره بعضی را منجر است باز
گفت بگذرد در آن ذوات ظاهره اسم فاعل است در هر حال کشتی را قصد ساخت که آن مقصد کشتی از قدرت است و مراد از قبیل
مشیة الله است در آن مشیة ملوک نفس است و بنابر تفصیل معنی این تغیرات جمیع مسجب دیگر است در آن کونها که شرف این مشیة را
نظر بحر و صلاحیت بحر از برای انواع و جا بجا کی بود اگر بحر مثال از برای ماده و ربط نیست و حرکت بحر مثال ابلاغ
صلاحیت مطلقه آن ماده است در انواع تفصیلات کرات حاصله از آن صلاحیت است و کلی نیست که در بحر جمیع آن بود
کمتر در حقائق جمع در بیت بلکه در کثرت غالبیت بحر است در آن قابلیت مطلق است چیز شیئی که هر جسم فرض کرده شود آن
قابلیت هر ماده است پس آن قابلیت مطلقه مغایره چیزی بسیار بحر بخیل شده است و لازم حال آید جبر او مطلقه لا بحر دلیل
قوه حقیقی بیان آن تخصیص آن دلیل بحر در افعال تخصیص است و تخصیص آنچه در وظیفه اگر تخصیص شود لازم آید کمال
و کدام جمال عظیم از ترجیح بلا مرجح و ترک او لی است زیرا که از قدرت و از اول کار چیزی بسیار از قوه بحر نگر در کلام هر آید
کو حق قوه ماده معنی را حق حق کرده است و ماده سعید و سعید درین طبیعی اظهر از روشن است بلکه تحقیق حق که سر آن قی
عقول مطلقه فی احوال بسیار است که هیچ کسی در آن بحر بسیار در قوه خود قبول کند برهان اعتقادات را القدیر حق
درین چیزی بسیار در قوه خود است و هم در آن زمانیات و صفات جزئیه است و هم جنس معلوم بوجود در شود و تخفیف اصل کمال
و اعتقادات حرفیات و حقوق است نه از زوات و جهیه و در آن مشرکی است چنانکه در مثال آینه بنور شمسی در کمال شود
در قوه در کار و حق تعالی اند و در مثال به صنعت فوق تو در حرکت است با مختار اند باشند تا و دلالت کنند بر مختار و آنچه صنعت او
معنی چیزی بسیار در جنس باشند که صدور آثار مختلفه متضاده از قوه واحد و در بسیط و چون این نمی را در مختار حفظ شود و
در نظر کرده شود که مثلا دیده که آب همیشه برودت را میکند و جز تخفیف رطوبت و حرارت در نظر نمی‌آید بدیده که همه ارواح
را تسخیر میکنند و در نظر آرند و زمین هر دو دیده که همیشه نور را است دو دیده که آثار مختلفه از آنها صادر میشود که جمیع
که اینها مجبور نبودند بر یک نه و تسخیر هر دو از و جهه اینهاست در نظر ما بگوئیم که هر چیزی که این است و کلی مسیر عالم
آثار مختلفه متضاده در آنها مسبب علم و اختیار است از بسیار و در آن را اگر علیم انفعالی چیزی در

بلی قوی که آثار مختلفه از او ظاهر میشود و یکی ضعیف که آثار مختلفه ازو ظاهر نمیشود بلکه اگر کو اسم گوئیم که آثار دو را
شمس نیز آثار مختلفه ظاهر میشود بسیار لیکن آن آثار در متعلقات از جهات مثل حرارت و خلاف آثار شمس و ملونه
و جمع قصار و تبیض کرباس و امثال اینها خلاف انواع حضرات در صلابت و حرارت در کثیر و صغر و صفا و عدم صفا
و در آنها حیات است و در ماهیت که هر ماه در حقی در نیستی باید حدادی با طلق بحری در بیع بود و حقوقی که شمع نقش
شمع نور آفتاب بر آنچه آن شمع قمر بر ماه و در آن قمر به نقص بوده است و در وجهه است و در زمین تبدیل که در حرکت
شمس در حرکت است شمع است تا و شمع بر جهد او بیت از جهة آنکه با نور آفتاب و حرارت آن در آن کمال است چهار گونه
حرارت آفتاب در وقتی فایده بخشد که حرکت شمس در واحد با خلاف کرده باشد بر نور که در این دو صورت متجانس شود شمس
با اصل آن چیزی که مقادیری او است بنفس جرم خود پس با نور تام در فایده او متضمنه کامل کرده پس تا نور آثار مختلفه شمس در متعلقات
او است مثل میت که امر و حقایق است و تعدد در آن در چیزی ظاهر است مثل میت تا تسبیح که بعضی رکعات و سجود و غیر آن
در افعال در وجود است نه در ذات و تعدد ببسیط که و امر بر قدرت و ممثل اگرچه در هر چیزی که نا برگشته حسب الحکم است آن
نیز از زوال قصور است چه ظهور و خلاف آثار از زوال و جهت بسیار در متعلقات و در ذات است واحد است و جهت که هر یک را از آن
در مراتب ظهور آثار و جهات و خلاف امور و فوق آن مشتری و در که را در قبل و تعلقات کمتر ظهور آثار مختلفه
در آن و کثیر بر جهت بسیار و در هر جزء و جهت است را در اثر را لا از واحد در حقیقی که منفعل و محجوب حقی گاه را کار طبیعت است جسم
بیگانه هم در هر دو رفع با یکدیگر در آن است لکن است به ده رده و مشکل نیست که بر صورت چهار در اطوار و در اطوار غیب اشد از
قمر در ابتدا بدین است چه اگر هر دو بسیار مختار و نامر جزوه باشند اینکه در اینها جهت و حقیقت غایت از انجام و نقص حکمت
حکم شده و است استخراج و جمع زحل و در اول ترجیح بلا مرجح است **تمثیل بطلیموس** بر آنکه هر جزئی که در ربع چهار
شود در فلک ثوابت و مدینه اکو در آن و مثال مطالعه بیشتر و در دو حرارت و حقیقت تعلقات نموده است که کوکب است
دو مشتری است یکی مشتری غرم و دیگری مشتری حتم چنانکه در کواکب معمول است که ان الله شیئان مشتری حتم و مشتری غرم و مراد
بشتری حتم آنست که حق تعالی در جسب کرده است در صفات حکمت قضو که هر دو را یکی کند واحد و بر ابر او در اینها ابدا بلکه

بیان نماید حق را با علل و خیر و شر و طاعت و معصیت را از برای بندگان خود پس هر که هر چیز را که طلب نماید از انواع
مذکوره باو عطا کند بدون جبری و الجائی و مراد بمشیة حتم است که بعد از آنکه بیان نمود حق تعالی رشد و غی و بیان
را عزم کرد بر رضای بطاعت و بندگی چنانکه نهی کرد آدم را از اکل شجره بمشیت عزمیه و خواست که اکل نماید بمشیت
حتمیه و امر کرد ابلیس را بسجده از برای آدم بمشیت عزمیه و اراده کرد که سجده نکند او بمشیت حتمیه پس مراد از اراده
محبت حق تعالی است اما محبت و اراده حتمیه معلوم است و رضایت در فعل [illegible] پس آنچه مسمی است که حق تعالی
دوست ورنده که جبر و الجاء نماید عبد را در فعل [illegible] پس از آنچه رضا محبوب حق تعالی است یعنی محبوب بجبر کردن
نه آنکه اراده در فعل است که و نه این است معنی فقره دعا که فرموده است لا یخالف شئ منها محبتک و این است معنی
ان الله لم یطع باکراه و لم یعص اولیاء الله حفظ علیهم و اینست معنی و در اراده که در آیه فمن یرد الله ان یهدیه
یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء مذکور است پس از این بیان
بشکند مثال بسیاری از احادیث و آیات مشکله غامضه که دلالت بر جبر و رضای حق تعالی بر معصیت دارد و معلوم گردد

تنبیه در اینکه مسئله [illegible] از اصول خفی المعرفت است اما آنکه اصول و جهالات مسئله جبر است
چنانکه حق تعالی از آن خبر داده است که مسئله که گفت فبما اغویتنی لاقعدن لهم صراطک المستقیم و نسبت غوایت
[illegible] حق تعالی داده است چنانکه [illegible] مانند [illegible] که فروع و عمل بوده [illegible] کرده است
[illegible] که [illegible] آدم [illegible] خلقتنی من نار و خلقته من طین [illegible] عنصر [illegible] عنصر آدم

در بیان عالم ذر است چون نسبتی که ذوات و افعال و اختلافات [illegible] الکون [illegible]

مبدء این اختلافات در عالم ذر [illegible] شده است [illegible] جنة [illegible] صالحه [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] است [illegible] عالم [illegible] عالم [illegible]
جبروت که عالم عقول است و یکی در عالم ملکوت که عالم النفوس است و یکی در عالم ملک که عالم اجسام است [illegible]
که عالم ذر [illegible] در اینجا [illegible] و اختلاف [illegible] عالم [illegible]

عدل حق تعالی است و ثبوت عدل حق تعالی از اصول مذهب است و احادیث در این باب بسیار ماثور است از جمله آنچه
[illegible] حضرت [illegible] روایت [illegible] آدم [illegible] است [illegible]
[illegible] معاینه [illegible] الموقف [illegible]
[illegible] فقال [illegible] الله تعالی [illegible]
[illegible] حضرت صادق [illegible] ان الله تبارک و تعالی اخذ میثاق العباد و هم اظلة [illegible]
فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف پس تعارف [illegible] اختلاف در ذوات و صفات [illegible]
در عالم ذر [illegible] و اما تعارف در ذوات و صفات پس این [illegible] است [illegible] و اما تناکر در ذوات و صفات [illegible]
[illegible] و اما [illegible] این [illegible] است [illegible] که بعضی تعارف در ذوات داشته باشند و تناکر [illegible]
و بالعکس [illegible] اختلاف [illegible] است و این [illegible] و معنی تناکر [illegible] است
از [illegible] و معنی تعارف محبت [illegible] است از [illegible] و محبت [illegible] اصل آن [illegible]
شده است [illegible] که حق تعالی از آن خبر داده است [illegible]
[illegible] النبا العظیم الذی هم فیه مختلفون [illegible] امیر المؤمنین است چنانکه حضرت [illegible] که اختلفوا [illegible]
[illegible] اختلاف [illegible] چنانکه [illegible] است [illegible] تفرق الناس فیک ثلث فرق فرقة [illegible]
و ضلت الجهال [illegible] و فرقة وقفت [illegible] و لا ابصار [illegible] نصالح الناس
[illegible] و اختلفوا [illegible] موضع [illegible] عالم ذر [illegible] عالم
[illegible] امام محمد باقر [illegible] که گفت ان الله [illegible]
[illegible] آدم [illegible] فقال [illegible]
[illegible] فقال الله لآدم [illegible] فقال آدم [illegible]
[illegible] آدم [illegible] المیثاق [illegible] النبوة [illegible]

ذریات ایشان قال آدم یا رب وکیف یخصمهم ظهری قال الله لطیف صنعتی و نافذ قدرتی و در روایت
دیگر از حضرت باقر علیه السلام منقولست در تفسیر قول حق تعالی که در سوره اعراف فرموده و ... علی انفسهم الست
بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیامة انا کنا عن هذا غافلین ذریتهم فی صلب آدم و در روایات در بیان ثبات عالم ذر
متواترست پس ... که ... انها ... چنانکه شیخ مفید ...
و دیگر ... که معتقدست ... عالم
ولایت ... عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا ... که در عالم ذر ... چنانکه ماثورست ... مراد ... امانت ولایت
چنانکه در تفسیر ... منقولست و در ... که ... ولایت ...
... پس ... از ... قبول ولایت ...
... قبول ...
... ولایت ...
... ولایت ...
... ولایت ... قبول ...
در عالم ذر ... عالم ملکوت ...
...
... الست بربکم ...
...
...
... امیر المومنین ...

وبعد از او حضرت امام حسن و بعد از او حضرت امام حسین و بعد از او حضرت ... و بعد از او ائمه ثمانیه
و بعد از ایشان ... صدیقه ...
... حضرت سید الشهدا ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

مومنی و چون خواست که گفتار را که [illegible] بر روی زمین [illegible] و [illegible] هر که [illegible] انکاری [illegible]
[illegible] و صعود [illegible] دریچه [illegible] پس [illegible] با مومنی که آن [illegible]
[illegible] اند [illegible] کافری پس این [illegible] البحرین است و [illegible] از قطره [illegible] با هم [illegible]
[illegible] از نزول [illegible] صعود و کتاب [illegible] صفت [illegible] پس [illegible]
[illegible] انجام گرفت [illegible] صورت [illegible] صورت [illegible]
جسم [illegible] با قرار [illegible] نفس [illegible] قرار [illegible] و [illegible] قرار [illegible]
صعود و چون [illegible] قرار [illegible] و چون [illegible] قرار [illegible]
[illegible] قرار [illegible] و چون [illegible] قرار [illegible] قرار [illegible]
[illegible] این عالم [illegible] التکلیف [illegible] التکلیف [illegible] التکلیف
[illegible] قرار [illegible] کالفؤاد [illegible] النزول [illegible]
[illegible] مقام النفس [illegible] قرار [illegible]
الجسم [illegible] فرد [illegible] سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر [illegible] التوحید [illegible] و [illegible]
فالتوحید [illegible] این [illegible] و [illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible] و چون [illegible] و [illegible]
تکلیف [illegible] عالم ملکوت [illegible] این عالم [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] عالم ملکوت [illegible] عالم [illegible] و [illegible]
[illegible] السلام [illegible] و [illegible]

حق تعالی را در جای باطل تابند و بر این مضمون حدیثی از شیخ صدوق [illegible] در توحید [illegible] فضل هاشمی [illegible]
[illegible] پس [illegible] عالم [illegible] که گفته [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] سموات [illegible] ارض [illegible]
[illegible] تکلیف [illegible] حق [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] آیات [illegible]
[illegible] کتب [illegible] سموات [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] و [illegible]
[illegible] حق [illegible] و [illegible]
[illegible] و حق تعالی [illegible] و [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] حق
[illegible] و [illegible]
[illegible] الا [illegible] الا الله [illegible]

دوام علم هم سبب است در احادیث و روایات وارده و ضرورت آنکه فقر کامل کامل است و دیگر آنکه از غنا محتاج از اسباب
والمستضعف القانع بکفه الیسیر والمعتنف المانع لا یقنع بالکثیر را به بناه اسباب تا دلیل اثبات کرد ... و دانا گفته را
در نبوت است و جهات بر تمکین عقول نوری و وجوب بعثت انبیا و تصدیق ایشان ... جانب ذوات ... و دو ...
حق تعالی از برای تبلیغ اوامر و نواهی و مصالح و مفاسد و در لغت عبارت و بنده که ... بجهار ... است اهم از ...
صاحب اثر یعنی معجزه کرده باشد با رسل ... و اوامر ... کند و ... باشد ... و در لغت ... است
که مشهور است بر بنا بر کیفیت ... است بنده که ... و در لغت ... است ... یعنی خبر ...
از نبوه بمعنی رفعت ... یعنی ... است یعنی مرفوع شده ... در ... و فرق ... بجا ... است
این کلی است که او بر ... یعنی ... است که صاحب ... شده و فرق ... که ... و ...
و استماع صورت ملک ... و ... بنده ... ملک ... الهیه ...
مر یعنی که صاحب کتاب بوده ... و ... که ... و ... است و ...
معلوم کرده در اثبات نبوت مطلقه بدانکه چون ثابت کردیم که حق تعالی کامل در جمیع صفات است و دیگر
شد که اشیا و موجودات از انسان و حیوان و نبات و جماد و جوهر و عرض مادی و مجردی ...
در ... حق تعالی است ... اشیا ... و ادراک و شعور ... شده ... موجودات ... ملکوت ...
و ... تنزل ... و ... است ... موجود ... بلکه ... مستقل ... موجود ...
که ... است ... خلق ... و ... و ... تا ... و ... حق تعالی است و دیگر ...
بعد از تنزل ... جمادات و ... و ... و ... و شهوات نفسانیه ...
با ... و ... و ... موجود و ... و معبودی ...
با ... و ... که ... و ... مقام ... و ...
... و ... و اطلاق ... و ... که ... و ... خورند ...

بود در عالم و در ... کتاب و ... علم ... از ... و ... فیض عام ... بید ... قدرت ... نقش ...
دیگر ... الموجودات ... و ... الدرجه ... و ... در ... انقسام ...
... پس اگر ... و ... رسل ... فدای ... است که ... و ...
... و ... و ... الحکیم ... پس ... بعث ... و ... باد ...
... و ... و ... و دیگر ... بسیار ... و ... از ... است ...
... پس ... خلق ... و ... بندگان ... است ... و ...
... و ... نموده ... و ... ملائکه
... ال ... و ... و ... جهان ... و ... حکمت ... خلق
و ... بنده ... و ... و ... عذاب الیم ... پس ... را
... و ... مصالح ... و ... در ... و ...
کردند ... طبیعت ... و ... پس ... که ... و اصل
... و ... بود ... و ... و معلوم کرده و ... بعث ... و دلیل عقل
و نقل ضرورت ... است ... و ... که ... و ... اتفاق ... التکلیف ...
... و عقول ... التکلیف ... است ... التکلیف ... عقول مکلفین ...
... پس بعث ... است ... عقول ...
... بعد از ... عظیمه جهان که ... است و ...
... ضرورت است چنانکه ... ضرورت است چنانکه ...
پس ... است که بندگان ... از حق ... از ... و ... جهان را
که در ... التکلیف ... اما ... التکلیف ...

امکان وجود ندارد چه گفتیم که در هر جزوی [illegible] موجود است سبب آن [illegible] عبارات [illegible] و قدرت که ملاحظه [illegible]

و حسن بعثت انبیا و ترجیح آن بدلیل موعظه حسنه بعباره دیگر که در درس اول [illegible] پس میگوییم که

[illegible] در [illegible] انبیا [illegible] حکمت [illegible]

[illegible] است [illegible] مرجح [illegible] است [illegible]

نظام [illegible] وجود [illegible] عالم [illegible]

تا [illegible] ترجیح [illegible] و محفوظ [illegible]

[illegible] با [illegible] است [illegible] و امور [illegible]

[illegible] علوم [illegible] صناعات [illegible]

منافع و دفع مضار [illegible] تمام [illegible] اسباب [illegible]

ممکن [illegible] اسباب [illegible] بلکه [illegible] اجتماع [illegible]

[illegible] اجتماع [illegible]

و ظلم [illegible] است پس [illegible]

بعث فساد و [illegible] و عداوت [illegible]

[illegible] و علامات [illegible]

باشند تا [illegible]

[illegible]

طبعی [illegible] ترجیح [illegible]

[illegible] ضرورت [illegible]

[illegible] موجودات [illegible] مطلوب

صلاح [illegible] را [illegible] لازم [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] حروف [illegible]

[illegible] الامام [illegible]

[illegible] ضرورت [illegible] مخلوقات [illegible]

[illegible] ابو بصیر [illegible] حضرت صادق [illegible] سؤال کرد [illegible] انبیا [illegible]

حضرت [illegible] الرسل [illegible]

علیهم السلام [illegible]

[illegible]

مخلوقات بلکه [illegible]

[illegible]

[illegible] مصالح [illegible]

[illegible] اجتماع [illegible]

[illegible]

[illegible] ضرورت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible]

چه از نفس اماره صدور آن که در حقیقت معصیت است با قوه مضمحل گردانیده است بلکه از اصل وارد آن مسلم منقاد و تابع
عقل نموده است و در اول یکجا و چنانکه حضرت ختمی مآب فرمود که لکل انسان شیطان و قیل حتی لک یا رسول الله فرمود و
ولکن شیطانی اسلم بیدی یعنی اسلام آورده است و فرق میان عصمت و عدالت اینست که عدالت ملکه ایست که مانع از صدور
معصیت نه از روی معصیت از نفس اماره مغلوب است و انفعالات در جمیع احوال نیست کیفیت عصمت که از لوازم کمال
در مقام اول حاصل است لهذا بانجام اتیه و تکلیف نیست و در بعضی بر حسب نماید در حالت معصیت متحقق نفس که محکوم باشد از حق
ظاهر به دلیلیست تا آنکه غرض الهی از بعثت که متنبع است حاصل شود چه با بعد به اطلاع سبیل نمایند که کسی که متر از آنها
دشمنی بوده باشد از معاصی و کذب بلکه از خوف و روت نموده ... که اطلاع از آن نفس نمایند پس غرض الهی که ایصال
احکام از اوامر و نواهی و معارف و آداب مخفی است به متبع انبیاء که حامل آن اند حاصل نمی شود که حصول علم یقینی
بصدق انبیاء و حصول الیقین موقوف است بر امتناع صدور کذب و دروغ و امتناع صدور کذب موقوف است بعصمت
بعض از انبیاء و جمیع آنها و دلیل لطف از برای آنکه لطف آنست که مقرب بود و باشد مکلف را با داء تکلیف و نکتی است
که عصمت مقرب است به طاعات و داعی تکلیف که از آن ممتنع است بلکه وجوب عدم ظهور سهو و نسیان از ایشان چه جواز ظهور سهو
و نسیان نیز منافی وجوب اتباع است و همچنین واجب است تنزیه و تجنب نبی از اخس حرفها که منافی مروت و حسن معروف
و سماحت و جوانمردی است و همچنین است تنزه او از جمیع صفات نقص خسیسه دنیه و عیوب جسمانیه بدنیه و اوراق ... منه
و عیوب ... از خوف و تهمت مثل کبر و حسد و بغض و امثال آنکه دهستره از کنفره و در جات و در حسب است
و آنکه بوده باشد نبی در قبیله شریفه و نسب بوده باشد در حسن و تکرم خلقت تا آنکه موجب رغبت و میل مردمان بود
باشد بسوی او و تا آنکه فایده بعثت که متبع است حاصل شود و دلیل نقلی بر وجوب بعثت انبیاء از جانب حق تعالی
اینست که سوال کرده اند از حضرت صادق ع که از ثبات انبیاء و رسل فرمود که انا لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا
متعالیا عنا و عن جمیع ما خلق و کان ذلک الصانع حکیما متعالیا لم یجز ان یشاهده خلقه و لا یلامسوه فیباشرهم و یباشروه
و یحاجهم و یحاجوه ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه و عباده و یدلونهم علی مصالحهم و منافعهم و ما به بقاؤهم

دفع آنکه خدا و رسول فرمود و لازمه آن علم الحکم العلیم که خلفه را امر و نهی خدای تعالی در غیر هم الا انبیاء ... خلقه
حکما مودبین بالحکمة مبعوثین بها غیر مشارکین للناس علی مشارکتهم لهم فی الخلق و الترکیب فی شیء من احوالهم مودین
من عند الحکیم العلیم بالحکمة ثم ثبت ذلک فی کل دهر و زمان بما اتت به الرسل و الانبیاء من الدلائل و البراهین
لکیلا تخلو ارض الله من حجة یکون معه علم یدل علی صدق مقالته و جواز عدالته و این حدیث شریف کلامی است ابتغی
تمام است صادر از معدن تحقیق مشتمل بر اثبات نبوت و صفات انبیاء و انبیاء سهم الاسم ...
در بیان معنی آیه قرآنیه که دلالت میکند در ظاهر بر عدم عصمت انبیاء مثل عصی آدم ربه فغوی و مثل ظلمنا انفسنا
ما لا یعلمون که از فعل انبیاء فهما فی ما آتیهما که بالفرض در حضرت آدم و حوا اضافه شده کما اینکه بر حق طاعة الله
ترک کرده و ورد بر اول مراد از ترک اولی است ... چنانکه مفصلا است و مثل حکایت از نوح در وقت
طوفان که گفت ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین قال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح
فلا تسئلن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین که دلالت بر کذب و جهل نوح مینماید چنانکه جواب آن نیز
از آنکه مثل حکایت از یوسف پیغمبر که در قصه زلیخا گفت و ما ابرئ نفسی ان النفس لاماره بالسوء ... که این حکایت است
در امراه عزیز و مثل قوله تعالی و وجدک ضالا فهدی در حق محمد صلی الله علیه و آله و مثل قول حق تعالی و ما ارسلنا من قبلک من رسول
و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته و الله علیم حکیم و این آیه
در حق همه پیغمبران است و معلوم میشود که شیطان داخل است در آنچه انبیاء اراده بودند و مثل قول حق تعالی
امسک علیک زوجک و اتق الله و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس و الله احق ان تخشاه در حق
محمد صلی الله علیه و آله در وقتی که زوجه زید بن حارثه را که رسول الله پسر خوانده بود وزید مرد مطابق وقت زیرا که
در زمان جاهلیت زن کسی که پسر خوانده باشد حرام بود بر آن شخص و زن پسر خوانده که پسر بنوت و دلیل اجتماع در
خوانده بود از مردم ... تا آنکه این حکم جاهلیت منسوخ و باطل است و مثل قول حق تعالی که ... لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک و ما تأخر در حق محمد صلی الله علیه و آله از حضرت امام محمد باقر ع روایت که این ذنب شیعیان امیر المؤمنین است

که ذنب خود خوانده است و مثل قول حق تعالی که خطاب بنبی خود محمد بن عبد الله فرموده است لئن اشرکت لیحبطن عملک
ولتکونن من الخاسرین وارد است و در این آیه که خطاب بحسب ظاهر است بنبی ولکن مقصود دیگران است و روایت کرده است ابن عباس
انه قال نزل القرآن بایاک اعنی واسمعی یا جاره و مثل قول حق تعالی یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن مراد
امت آن جناب است و مثل قول حق تعالی که فرموده است یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک والله
غفور رحیم در حق محمد بن عبد الله و در این آیه بلفظ [illegible] دلالت میکند بر معصیت و مخالفت پیغمبر خدا را و مثل قول حق تعالی
فی حق محمد بن عبد الله الم نشرح لک صدرک ووضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک که [illegible] این آیه دلالت
بر صدور گناه و وزر از آن جناب میکند و مثل قول حق تعالی در سوره یونس که خطاب میکند به پیغمبر خود محمد بن عبد الله در وقتی که در
معراج بود فاوحی الی عبده ما اوحی و بعد از ورود به بیت المعمور و سما و در آنجا احتجاج کرد و با آن جناب [illegible]
فی عرض [illegible] ما اوحی الیه [illegible] این آیه نازل شد فان کنت فی شک مما انزلنا الیک فسئل
الذین یقرؤن الکتاب من قبلک لقد جاءک الحق من ربک فلا تکونن من الممترین [illegible]
[illegible] فان کنت [illegible] متشابه در حق
انبیا [illegible] است و ولی [illegible] و در [illegible] است [illegible] ابواب آیات
یعنی [illegible] یا جاره است و [illegible] القصص [illegible] بالسوء [illegible]
باین آیات [illegible] ولی [illegible] ضرورت [illegible] تاویل [illegible]
در علم که مراد [illegible] هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام
الکتاب واخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله وما
یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم [illegible] آیات [illegible] محکمات [illegible] ظاهر [illegible]
میکند [illegible] ضرورت [illegible]
تاویل [illegible] صاحب شریعت [illegible] متشابهات محکمات است [illegible]

بسیا قد [illegible] که بزرگ [illegible] در عمل [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] بزرگ [illegible] در علم و عمل [illegible]
[illegible] حق است [illegible]
[illegible] عالی الاحوال — در بیان کیفیت ثبوت نبوت نبی
بدانکه نبوت ثابت میشود در ظهور معجزه و معجزه [illegible] خارق عادت [illegible] دعوی [illegible]
بیان معجزه [illegible] معارضه [illegible]
[illegible] معارضه [illegible] معجزه [illegible]
[illegible] معجزه [illegible] حق تعالی است [illegible] معجزه [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible] دعوی [illegible] خارق عادات [illegible] بالقطع [illegible] باشد
[illegible] باطل [illegible]
[illegible] معجزه است [illegible] خارق عادت [illegible] دعوی نبوت
[illegible] مریم [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible]
[illegible] خارق عادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
جناب اگر چه [illegible] دعوی [illegible] — در [illegible]

که مراد با تمام بشرند نه ملک یعنی [illegible] رکنهای پیغمبر [illegible] از ملائکه حاملین العقل کل [illegible] نفس کلیه و طبیعت کلیه
و این ملائکه در درجه حاملین ارکان عرش اند و عقل کل [illegible] و یکی از عقل کل [illegible] بر عقل موجودات
که از شعاع عقل صادر اول یعنی محمد و آل محمد مخلوق است [illegible] و یکی از عقل کل [illegible] عالم [illegible]
بملاحظه آنکه [illegible] همچنین [illegible] نفس و طبیعت کلیه و فرق ما بین [illegible] آنست که ملائکه
اول [illegible] حاملین است [illegible] بجهت آنکه حاملین است [illegible]
بسجده آدم همگی سجده کردند مگر ملائکه حاملین [illegible] ابلیس [illegible] استکبرت ام کنت من العالین [illegible] رکنهای پیغمبر [illegible]
حاملین را [illegible] مقامات [illegible] آل محمد [illegible] عرش [illegible] نفس و طبیعت
که همان ملائکه عالین است [illegible] رکنهای پیغمبر [illegible] عرش و اما ملائکه که [illegible] مراد است
که شیعیان اولند [illegible] آل محمد [illegible] چنانکه [illegible]
قوم من شیعتنا [illegible] الارض [illegible]
امر [illegible] الا [illegible] جبرئیل [illegible] پس [illegible] ملائکه [illegible]
قسمی از [illegible] حاملین است و قسمی [illegible] چنانکه [illegible] ملائکه مقربین اند که جبرئیل [illegible]
و [illegible] ملائکه مقربین [illegible] عنصر [illegible]
در [illegible] پس [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک است یعنی [illegible]
[illegible] الملائکه [illegible] الیم [illegible]
[illegible] ملک [illegible] الحدیث [illegible] الملائکه یعنی [illegible]
الملائکه [illegible] ملک [illegible] ملک [illegible]
و یکی [illegible] ملک است [illegible] ملائکه [illegible]

ازآن [illegible] ملک [illegible] مستقل اند که [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] بعضی [illegible] شد و بعضی [illegible]
و بعضی [illegible] ملک [illegible] مستقل اند [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] چهار [illegible] و عبادت [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] ملاحظه [illegible] آنکه [illegible] اول [illegible]
[illegible] ملائکه قسم اول [illegible]
[illegible] شیعیان [illegible] چنانکه حضرت [illegible] الملائکه [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible] مخلوق است [illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible] آدم [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] چنانکه سجده [illegible] سجده [illegible] آدم [illegible]
[illegible] سجده [illegible] معبود [illegible] ملائکه [illegible] سجده [illegible]
[illegible] آدم [illegible] سجده [illegible] چنانکه در حدیث [illegible] حضرت امام رضا [illegible] شیخ صدوق [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] جواب [illegible] فضیلت [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] ملائکه المقربین [illegible]
[illegible] آدم [illegible] الملائکه بالسجود [illegible] سجود [illegible]
[illegible] فضیلت [illegible] الملائکه [illegible] سجدوا لآدم [illegible]
[illegible] فضیلت [illegible] ملائکه [illegible] آدم [illegible] ملائکه [illegible]
چنانکه [illegible] آدم [illegible] الملائکه [illegible]

مقامات او از مجردات و ماورای آنست و در ورای شعور و فهم و احساس از تعریف ملک اگر مراد [illegible] سبب دو ذات

مجرد و بوده باشد چه آنها صاحب یک جهت اند از جهت تجرد و بوده باشد [illegible] صاحب دو جهت است که از آن جهت تجرد و از جهت

دیگر [illegible] که [illegible] و [illegible] است [illegible] ملک [illegible] جسم [illegible] است متعلق بعض [illegible]

بسوی ملک و [illegible] است بلکه [illegible] و [illegible] است [illegible] بعد [illegible]

عقل [illegible] ملک [illegible] روز قیامت [illegible]

[illegible] از سجود و [illegible] فصل [illegible] فصیح [illegible]

خلاف علمای اسلام [illegible] اینست که جمهور علمای [illegible] اند [illegible]

و بعضی [illegible] فضیلت ملائکه [illegible] است که عقول مجرده [illegible]

نفوس ناطقه [illegible] فصل است [illegible] که ملک [illegible] عقول مجرده [illegible]

از نفس ناطقه [illegible] است [illegible] عقل [illegible] نفس [illegible]

[illegible] مجرد و نفس ناطقه [illegible]

[illegible] نفس [illegible] فضیلت [illegible] است [illegible]

[illegible] اینکه [illegible] است [illegible]

است [illegible] فضیلت ملائکه بر انبیا [illegible]

[illegible] فصل [illegible] است [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] حضرت موسی را [illegible]

[illegible] لازم [illegible] است [illegible]

[illegible] که [illegible] است [illegible] ملک [illegible]

[illegible] است [illegible] که ملک [illegible] انبیا [illegible]

چو ملک [illegible] جبرئیل [illegible] جناب [illegible]

[illegible] ملک [illegible] ملائکه [illegible]

و طبیعت [illegible] پس [illegible] طبیعت [illegible] طبیعت [illegible]

جامع [illegible] است [illegible] که گفته است [illegible]

[illegible] گر [illegible] موجود است

[illegible] است [illegible] وجود [illegible] کمال [illegible]

[illegible] اول [illegible] ملائکه است [illegible] انسان است [illegible]

[illegible] ملک [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] میان حق [illegible] ملائکه [illegible]

[illegible] چنانکه حق [illegible] ملک [illegible]

[illegible] است [illegible] رسول [illegible] ملائکه [illegible]

[illegible] تفصیل [illegible] مرجع [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] انبیا [illegible]

[illegible] احکام [illegible]

[illegible] حادث [illegible] قدیم [illegible] حادث [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] انبیا را [illegible]

[illegible] است [illegible]

که خلاف این است آن درست مراد داده است نه در صورت و حسب ظاهر اینها اعتبار دارند که است نه اعتبار وجهی
چنانکه بیان او از این است که جمع کرده است او را در جمیع منزلت نه اعتبار داده است اظهار فضل عرفیه و حکم کسی
از است در عبادات شایستگی مقام انبیا چه صفات مثبت اگرچه ریاضات شاقه و مجاهدات و خوارق نمیشنه چنانکه نور
هر قدر که قوت یابند و خود را صفا و صیقل داده و به مرتبه منزلتی هم میرسد و او بظهور خود مظهر گردد و چنانکه هر گاه دو روز
اثری اینجا بگذاری که دیگر برابری کند قرص آفتاب است و صورت خورشید در آن آینه نمود و ظاهر گردد نه آنکه
خود قرص شمس بعینه در آن آینه پیدا شود پس این در مقام ما و مقام نبی حاصل است و لهذا ریاضات باطل است و لا
لازم می آید که تساوی نور و بشر را از آنجهت است که حق تعالی خبر داده است از ختام جامعی که مدعی این ختام هستیم و در جمیع این
مرتبه جسیم را دو شده که لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا وهم معرضون و نیز اگر نبوت مقام ریاضت بگیری در مرتبه
ولایت عظمی است و هر کسی از رشد بهر ملک مصطفین چنان را دو سه روز و در وصفا این است که حق تعالی فرموده است که الله اعلم حیث
یجعل رسالته   و در بیان اثبات نبوت خاصه حضرت رسالتپناهی است و حجت مصطفی که ما جمیع ما جوزیم چون از بیانات
سابقه معلوم شد وجوب بعثت نبی در هر زمانی از برای رسانیدن و هدایت خلق نبوی او در گرفت کند که امر حق تعالی
را منفذ تعالی ایجاد نیست به آنکه الان آن پیغمبر که ما در حق محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف است
و ثبوت نبوت آنجناب به وجه معجزات است که معجزات یکی قرآن مجید و دیگر آیه … دیگر معجزاتی که متواتر ثابت
و بعبارة اخری یکی معجزه قولی و یکی معجزه فعلی و تواتر اتفاقی جامعی است بر وقوع امری از امور که مجامعت او گرفت
بحدی باشند که عقل تجویز اتفاق ایشان در کذب نکند و باید که خبر ایشان منتهی شود به حسی تو به این معنی که مشاهده
کرده باشند و یا شنیده باشند از جماعتی دیگر که در کثرت بحیثیت مذکوره باشند و ایشان نیز از جماعت دیگر
و همچنین تا منتهی شود بجماعتی که مشاهده آن امر کرده باشند چه در تواتر شرط است کثرت مخبرین در مرتبه بحدی که
عقل تجویز کذب در هیچ مرتبه نکند و تواتر مفید علم قطعی است چنانکه علم بحکایات … و بلاد بعیده و مثل مکه
و مصر و مدینه و غزوات نبی و رسالت آنجناب مفید قطعی است و در تحت تواتر نه تنها معتبر است بلکه اکثر خبر یه در وجه

بگمان

محسوسات بود باشند نه معقولات دوم آنکه اهل تواتر در هر مرتبه از مراتب مخبرین بحدی بوده باشند که عقل تجویز
ایشان را بکذب نکند سیم آنکه مخبرین مسبوق بشبهه نشده یعنی جمعا و تفصیلا مخبر به را نه دانسته باشند چه جمعا و تفصیلا مخبر به
مانع از حصول علم بخبر است پس میگوئیم که مسلمانان اتفاق دارند بر آنکه شخصی در مکه ظاهر شد مسمی باسم محمد بن عبدالله و دعوی
نبوت کرد و منزل شد از دعوی خود را با بیان قرآن و معجزات دیگر و تحدی نمود و با آن جمیع علمای کامل در فصاحت
و بلاغت را با این که هر گاه باقصر سوره مثل قرآن بیاورند نبوت او باطل بوده باشد و فصحای زمان جاهلیت در
فصاحت معروف در خطب و قصاید و منظوم و منثور ایشان معلوم است که احدی الی الان تنقیح بر بلیغ مثل ایشان
ننموده است بلکه آن فصاحت و عجیب همت و بلیغ و به تعبیر کلام و زبان زمان ما الی زمان ما هزار و دویست
و هفتاد سال است نتوانستند باطل کنند معجزه او را با بیان یک سوره مثل قرآن در نظم و اسلوب با غایت بذل و جهد خود
و مع ذلک جزیه و صغار و اسیری و ذلت قتل و حرب را بر خود راه دادند و این اقوی دلیل است بر عجز ایشان از اتیان
قرآن و معجزه او است ایشان چون هر گاه کسی از ایشان باطل نموده بود معجزه او را با بیان کلامی مثل قرآن هر آینه
باید از برای ما منقول بوده باشد و اگر بوده باشد شایع … چنانکه منقول است کلمات واهیه مسیلمه کذاب که در معارضه
نبوت مشهور و متواتر است … مثل الفیل ما الفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب وثیل و خرطوم طویل
و در تحدی قرآن و در مقام تحدی … است که بعضی از اکابر قوم مثل ولید بن مغیره از غایت …
… با لباس صفا دیده و بزرگان قوم خود … در فکر حیل امور چند بود … آن طعن در قرآن
نمود و هم چنین … مشهور است که در مقام التحدی بیان نمودند که در چون جمیع قوم او …
… در جمع شدند از غایت … کلمات … که روزی ولید
… سوره … چون …
خود … گفت … لقد سمعت من محمد … ان له لحلاوة وان
علیه لطلاوة وان اعلاه لمثمر وان اسفله لمغدق وانه لیعلو ولا یعلی … که … و … الکراکی

که چون از کلام انس و جن بدرستی که مراد کلام را اعلا و دقیق است چنین و فنون الالفاظ بدرستی که بالاتر حجه و فایده
بخشنده است و اینکه نفع بخشنده و بدرستی که از دقایق و غرایب و بلند شود و چیزی برادر دقایق و غرایب بیابد
پس فهم آن کند شد و صحیح الولید بن المغیره [illegible] کلام او دانایان عاجز شوند و قطع لفظ از جمله مثل
معارضه قرآن کرده ظاهر است که اگر میتوانستند تجمیع مینمودند و معارضه مینمودند و لیکن نشدند با آنکه مصاقع الفصحا
و فصحای از عرب عربا بودند با شدت حمیت و طلب ریاست و ریاضت و ذوق و مال و بذل انفس بعضی ببعضی
بالا قوه عجزوا عن ذلک حتی اثروا المقارعة بالسیوف علی المعارضة بالحروف و در میان علماء اسلام و در
میان علماء اسلام در وجه اعجاز قرآن خلاف است اکثر بر آنند که بر رتبه بلاغت و وجه اعجاز قرآن است لکونه فی
الطبقة العلیا من الفصاحة و الدرجة القصوی من البلاغة علی ما یعرفه فصحاء العرب بسلیقتهم العربیة و یعرفه
علماء الفرق بمهارتهم فی فن البیان و بعضی بر آنند که وجه اعجاز قرآن اسلوب غریب و نظم عجیب که از آن
مخالف است با اسلوب و نظم کلام مصاقع الفصحا از خطب و اشعار و منثورات و منظومات عرب عربا و بعضی
بمجموع امرین رفته اند و بعضی میگویند که وجه اعجاز قرآن صرفه است یعنی خدای تعالی صرف فرمود همم تحدی را
از زبان معارضه او و الحق هو المجموع چه بینی و بین [illegible] که قرآن مجموع سوره و آیات است که مرکب است
از این حروف هجائیة ثمانیة و عشرین از الف تا یا و در بینه و اسلوب ترکیب اسالیب کلمات فصحاء
عرب و عجم است با آنکه مشتمل است بر اصول جمیع طرق و اسرار و حقایق و علوم جمیع فنون و علوم دینیه و ادبیات
و علوم ظاهره و علوم و اسرار و دقایق و رموز و اشارات و لطائف الهیه که علوم مبادی و غایات هر علمی از علوم
الف الف و مشتمل است بر جمیع احکام سابقین و لاحقین بجمیع کلمات و [illegible] آن حتی آنکه حضرت [illegible] فرموده
که هر کلمه [illegible] جمیع [illegible] را از احکام [illegible] الحکیم
و هو الصادق [illegible] و در جمله عرب قرآن [illegible] است
و درایه [illegible] الفصیح

ان هذا لسحر یؤثر ادراک المدرک که [illegible] عقل البلغاء و الخطباء [illegible]
و [illegible] الالباب اسلوب القرآن و نظمه العجیب لا یعرف [illegible] هر کلامی از کلمات او [illegible]
[illegible] معلوم میشود که [illegible] از نوع کلام مناسب با آن [illegible] قرآن مجید که
مجید و کلام فضل لیس مثل است چه [illegible] تمامی [illegible] حولان [illegible]
[illegible] کلمه [illegible] و کلامه [illegible]
صرف [illegible] تحدی را برای اثبات معجزه [illegible] در عالم امکان
موجود [illegible] و دیگر [illegible] بلکه [illegible]
[illegible] اسلوب عجیب و مشتمل بر نظم غریب در نهایت فصاحت و بلاغت است
در بیان اشاره با خلق حمیده و صفات مرضیه آنجناب با ذکر بعضی از معجزات و براهین
ظاهرات آنجناب که [illegible] است [illegible] باتفاق مسلمین بلکه باجماع مخالف و موالف حضرت حق
است جامع جمیع اخلاق پسندیده و سیر رضیه و دارای جمیع کمالات علمیه و عملیه و محاسن نفسیه و خلقیه و محامد
حسبیه و نسبیه بود [illegible] عقول سلیمه حکم میکند بر آنکه صاحب این صفات و کمالات مؤید و مسدد است از
جانب حق [illegible] مقدسه [illegible] الطبیعة [illegible] فاقد [illegible] الآیات
در وجود [illegible] موجود بوده بلکه هر که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] عبادات و مجاهدات و دارای حسن اخلاق و بیان معارف الهیه [illegible]
[illegible] این احوال و احکام [illegible] از جانب حق است [illegible] در احوال آن جناب [illegible]
[illegible] الف [illegible] غایب [illegible] آن جناب [illegible]
و کمال ضعف و [illegible] و کثرت مخالفین [illegible] الحق [illegible]
آنجناب با این احوال [illegible]

بستوده دامان آنحضرت طوبی جاودان که ما امرا و ارادت مندان تو بوده‌اند دعا فرموده از ابطال ریقه‌ع ما بید مرگ دیده
بانکیکه در جانب خوارست مستوراست اگرچه علما قصد دفع و دکر کنند بر حیوان انتفعوی آیه کون
ان یطفئوا نور الله الی با فواههم و یجعلهم و لکن الله یأبی الا ان یتم نوره و یظهر امره و حجته و لو کره الکافرون
و از معجزات آنجناب پس انچه در کتب اهل اسلام مذکور و ثبت است بیزار معجزه است از آنحضرت دیدن بدن
مبارک آنجناب از غایت ترمیع و لطافت از آن سرچنانکه میدید از پس روی چنانکه و وارد است که آن
جناب بنشسته بود که لاشعور بار کرم فانه در اکم ز خلفی کما در اکم فزاماعی و از آنحضرت تمام کشتن بسیار گشت
مبارک نو بحجت بصار ظلفیش و از آنحضرت برکوه بیندان جمع کثیر لطیف مسیر و از آنحضرت جاری ساختن آب زیرا دل
و صابع عشره مبارکش و از آنحضرت دیدن و در خواب شبیل دیدن و در بیداری کافی نام عقبه و لا نام قبیله و از
آنحضرت گذشتن و از وی آب شط و دهار جیشنی که پای آن نقش زمین نشد و از آنحضرت منقول است که در حدیبیه
آن حضرت تیری برای بنی عازب داد که آنرا در چاه خشک انداخت و در زده چشمه از اطراف آن
چاه جاری شد و از آنحضرت پایه فشکند آن ابر بر سر آنحضرت و از وی که منقول است تا در روزی که در اول شام
رحلت فرمود و از آنحضرت شما دست کسی آنحضرت و در زمان تو قدیو بود خیبت الهی در بیرون تخم و از آنحضرت
شفا دادن و دوی الها آب زمیشل و برص و مجزوم و مقطوع العین که در عروق آنحضرت دفع او بود
بآب دهن مبارک و شفا داد دست بریده معیذ الله بن عقبه با مرده دست مبرا کرد و از آنحضرت سخن کردن
اموات با آنجناب در آستانه کرده آن در فدا و از آنحضرت تسبیح کردن سنگ ریزه در دست مبارک او
و از آنحضرت قلع شجره با عروق و در آمدن وی بسوی آن جناب و برگشتن و برگردانیدن او در اثنا تا بنورش لحظه
و از آنحضرت افزودن سباع حنوتش و از آنحضرت تسلیم حجر و در چهارپایان زبده تحیه و سجده کردن آنها
او را و از آنحضرت حیات آنجناب مستقیمت عجز موجود و از احوال زمان لحات و سئوالات ایشان را
فیض و عوض در جواب از احوال ملبوس و سکنه آن که و از آنحضرت شیفی ختم با بر رمینی بر آن و از آنحضرت فوراً

بعد از آنکه تمد مجلس با آورد رسید آنحضرت و از آنحضرت تکلم بعضی از حمار آنحضرت با وی تکلم کردن شتری که اراده کرده‌اند نحر او را
مالکان او و از آنحضرت حکایت این جمع التی و کذا روی شکوه کردن و حکایت آن جناب و از آنحضرت بود و آن جناب طوطی را
نوع دادن و فرمود در فتح مکه بر سر جامی چوبی ببلغ جبل و دهان سرا سیل و از آنحضرت جواب از کمال ابو جهل و دهان نمودن او از نوع بر گرد
زنده کردن وی آن مرغ را در کفش آن مرغ که قصد ابو جهل جز دست و از آنحضرت جواب کردن آنجناب با سنگهای دو دو
که ابو جهل انکار نمود و در جهت او گفت که در دو بادی بند و از آنحضرت بر کردن آن جناب مرغ را از کفش ابو جهل و گرفتن مرغ
دور انجکش ید او و در ربود او در بیابام و کوه و از آنحضرت که اکثر را بمیشتم معجزات مسموع آنجناب است و کلیم از ترتیب خود نوشتن تعریفم
چنانکه در آنجا مفهوم بود و در دل ساحره بعضی از دو جامع بنده الا مرا معجزات آن افزون سبب آنکه بآیات و ابدیه آن آیات
مرمیان بنیان قسم در بنا به جمیع جونات و حکایات و احوال و در حال و در قول و اقوال دوی معجزه بوده است و با
معجزات مشهوره متعدده در کتب آن غیر متوقع بجلد متعدد است و علم درین معجزه و کتب کسی که اراده صدور چهار
هزار معجزه الا و در صدا را ما فاضل از جید و او متوکل بود در مخالف کلم و ائمه اطهار رسانیده او شیعی را تعریض از تعذر محمد شده
و علوم را نعت بزرگواری که حق تعالی در حق او فرموده در الله الا هر کافی المرید و وانت المراد و انت الحبیب و انت
المحبوب و در است با تمام بوجودی که آنحضرت تعالی الله اعدم معه سائر الامم و اتمامه در بیان علو الهمه الا تر تا دوام حب
لا تدرکه الابصار و لا تحیط به هو اولا افکار و در جمیع امر حق بزرگواری که در وسط نکلیف و تشریع است برادری جمیع مکه مدینه
نطلق ننه و هو و در حد در سان با برقی ابر بی ورده بر بالی ادرم ودعا یدی که حق تعالی وصف نموده است و اورا در علوم خود
او وقع به السموات و فرق الارض و من عنده لا یستکبرون عن عبادته و لا یستحسرون یسبحون اللیل والنهار لا یفترون و چنانکه حضرت
صادق دعا فرموده که فرق السموات الملائکه و فرق الارض الجن والانس و من عنده علی اهل البیت و فرموده است حق اوراکه
و اطهار ترش عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون و فرموده است که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و فرموده
که و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و در توصیف آنجناب حضرت رب الارباب و صف خلقی نموده است که و انک لعلی
خلق عظیم و در بیان آنجناب گردیده که تعلیم خلق عظیم چه تعریف حق تعالی آنجناب را بصفت عظیم است و ما اکثر العظمت را

برای جمیع خلق از انبیاء و غیرهم پس فضل است از انبیاء و بدلیل نسخ نمودن شریعت وی ما قبله را الی ابد الابدیة
او که خبر از خاتمیت میدهد پس شرایع انبیاء پیشینه باین شریعت منطوی و در نور وی مانند چراغ نور در آفتاب است
نسبت بعضی بر بعضی از شرایع چنانکه حق تعالی خبر داده است با رجال البیت انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا
الی الله باذنه و سراجا منیرا و فرموده است و ما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا و همچنین بعثت آنجناب بر
هر موجودی از موجودات دلیل است بر شرافت مقام وی پس ثابت شد که همه مخلوقات ماوی لطف نور با منیر است
چنانکه در بیان اثبات صادر اول و عقل از بیه در بحث عدل اشاره شد و ذکر است که نور و حجب منیر منفک و نه غیر است
پس از اینجا با علمات ثبات سابقه معلوم شد که مجموع جمیع انوار از جمیع انبیاء است متفرق و مجتمع بلکه این نسبت
دور انحصار بکنه فرق میان حقیقت رسالت و سایر انبیاء فرق نور و منیر است و نور انبیاء در تحت هیمنه سراج و جلوه واره
بلکه خطوط شعاعی از جسم مرئی است از نجلی و در حدیث مثل آن سراج بر ذلت صدوق از عبد السلام بن صالح الهروی عن علی
بن موسی عن ابیه عن آبائه عن امیر المؤمنین عن رسول الله که آنجناب فرمود ما خلق الله عزوجل خلقا افضل منی و لا اکرم علیه منی قال علی فقلت
یا رسول الله فانت افضل ام جبرئیل فقال یا علی ان الله تبارک و تعالی فضل انبیائه المرسلین علی ملائکته المقربین و فضلنی
علی جمیع النبیین و المرسلین و الفضل بعدی لک و للائمة من بعدک و ان الملائکة لخدامنا و خدام محبینا یعنی آنکه حضرت
پیغمبر فرمود که حق تعالی بهتر از من خلقی و گرامی تر بنده ایجاد نکرده است حضرت امیر المؤمنین میگوید که گفتم ای رسول خدا
پس تو افضلی یا جبرئیل پس فرمود یا علی بدرستیکه حق تعالی تفضیل داده است انبیاء مرسلین خود را بر ملائکه مقربین و تفضیل
داده مرا بر جمیع انبیاء و مرسلین و فضل از برای تو است و از برای امامان از اولاد تو بعد از تو و ملائکه
خدمتکاران ما اند و دوستان ما اند پس گفته شد این مطلب است با التصدیق و التوفیق او لا و ثانیا و دوما و دو واما
دلیل عقلی بر خاتمیت وی همان دلیل بر خاتمیت او است و اما دلیل نقلی پس حق تعالی فرموده ما کان محمد ابا احد
من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین یعنی نیست از برای محمد پدر احدی از شما و لکن رسول حق تعالی
و خاتم پیغمبران است پس حق تعالی پیغمبری بعد از وی فرستاده نخواهد بود و در آنجناب مبعوث است بر کافه خلق و ماهیة

ستی و تعری و صدوری نیست با جناب او که خلقت جمیع اشیاء و سایر خلق بر وی است پس باید بحقیقت
در اخبار فرموده حق تعالی خبر داده است که لولاک لما خلقت الافلاک که آنجناب بعد از آن مبعوث شده بجهت اینکه خلق و ایجاد را در عالم امکان
بوده باشد و در هیکله پیغمبر ما محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله افضل و اشرف پیغمبران است و آنکه بعد از وی پیغمبری نخواهد بود
و آنکه آنجناب مبعوث بر کافه موجودات است و شریعت وی مستمر است الی یوم القیامة اما آنکه اشرف از جمیع است بجهت
جمیع انبیاء و ضرورت مسلمین که وی اول کامل است و در اول خلق با جمیع جمیع کمالات در رابطه کائنات بوده باشد و در ادله
مانند نطفه چه سلسله حکمت حق تعالی و عدل در نیست پس لازم و اول موجب در بحث در اعلام است در معلول نطفه و حکمت و
اراده خود معلومه بلکه حسن از او که مرجح با تمام دارا جابت اول را مقدم بدارد و معلول غایت و حکمت در رابطه حقیقت خلقت
لازم می آید طفره و لازم می آید ترجیح مرجوح بر راجح و تفضیل مفضول بر فاضل پس حق تعالی در کلام مجید خود از آن خبر داده که و
اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال ءاقررتم
و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین یعنی آنکه حق تعالی میثاق و عهد گرفت از جمیع
انبیاء و رسل که مصدق تو باشد بر ایمان تو و بر یاری او و ایشان اقرار کردند که رسول را بر نصرت او بیاری نمایند در پس هنگامی که اقرار نمودند
گواه باشید و در این که نصرت کنند او را در نصرت ایشان بر دوام است یعنی آنکه انبیاء بجهت نصرت خود در اینجا بعد از مقام وی بوده
بوده اند از امور مهمه از برای نصرت حق و در جمیع آن چنانکه بیان امور در این جمله مذکور شد و اجماع اقوال بر آن این داستان
من ان سلسله که در وراء ایشان بوده است از موافق و مخالف که در این مسئله وارد شده است از مقدم و موخر علیهم السلام
و نور که او را بجهت جمیع انبیاء و بعد در مسئول بوده که با محشر الانبیاء ثم قام بعثتم فعالوا که حقیقت و لایه جمیع و جلالت و الامانه
مسلمان اوست که او را در آنجناب از بین الاوثان که در آن المجنون المجنون الا المهدی فی نصبنا فی نور فعالا در رب شاهد
بیخ ادیان ما و بعد از ختم من انبیاء و یکی از تصرف ایشان آنجناب را در رجعت چنانکه در اخبار و در چند جا ذکر شده و وارد است
و چنانکه آنحضرت فرمود نحن فاطمة باب اوکه خیر از انبیاء و بلکه خیر الاوصیاء و در حدیث دیگر فرموده انا سید ولد
آدم و لا فخر و لهذا آنکه حق تعالی آنجناب را در عین ختم بوده و حشر ندیده و شرایع بر خلق فرموده با اجابت دعای ابلیسه

بلوی

موجودات لبس اینکه اول موجودات در اصل انسانست چه رابطه به وجه مطلق اعم از اینکه تکوینی بوده باشد یا تشریعی
بودن القرض در استقلال آن بر که بنده خدا وند متعال است او را وحی ازلی در حق خود به حکم بار فرموده و قوله
تعالی تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا از العالمین جمع محلی بالف و لام است افادهٔ
عموم میکند به وجه استغراق جزئی یا فردی از افراد خلیفه از دو ماه و در باخبار که اهل لغت عالم اگرچه مطلق بر ما
سوی الله است و لکن چون کلیس بود و لا از آن جمله آنکه مرا بعضی معنی تو از ذم نمود پس وقع در حق خود این جوال را
با بیان عالمین جمع مذکر و تعقل ذی آنکه بیایند شعور و هشیار و مکلف بود لا کافه موجودات را و چون اهل افراد جمع
ملک بود و سیر سید که اهل عرض ابرار و جبار در هر نوعی از نفسی در دو عالمی نمایند پس محلی الکل جمیع را با الف و لام تا آنکه
تمام افراد او بوده باشد در زمانه و به او اگر بخواهی بدانی که این کدام عالمین است ایرا و اول از سوره فاتحه الکتاب را
بخوان که فرموده است در برای بندگی که معرفت و اطاعت خود بین جمله عالم کرم متقدم نه بر و جعلی انسانست و شعور و
در دو که در تنها سابقا ثابت شد و عدد عالمین بحسب فیض الهی نهایت ندارد و اگرچه از بعض جهار رسیده یا هزار الف
شده است و لکن معتقد و تعبیر از کثرت است و از جمله عوالم ملکوت ارض است و از جمله ملکوت ارض جیدی تفوقه ماورا
آن است و وارد است که در دور جبل قاف محله ارض از نقره و مقدار ارض از طلا است و گفته اند اخبار که ارض
و طول هر ارضی بسیمرغ حجاب ظلمت است و در آن حجاب از ریح است و در ماوراء آن حجاب نار است و در ماوراء
آن حیه محیط به دنیاست و در آن ملک و حیات و سلطان از نار است و در ماوراء آن حجاب نور است و در ماوراء آن علم حق تعالی است
و عرض جبل قاف هزار ساله راه است از یاقوت سرخ و اصل گشته که جبل قاف از نقره سفید است و بالای آن در
زمرد و سبز است سه بقعه و از دو نور بقعه و در مشرق و بقعه در مغرب و بقعه میانهٔ زمین و در آسمان و بر انهار سطرها نوشته
شده است سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم سطر ثانی الحمد لله رب العالمین سطر ثالث لا اله الا الله محمد رسول الله
و نیز بر این در اینجا جبل محمد جبار است چنانکه اسم آن بزرگوار بر آن نوشته است بلکه بر هر چیزی نوشته
شده است و جبل و دو اصل حدیث جبل قاف و در آن با آنچه ذکر کردیم بگنجد خصوصا احادیث و دیگر و در روا اهل

اهل

اهل حدیث را ایراد و فیها نیز تا آنکه کند لازم باید و تا آنکه ابا عبد الله سر بهم ذکر نمود در جامع الاخبار
ابن محمد علی علیه الرحمه از رسول صلی الله علیه و آله قاف و ما خلفه قال خلفه سبعون ارضا من ذهب و سبعون ارضا من فضة
سکانها الملائکة لا یکون فیها حر و لا برد و طول کل ارض مسیرة عشرة الف الف سنة قیل فما خلف الملائکة قال حجاب
من ظلمة قیل فما خلفه قال حجاب من ریح قیل فما خلفه قال حجاب من نار قیل فما خلفه قال حیة محیطة بالدنیا کلها تسبح الله
الی یوم القیامة قیل فما خلف الحیة قال حجاب من نور قیل فما خلفه قال علم الله و قضائه و سئل عن عرض
قاف و طوله و سنده از آن فقال من زمردة خضراء من یاقوت احمر قضبانه من فضة بیضاء و فوقه من زمرد اخضر
و قیل دون ان یعلم نوره و زینته بلمعه فنه و در نزد آن بالمغرب و در مشرق و وسط السماء علیها مکتوب ثلثه اسطر
السطر الاول بسم الله الرحمن الرحیم السطر الثانی الحمد لله رب العالمین السطر الثالث لا اله الا الله محمد رسول الله
و وارد است در بصائر الدرجات که در روایتی از جابر بن یزید حعفی است و در روایت دیگر از جابر بن عبد الله انصاری است و در حدیث
جابر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که سؤال کردم از این آیه قول حق تعالی و کذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات و الارض فرمود نظر کن بسوی سقف چون نظر کردم دیدم که شکافته شد و بعد مرا احاطه کرد
این ملکوت آسمان و زمین است که حضرت ابراهیم آن را دید و بعد از آن جناب حضرت و بیرون رفت و بالا ما را
و بعد از آن فرمود چشم خود را بپوش چون ساعتی گذشت فرمود در این ساعت در ظلمات جسیم کرده اند و ما را بعد از آن بگذرانید
و بعد از آن رسیدیم در این جا که بنشینیم و رسیدیم به عالم دیگر مثل این عالم و در اینجا که نشستیم و رسیدیم به هوا که
بعد از آن به عالم پس حضرت فرمود این ملکوت ارض است که حضرت ابراهیم اینها را ندیده است و در عالم ملکوت
دو ازده عالم است هر عالمی مثل آنچه دیدی از دنیا عالم در فهم او امی از آنها که بیرون بیرون و بعضی از آنها
ما را در دو پس فرمود چشم خود را بپوش و چون چشم خود را پوشیدم گفت در آن خانه که بیرون رفته بودیم دیدم
در اینجا باشم و حدیث طولانی است و گفته نظر آنچه ذکر کردیم و چنین مدینه جابلقا و جابلسا که یکی در مشرق و دیگری در
مغرب است و در آن از حدیث است در برای هر مدینه از آن دو مدینه هفتاد هزار در است هر دری مصراع یعنی در یکپارچه

از ظلمت و در آن مدینه هفتاد هزار لغت است هر لغتی خلاف دیگر است حضرت امام علیه السلام فرمودند که ایشان را نعمتها بر سلام
و جهت بر آن دو شهر دو برابر حسن است و در روایت دیگر طول هر مدینه دو هزار و دویست هزار فرسخ است و در هر روز شخص
یاجوج و ماجوج قبول مینمودند از هر دری که هر روزی هفتاد هزار بیرون میروند هفتاد هزار دیگر داخل میشوند تا روز قیامت و در
روایت دیگر تفصیل آن دو مدینه بنحوی دیگر است و دو مدینه هم از ملکوت زمین است که پیغمبر با ایشان هم او و محیی
پیغمبر بر اهل آنجا است و ملکوت آسمانها پس آن عالم عظیم است بیچاره باد آنکه این جمله ملکوت زمین است ملکوت آسمان
در اول شمال حقه است که علمی در بر بیند و در هم است هر لغت که است هر آسمانی با آسمان دیگر با بیگانه با عرش که حجاب حجابی است
در شب معراج دیده و در جمله آنها از هفتاد هزار حجاب از نور و هفتاد هزار حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از مروارید
و هفتاد هزار حجاب از زر و هفتاد هزار حجاب از یاقوت سرخ و هفتاد هزار حجاب از زبرجد و هفتاد هزار حجاب از ظلمت
و هفتاد هزار حجاب از آب و هفتاد هزار حجاب از آتش و هفتاد هزار حجاب از برف و ظلمت هر حجابی پانصد ساله راه بود
در ظلمه که چون از طرف مراد از حجاب ها گذرد بند بیرون آمد عرش رسید یعنی رو بپای عرش پس هفتاد هزار پرده
دیدم که هر پرده هزار ساله راه بر گرد آن هفتاد هزار فرشته که فرشته دیگر که هر فرشته چندانکه از گنجی ما کنند دیگر
هفتاد هزار ساله راه است و از جمله ملکوت آسمانها درخت سدرة المنتهی است حضرت ختمی مآب فرموده که در لیلة الاسراء
در بیان است خدای سدرة المنتهی دیدم از زمرد سبز که ارتفاع و طول آن صد هزار ساله راه بود و بر آن شاخ برگ
دیدم که هر برگ آن برگ آسمان و جهت زمین را پوشانیده بود و در روی آن برگ طبقی از نور گسترده و بر روی
آن طبق ایستاده از یاقوت سرخ بر او فرشته که ارتفاع آن فرشته هفتاد هزار ساله راه و حضرت فرمودند خاص جبرئیل
در جانب ختمی مآب فرمودند که در لیلة الاسراء فرشته را دیدم اسرافیل عظیم و بزرگ که پای او بزرگ فرشته ها
و بلندی آن هزار هزار ساله راه بود و وی را هفتاد هزار سر بود و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر روی هفتاد
هزار دهان و بر هر دهانی هفتاد هزار زبان و بر هر زبانی هفتاد هزار لغت و تسبیح میگفته بود و در روی هر لعنی
بحری بود از نور و در آن بحر ایشان و حوالی دریای وی ساله راه و در زیر آن پرتست هر ماهی فرشته بود

که او را رقم است محمد رسول الله این فرشته یکدست بر سر خود که انگشته و یکدست دیگر را بر شانه و به تسبیح مشغول بود
و در فوق اسرافیل تسبیح میگفت از صوت وی عرش مجید بلرزه و اضطراب می آمد و از جمله ملکوت افلاک عرش است و از آن بین که
روایت کرده حضرت ختمی مآب محمد حبیب الله که عظمت عرش پرسیدم از حضرت فرمودند از جبرئیل همین سئوال نمودم
گفت نمیدانم از میکائیل همین سئوال نمودم میکائیل گفت نمیدانم از اسرافیل همین سئوال نمودم وی گفت نمیدانم از لوح محفوظ همین سئوال
کردم لوح گفت نمیدانم از قلم خداوند جل و علا سئوال نمودم فرمود که عرش را سیصد و شصت هزار قائمه است هر قائمه
شصت هزار بار برابر آسمانها و زمینها است و در زیر هر قائمه شصت هزار شهر است و در هر شهری شصت هزار عالم است
و در هر عالمی شصت هزار عالم است و در هر عالمی شصت برابر دنیا خلقی است که هیچ یک ایشان را نمیدانم
بینند اند که حق تعالی در زمین آفریده باشد و در زیر عرش آیتی صد هزار رقعه بر او نوشته است که هشت آسمانها
از عرش زمینها است چنانکه ... و هر یک قبه بر بالای است و در آن قنادیل بر است از نور و هر از قندیل کسی
عالم با مخاطب است ترجم کرده که علم خدا جلاله که مقصد از منشا ارواح محفوظ است علم الحق و حالات است که علم و تاثیر آن علم حقیقت محمدیه است
و بنی هم این مخلوقات مثل محمد بن عبدالله است و لوح و قلم و تمامی فرشتگان و عرش و قنادیل از تجلی از حقیقت محمدیه
محمدیه است مطهر است پس بدیده و مرشد همه آن حجاب است و رقم بسم الله الرحمن الرحیم اعظم ارزانی است و این مختصر
محل ذکر آنها نیست و این جمله از عالم دنیا است و عالم رده فوق این عوالم است بر این عالمین و هو العالم و عالمی و دنی
در رسید آنها محمد بن عبدالله است چنانکه فرموده است تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا
و در آنکه شریعت جناب ختمی مآب محمدی متمم است تا روز قیامت و ناسخ همه ادیان است و مجوزات آن بعد از
شریعت او منتفی است چنانکه مرویست که حلال محمد حلال الی یوم القیمة و حرام محمد حرام الی یوم القیمة یعنی حلال محمد
حلال است ابد الآباد و حرام وی حرام است و کذلک چه بعد از نبی نبی نیست و نبوت آنست که شرعیات مختلفه در شریعت
و قوانین عبادات و بندگی ضرور و لازم است و لا لازم حل باید تغیر یابد و تغییر شش اولو العزم شریعت الهی است حاصل
و مجموع شرایع فوق است که آن شریعت آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی است و دین شریعت محمدی ناسخ آن

مراتب است چنانکه حکما در ترتیب حکم اطوار جنین نطفه و علقه و مضغه و عظام گفته‌اند و لازم است در تکوین همه در محل خود بیان
فصل دوازدهم فصل ثانیه ثابت و بیرون نموده‌ام که نشر تشریع مطابق تکوین است و ما در نیست الا واحده بلکه تشریع با اهل و
تشریع وحدت تکوین است چه تشریع و جهی که خطا نکنیم و در باب ایجاد است اهل بیت از ذرات تکوین کلمات و ثابت نموده‌ایم
که حکم سه در تکوین مشیع نکرده و ابدکاه و ثابت نموده‌ایم که خلق الاول در سلسله صعود نیست پس خاتم از حرف در نقطه است
خواه بعود و مثلی است که خاتم و در سلسله نزول خاتم است و در لا الا لازم می‌آید طفره محال پس خاتم در صعود و بایه اول خاتم بود
باشد و در نزول و توضیح وجود مبدء و جهی است و مبدء صادر اول است و صادر اول واحد است نه متعدد و در لا ما
می‌آید تقدم و تأخر بر مرجح که آن تقدم کثرت بر وحدت باشد و با لازم می‌آید وجود کثرت بدون وحدت با آنکه ثابت
کرده‌ایم که حق تعالی حکیم است و فعل بی مرجح از او صادر نگردد و ثابت نموده‌ایم که الواحد لا یصدر منه الا الواحد پس با نجی
در هر زمان بنی و در تشریع باشد که محمد صلی الله علیه و آله باید نبوتش قبل از همه مخلوقات بوده باشد چنانکه فرموده است کنت نبیاً
و آدم بین الماء والطین و حاویست و چون تقدم استاع همه و جنابش شفیع کل اینان آدم و همه از کل او دان
حضرت ظاهره را در آثار و آنکه تکوین در هر زمانی بوده و هست و پیدا و پنهان از زور احجاب حدیث دال لا خلق الله
از میلیک با چهار و حدیث دلالت که روح آنجناب صد قبل از ایجاد خلق بچهار ده هزار سال و در حدیث ایجاد جسم
از نور آن حضرت و حدیث حضرت رضا در علل از حضرت رسول که فرمود با علی لولا نحن ما خلق الله آدم و لا حوا و لا الجنة
و النار و لا السماء و لا الارض و غیر لولاک لما خلقت الافلاک و خبر ابن عباس و ابن مسعود در فتح از تشیال و انبیای کلام
حق و بیان این که آن بعد نشانه بر تقدم حقیقت محمدیه است در اینجا و در ما تأخر در ظهور در حدیث ابن مسعود که
در بسیار است که در بعد از انها صحیح کردیم طالع رفت که حکما حضرت و روی در صحابات بعثت رسل ... از انبیای
ظهور نور علی و بیان حقایق دیگر از روی لکن حقیقت آن ... مکنات تحمل نتوانند نمود ... با آنکه
از جمله معجزات آنحضرت معراج جسمانی است بیدار نشریف خود حق بینا به و قوت با بالای عرش جسمانی و عروج جناب
ختمی مآب بجسم خود در مرتبه از ضروریات و منکر آن کافر است و اما معراج معنوی پس آن در حق است و در زمان

عروج خلاف است بعضی در شب هفدهم ربیع الاول از سال دوازدهم بعثت است و بعضی گفته‌اند در بیست و هفتم
در ماه شوال سال یازدهم بعثت و بعضی در هفدهم شهر رمضان سال دوازدهم بعثت و بعضی پنج سال بعد از بعثت
در شب دوشنبه و در روایت ابن عباس که جناب ختمی مآب فرمود در شب دوشنبه در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت
در خانه ام هانی بودم بعد از نماز خفتن در خواب بودم که جبرئیل آمد و براق آورد و گفت ای محمد حق جل جلاله تو را سلام
رسانید و میگوید ما ملک الا الله بر بدان بارگاه کرامات که مرحبا با محمد از فلک و ملائکه را محمد در جبرئیل و با محمد
احمد و چهل هزار پس بیرون آمدم چون بیرون آمدم که نظر کردم جبرئیل امین و میکائیل در ورقی از یاقوت ... کرد و معنا
صفوان جانان حله بهشتی از زمرد و جبرئیل بدوش و کمر را نموده از نور دوش بدنه و عمامه از نور که جای
آن عمامه بیش از طی زمین بود و بر آن بهر از آن بحبحه نور و حله بر آن ملکه آن عمامه نور مشغول تسبیح ... گار بود
عمامه را جبرئیل بر سر من گذاشت و دو شاخ ... بعضی از زمرد و کمری از یاقوت سرخ و تازیانه از زمرد
آورد پس با جبرئیل بسمت طرف در نوع و کنار جبرئیل هم کنار نیند و دیدم چهار پای سفید فوق الحمار و دون البغل
رویش چون روی آدمی و گوشش چون گوش فیل و یالش چون یال اسب و گردنش چون گردن شتر و سینه‌اش مانند سینه استر
و دمش مانند دم گاو و پاهایش مانند پای شتر و نعلش چون ناخن گاو ... بود که در هر برای خود ... جانب
ساق خود را می جهید چون پر را گشاده زمرد و یاقوت که در حرف ... آورد با بالهایش ... را گشتی
چون یاقوت سرخ چشمش چون ستاره که زینش از مروارید و رکابش از یاقوت سرخ
سرخ از نور در ناوی از زر و پیش ... از جهت و ... بر روی او بسته ... در رکاب ... از یاقوت سرخ بر وی ... که لا اله الا الله
محمد رسول الله بر روی براق ... مضطرب ... از ... حفظ ... جبرئیل ...
و ... صلاة ... ثم ... اخره ... جبرئیل ... براق رکاب ... جبرئیل
... و براق در ... جناب ختمی مآب ... سوار ... پس ... که ... بود
... و ... بر موضع است ... که ... و ... از ... سلیمن ...

روح قائلند بر چیزی [illegible] لزوم انفکاک فساد [illegible] مستنیر
حکم [illegible] امتناع [illegible] معراج
[illegible] معراج جسمانی باشد لازم می آید خرق و التیام در فلک
و آن محال است [illegible] مستلزم فساد و فنا [illegible] عالم کون و فساد است [illegible]
[illegible]
[illegible] خرق فلک [illegible] لازم می آید [illegible]
حکما چون [illegible] متکلمین [illegible] خرق و التیام [illegible] معراج جسمانی [illegible]
اثبات [illegible] عالم العقول و عالم الارواح [illegible] متکلمین [illegible] الحکیم الالهی و المحقق [illegible]
پس [illegible] الشیخ احمد بن زین الدین الاحسائی [illegible]
[illegible] معراج جسمانی [illegible]
[illegible] خرق و التیام [illegible]
تحقیقات شریفه [illegible]
[illegible]
[illegible] خرق و التیام [illegible]
[illegible] العقول [illegible] الارواح [illegible] این مسئله [illegible]
[illegible] شمس [illegible] جزء [illegible] کرسی [illegible] عرش [illegible]
[illegible]
خرق فلک [illegible]
پس لازم نمی آید [illegible]

معصوم

معصوم در آن واحد یک گام مغرب و شرق عالم را جولان میکند چنانکه حضرت امیر المؤمنین [illegible] بجمیع امورات
[illegible] حجاب [illegible] جسم شریف [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] جسم [illegible]
[illegible] جسم [illegible] ارواح [illegible] عقول [illegible]
پس [illegible] جسم [illegible]
[illegible] ارواح و عقول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مراتب [illegible] مرکبات و بسائط پس [illegible]
[illegible] جسم [illegible]
[illegible]
[illegible] جسم [illegible] ارواح [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معراج جسمانی [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible] معراج [illegible]
[illegible] الشیخ [illegible]

مرتبه ما منها و فیها مثلا او از [illegible] بخار و انسان الفی ما فیه منها و فیها [illegible] الشریف ملازم گرده [illegible]
و [illegible] الی الهواء [illegible] من الهواء [illegible] فلت [illegible] اجزاء [illegible] عن [illegible] علت [illegible]
لا ما [illegible] بالقاء [illegible] الهواء [illegible] الاجزاء [illegible] ارض [illegible] و الاخری [illegible]
جسد و در شکل ترکیب انتهی و این کلام [illegible] مستلزم [illegible] معراج جسمانی [illegible] است [illegible] بقول [illegible]
حق [illegible] جسد [illegible] بنا [illegible] است [illegible] امور [illegible] مختلفه [illegible]
[illegible] عنصر [illegible] است [illegible] جسم [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] رسید [illegible] خاصی [illegible] جسم [illegible]
در [illegible] صادق است [illegible] عالم [illegible] مثال [illegible]
با [illegible] عالم [illegible] مثالی [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] مثال [illegible]
در [illegible] صحیح [illegible] جسم [illegible] عالم [illegible]
مبارک [illegible] عالم [illegible] مثال است [illegible]
[illegible] جسم [illegible]
[illegible] جسم [illegible]
در [illegible] معراج [illegible]
در [illegible] معراج [illegible]
با [illegible]
و در این [illegible] مقدم است [illegible] مقدم است [illegible]

مقدم است [illegible] العقل [illegible] است [illegible]
و [illegible] الحروف [illegible] چنانکه گفته اند [illegible] پس [illegible]
[illegible] معنی [illegible] عالم [illegible]
پس [illegible] معراج [illegible] عالم [illegible]
مقدم است [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] معراج [illegible] است [illegible]
جناب [illegible] سلطان بود
[illegible] صلوة [illegible]
[illegible] معراج النبی [illegible]
[illegible] العالم [illegible] العالم الکبیر [illegible]
لانه [illegible] رسول الله [illegible] المعراج [illegible] صلوة [illegible]
[illegible] الملائکة [illegible]
فی الارض والسماء [illegible] التوفیق [illegible] معراج [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین است [illegible] رسول الله [illegible]
فقال [illegible] یا رب [illegible] فقال یا احمد [illegible]
[illegible] علیک [illegible] یا احمد [illegible]
[illegible] معراج [illegible]
و [illegible] مقام [illegible] مقام [illegible]

و مقام اول مراد و ماده المواد و هیولی الهیولات که نفس الرحمن است و مقام عقل مطلق و مقام مصدر وجود است
و دوم مقام نور امر و فواد و اسم الفاعل است و همه این اعتبارات مترادفند و این مقام قوس نازل از نه قوس است
و این نه قوس قوس صاحب و قوس مثال و قوس اجسام جسمانیه و قوس طبیعت و قوس نفس و قوس روح و قوس عقل و قوس فواد و دیگر صاعد
و قوس ملک لاهوت و رای و قوس ملکوت جانها نحوه اگر از این قوس مرتبه حقیقی در شمار در ذوات و صفات است و در مقام
اعظمی است که صور حکمات ورای قلم و لوح و شده و منفرد است آن هم جناب ختمی مآب در این مقام و در حدیث قدسی تعبیر شده
مقیّدیه تحت بحر نبوده است و این دو قوس مکان را قطع شود الهیه چگونه از موقف صعود کرده و یا منقلب کرده و چگونه
بوجب آن محال است و اصل این نه قوس که کلیات فی غیر متناهیه است از حرکت بجوهریه که حرکت بر جهت پیدا شده است
و دو قوس نقطه از دایره است بر ملاحظه صعود و نزول دایره و تمام کرده و به عبارت دیگر قوس قبول و ادبار و اقبال از حرکت
بقطب که حرکت لا الی جهة است که از او ظاهر گردد و نسبت که به دایره نسبت داده به صورت یا نسبت ذات لطیفه است
و این دایره و که در نظر نقش و نسبت در نظر مبدء پیدا شده است و در نظر نقش ظلمت اضافات بود بلکه آن نظر
نقش ظلمت است چنانکه نظر مبدء که انسان محو و کثرت ذرات نور اضافات فقط بلکه نقش نور است پس تجلی و بروز این
نور و ظلمت و اختلاف قرانات نسبت کثرات لا نهایه هویدا و موجود گردد بلکه هر موجودی که هست و حرکت
وی لا الی جهة است یعنی مستند است از حق تعالی و در همه مراتب مقام است از آنکه ذات او واحد است با صفات عرضی بوده با
با غیر آن و هر و ما از او پیدا لا الی جهة و اشارت است در جمیع جهات بسوی مبدء رفته اگرچه خود منفرد است از آن حیث
بوده باشد پس هر که ملاحظه عرجی کلی بسوی حرکت مستند است باشد حرکت کلی را لا الی جهة یعنی دور که ملاحظه کلیات است
کلی حرکت کلی را الی جهة در غیب است و دیگر حرکت لا الی جهة که در شهادات است که تعینات محل است که در حرکت اوادر
که حرکت مبدء است در تعقلات خود و حرکتی است متعلق به مبدء پس شیء منه اقرب الا الشیء کل فی تخصیص ابراهیم بر بالای
بحکمت ترکیب نقطه چون تفسیر و قرب و بعد در جمع جمع است و تفضیلات دیگر در تن صفات و مثال اینها ذات شهادت مستند او و طلب ابداعیه
و همه اینها است تجمع ترویج و تنضیدات و تعقلات که در مساوی است صنوان و غیر صنوان یعنی بیاید و الله یحب ابدا این

معراج و صعود و اقبال و عود بسوی مبدء و قطع نظر از التفات از تشتتات و جهات است است تا آنکه حاصل شود
تخصیص نظر توجه و حدانیه مبدء که مصدر وجود است و مقطع آن تشتتات است پس در معراج دو چیز لازم است یکی نفی تفصیل
و تشتت آن و یکی توجه در همه آن با مبدء آنجا بسوی وجه رب الی ربک المنتهی تعالی الله الی الله ترجع الامور
فارجع الیها بکره لا الا تور در مبدء بر از استبصار حتی ارجع الیک منها صوان السری لتغطیها
و رفع الاعتبار تا الاعتقاد علیها چنانکه سرلسان الحسین بود در دعای عرفه بیان فرموده است پس این نظر توحید عبادات
حاصل میکرده ولا بغیره مراد ما از این دو نظر همان سفر ثم الخلق الی الحق و سفر دوم یکی آنست که بعبارت اخری تجرید
معنی الذات عن الصفات است و بعبارت اخری کمال التوحید نفی الصفات است فافهم ان کنت تفهم و الله اعلم

مطلب در اوصاف ائمه اثنی عشر و ذوات خیر البشر و صفات و احوال آن برگزیده عالمیان

خداوند اکبر است و آن و چند اصل مبین از شرح کرده چون وجود انسانی از بیانات سابقه که در حقایق
بحکم عادل عالم است و ترک زوال نمیکند و این نکته حقیقت محمدیه اصل همه موجودات است و انسانی که آن جناب معصوم و
منفصل از جمیع ابنای در مجالس ظاهره و باطنه است و انسانی که طبیعت ترکیبیه آن جسم معتدل و دواعی بر قرار و نور و انضمام
و او ربه ثم الرجوع و جود نه ذره و چه اول از مبدء الحیوة بجز الیها و موجود است یکی عین الحیوة و بجز الیها و دیگر ماده المواد و در نور
ازین وجود و در دیگر آن که بطیعت و شهود است و آنکه متعدد و از حیث واحد است از انفصال نقاد در جات پایست دوام
و جود که مشکک ابدی بوده باشد و لکن چون تمام عرضی کشف زمان وارد او و مقام که آن تقدیم بر روحیت که مستقبل است در اداء
آن جناب بالمقدار کمالات و معجزات و مراتب و خوارق عادات و در و ما ضعیف با عنف که ایشان نه جلال آنکه همه
بعثت ثابت است بعد از انجمن حفظ اعمال و تحریر اطوار صفات آن صدر و منافقان که در اول کفر و عداوت اهر و منافق
را در شوند خلع لباس کبری و زمع جلباب ظاهری نموده و چون بعثت آن جناب اوایل اصول احکام و ادله طریق عالم را
حلال و حرام و حق و باطل بود و در هر زمانی و در هر ایمانی که در اطلاق بر بعضی مشغول اعمال و اسباب و بعضی کم ادراک با درد
به قید و بند باک و ترتیب اسباب جنگ و جدال با مشرکین و در هر عصر و در بازه مدعی ریاست و دنیا و حکومت نمود

ورنه رتبت عقلی و واداشته و در طلب هر چون ملک درو گرد و در باطن هوای شیطان در کفر دمیده امروز این که خود پرستی
در آن حکام و خود این نوشته را کسی بالتمام ضبط کرده بعد چنانکه در سوال است در کتب مفصل و مسطور است پس هرگاه کسی که دایم
مقام آنجناب مستطاب بوده باشد و صفات مدارک و اختلاف در علوم بوده باشد بعد از آن جناب لازم می آید نقض حکمت
حکیم و لغو و عبث در حکمتهای آن بی علیم پس واجب است بر حق تعالی نصب خلیفه بر قائم مقام مقام جامع کمالی که در مرتبه
نسبت و متصف بصفت خزینه علوم آن جناب شرف و حسب و نسب و در قرب بوده باشد که جمیع است و چنین
رکمال است و معجزات الکامله بالغه بوده باشد تا آنکه کسی از زمین نگوید لولا فی کذا الله کاحسن و لکنی است که این جناب
و بمقام عظیم و در دری این رتبت عامه که باطن از جنس پاک و حقیقه و او ملطف جمیع اهل الملک و ملاک و صدر دری
خزینه علوم الهی و منصب نورانیش محل و مصدر فیض بوده باشد بغیر از حق سبحانه و تعالی کسی عالم نیست که طبیعی اگر چه انبیا و اولیا عمل
و دل است بر حاصل و لکن دلالت تام ندارد و حق ابزار ای ارباب غرض و اصحاب اختلاف پس بر خداوند عالم
عادل حکیم لازم است نصب چنین بزرگواری که جامع کمالات صوری و معنوی بوده باشد و واجب است نص بر وی در بیان
خود تا آنکه اختلاف اهل حق با اهل باطل زایل گردد چه بر ما است حتما که بعد از خفا و حجاب آن نفس بزرگوار منتقیم به
اتحاد و در هم خوانده شود رطلقا دعای حقیقت خود بطلان ما بر هم میکنند و حال آنکه قول هر یک مستلزم بطلان قول
دیگری است و حکمی است که طریقه ایشه حتما است یکی از زوال است و آن تحمل است که جمیع اختلافات را در مورد خود
صرف نموده در بدر اختلاف و تناقض را بر طرف نماید پس هرگاه جامع اختلاف که در علوم و کمالات و زهد و تقوی و شجاعت
و سخاوت و حلم و صبر و کرامات در بیان است بوده یا بوده باشد حق تعالی تنصیص نفرماید و نصب نکند بعد از جناب
ختمی مآب لازم آید حدوث حکمت و جهل و ترک اولی و لازم می آید اضلال خلق و حق تعالی منزه و مبرا است از حدوث
حکمت و جهل و ترک اولی و از اهمال خلق بر گمراهی و حق تعالی عادل است ایجاد فرموده است بندگان را از برای
معرفت و عبادت پس بدل تشقیق تکلیف است و تکلیف مستلزم لطف و مستلزم است و منع باید از جانب حق تعالی
بوده باشد و الا لازم آید هرج و مرج و اختلاف و در تکالیف چه از آن است ممنوعیت با هر کام جمیع است اجماع

حالیه

نمایند برابری آن امر از جانب حق تعالی است چه حق تعالی اعراض جمیع بندگان نمیکند و ما را احتیاج بعضی است و در بعضی
پس مفید قطع نیست و واجب نصب خلیفه خلاف جهات و اطلاق حاجات و در جهات از عموم و خصوص انجیل تعلق مییابد چو ایشه
در بیان اختلاف است در نصب خلیفه بعد از جناب ختمی مآب هر آنکه است مختلف شده اند در خلیفه
بعضی گفته اند که نصب خلیفه واجب است از خدای تعالی عقلا و بعضی گفته اند که نصب خلیفه واجب است نقلا و بعضی گفته اند که نصب
خلیفه واجب نیست و ما قائلین بوجوب نصب خلیفه عقلا پس ایشان مختلف شده اند به قول یکی آنکه واجب است نصب خلیفه
از جانب خدا و دوم آنکه واجب است نصب خلیفه بر حق تعالی سیم آنکه واجب است نصب خلیفه بر خلق و ما قائلین بوجوب
بر حق تعالی پس ایشان دو فرقه اند یکی غلات ایشان سه فرقه اند و اسماعیلیه و سبعیه و مفوضه و مجسمه و معتزلیه و غیره
بر بقیه معتزلیه و خارجیه و ما و اسماعیلیه و در بیان فرق شیعه امامیه و در مقاله خود با نصب و نصب خلیفه بر مکلف را
نصب است و بعضی از ایشان گفته اند که حق تعالی ظاهر میشود در صورت ایشان و در آن ایشان یا نبی است یا امام و دعوت میکند
خلق را بسوی دین قویم و صراط مستقیم و هرگاه ظاهر نشود حق تعالی حاجتی لازم می آید اهمال خلق و بعضی از این طایفه میگویند
در شکل دعا نمیشود چنانکه مذهب بعضی از اهل تصوف است و بعضی از فرق غلات گفته اند که حق تعالی ظاهر میشود بصورت
خلق حقیقة و منتقل میشود از صورتی بصورتی و ظاهر میشود در زمانی در صورتی با آنچه در جای دیگر کسی شناسد بالضرورت را تا حفظ
نموده در دین تکلیف و فرقه از ایشان میگویند که پیغمبر و ائمه خالق و رازق اند و ایشان حقیقه بجای حق میگویند و جایز است مثل صورت
و حرکات مثل غیر از مردان و زنان اند و در هر زمانی شناخت ایشان را ظاهرا و باطنا عدل میشود و از برای او گمان
را حفظ میشود در دین و جایز است در ایشان پس تکلیف و در دل کسی که با رتبه امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام قائل
شده و گفته اند که ظاهر میشود حق تعالی در علی بن ابیطالب و الا که انبیا و عترت میگردند خلق را بسوی
علی بن ابیطالب و اولاد او و ذوی القربی و در ایشان در علی بن ابیطالب با آنکه در ایشان خالق و رازق
تکلیف از او ساقط است چه او بر حق است و سبابیه و خطابیه فرقه اند مخمسیه و علیاویه و المفوضه و اسحاقیه
و غیره و بعضی از ایشان در حلولیه و خفیه و در نصیریه و حمیریه و جدید و ما و بسیاری دیگر در بنی ... و خطابیه و ذوابیه

بر دو فرقه کیسانیه اند و ایشان چهار فرقه اند و میگویند که بعد حسین امام محمد بن حنفیه است و او امام منتظر که
بلاد الدنیا عدلا بعد ما ملئت ظلما و میگویند که او الآن حی است در جبل رضوی نزدیک مدینه غایب است و میگویند ظاهر خواهد شد
با قبیله از ملائکه و ظاهر میسازد عدل را در روی زمین دویم از فرق کیسانیه قائلند بامامت امیر المؤمنین و امام حسن و امام
حسین بن علی و بعد بامامت محمد بن الحنفیه اخو الحسین و دیگر امامی غیر ایشان اعتقاد ندارند و بعضی از کیسانیه معتقد [illegible]
امامت [illegible] امامت حسنین و فرقه شاذه از ایشان رفته اند بسوی آنکه امامت بعد از محمد منتقل شده بسوی ابن
او ابو هاشم ثم لا غیر و فرق دیگر [illegible] است و فرقه کیسانیه الآن منقرض شده اند و کسی از ایشان باقی نیست
دویم از فرق شیعه زیدیه اند و ایشان قائلند بامامت علی بن ابی طالب و الحسن و الحسین و زید بن علی [illegible] و ایشان
یازده فرقه اند تبریه و جارودیه و صالحیه و حریریه و صباحیه و یعقوبیه و [illegible] و یمانیه و محمدیه و طالقانیه
و عمریه و رکنیه و خشبیه و خلفیه و همه اینها عصمت را از برای امام واجب نمیدانند و بعضی از ایشان قائلند برجعت و بعضی
و گفته اند که امامت ثابت است بنص جلی در علی و حسن و حسین و اما امامت در غیر ایشان را ثابت میدانند بنص خفی
چه شرایط امامت در نزد ایشان این است که امام باید عالم بوده باشد بشریعت اسلام تا آنکه هدایت خلایق تواند کرد
بسوی آن شریعت و باید زاهد بوده باشد و باید طمع در اموال مسلمین نداشته باشد و باید شجاع بوده باشد تا آنکه از جهاد
با مخالفین فرار نکند و باید از اولاد فاطمه بوده باشد یعنی از اولاد حسنین چنانکه فرموده المهدی من ولد فاطمه و باید
دعوی بکند امامت حقه را بسوی حق تعالی و دین حق در حالتیکه ظاهر و شاهر بوده باشد بسیف خود و دعوت دین
میکنند که [illegible] صاحب نفس [illegible] باشد بعد از خروج [illegible] هر کس جامع بوده باشد این شرایط مذکوره را پس آن امام مفترض
الطاعه است و گفته اند این نص خفی است در اثبات امامت و [illegible] اند دعوت بسیف [illegible] از حسنین
بجهه قول نبی [illegible] که فرموده هما امامان قاما او قعدا و تجویز میکنند خلق را [illegible] امام و تجویز کرده اند [illegible]
امام را در دو ولایت بعیده با استجماع شرایط مذکوره و چون شرایط مذکوره [illegible] ثابت شده نفی کرده اند امامت
علی بن الحسین زین العابدین را باعتبار آنکه در حجاب [illegible] شاهر بسیف نبود و در دعوت [illegible] بسوی حق [illegible]

و مغیریه و عمریه و مبارکیه و منصوریه و بعضی از طوایف غلات خطابیه اند از اصحاب زید بن [illegible] الخطاب و هذه ان الله
لا یعلم الاشیاء [illegible] میگویند [illegible] بسوی حق [illegible] میخوانند بندگان را [illegible] میگویند
اگر [illegible] الا بالله [illegible] قدیم است [illegible] نور علی [illegible] بوده است و بعضی از طوایف غلات نصیریه
اند و ایشان اصحاب محمد بن نصیر نمیری اند و سبب [illegible] ایشان آن بود که [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] گفت [illegible] امیر المؤمنین میگوید که [illegible]
[illegible] جواب [illegible] پس محمد بن نصیر [illegible] مولای شیعیان
[illegible] حضرت [illegible] جواب شنید که [illegible] محمد بن نصیر
برای مولای خود [illegible]
کسی [illegible]
است الله الواحد [illegible] محمد بن نصیر میگوید که حق تعالی ظاهر نشود مگر [illegible] حقیقی
[illegible] ائمه [illegible] فرق غلات بسیار است [illegible]
[illegible] چنانکه در ذکر فرق شیعه مذکور گردد و [illegible] قائلند بوجوب نصب امام بر خلق عقلا
میگویند که هرگاه امامی نبوده باشد لازم میآید وقوع ظلم [illegible]
و [illegible] موافقند و [illegible] رفته اند بوجوب نصب [illegible] بر حق تعالی این گروه
فرقه حقه شیعه اثنا عشریه امامیه اند و ایشان قائلند بامامت علی بعد از نبی و لکن مختلف شده اند این فرقه
در [illegible] امام بعد از آنکه متفق شده اند بر آنکه امیر المؤمنین [illegible] منصوص از جانب حق تعالی [illegible]
[illegible] منصوص از جانب حق تعالی [illegible] لا غیر [illegible] اثنا عشریه [illegible] گفته اند که ثبوت [illegible]
[illegible] لا غیر [illegible] شیعه [illegible]
قسم است [illegible] کیسانیه اند و این فرقه [illegible] از فرق [illegible] اصحاب [illegible]

[illegible]

قائل شدند بامامت زید پسر آنجناب بجهة استجماع شرائط در او و چون قائل بامامت زید شدند خارج شدند
در بسیاری شبهه و فقه تا بفرق بسیار شدند بر آنچه از جمله فرق ایشان در زیدیه اکثر زیدیه در فروع تابع ابو حنیفه اند
مگر در مسائل قلیله که ابو حنیفه مخالفت کرده است و در آنها تابع ائمه ایشان اند و اما صالحیه از زیدیه پس ایشان میگویند خلفا
ثلثه قبل از امیر المؤمنین علیه السلام هستند و میگویند امیر المؤمنین راضی بود بخلافت خلفا و اما جارودیه از زیدیه پس میگویند
که محمد بن عبد الله بن الحسن امام حی است و نمیمیرد تا آنکه خروج کند و غالب شود بر باطل و اما عجلیه از ایشان پس میگویند که یحیی
بن عمر که پدرش در کوفه کشته شد حی است و نمیمیرد تا آنکه خارج شود و غالب شود بر باطل و اما ابتریه پس ایشان
میگویند که علی بن ابیطالب افضل است بعد از نبی لکن شیخین را سب نمیکنند و میگویند که بیعت شیخین صحیح است بوده و میگویند
که علی بن ابیطالب هرگاه با شیخین محاربه نکرد و خود ایشان را حلال میشمردند و لکن محاربه کرد در آن جهت مسلمان است و مذهب ایشان
با مذهب صالحیه قریب است و اما [illegible] پس ایشان اصحاب [illegible] اند و این طایفه شیخین را تکفیر میکنند و
متعه و رجعت را منکرند و اما [illegible] پس ایشان اصحاب [illegible] اند و این طایفه مثل طایفه صالحیه اند و لکن عثمان را تکفیر میکنند
که هرگاه علی بن ابیطالب علیه السلام [illegible] و رجعت شیخین حلال میدانست خلافت ایشان [illegible] میگویند از عثمان
و تکفیر میکنند صحابه را که امیر المؤمنین را [illegible] میشوند هر کسی از آل محمد را که قائم بسیف شد [illegible]
و ایشان قائل اند بامامت جعفر بن محمد علیه السلام که حضرت صادق است و بعد از وی بعبد الله افطح پس آنحضرت امامت را
[illegible] میکنند و بعد از عبد الله امامی را قائل نیستند [illegible] اسمعیلیه اند ایشان قائل اند بامامت جعفر بن محمد علیه السلام
و بعد از او بامامت اسمعیل بن جعفر قائلند و نامیده میشوند باسمعیلیه باطنیه و گاهی نامیده میشوند به ملاحده و اباحیه میگویند
است [illegible] که میگویند که هر ظاهری را باطنی میباشد [illegible] میگویند لا یکون
ظاهر الا باطن له [illegible] و باطن لا ظاهر له [illegible] میگویند [illegible]
[illegible] شریعت نبوی [illegible] احوال [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] والمحسوس [illegible]

والحقائق كلها واقرب شيء فيها الى الله هو العقل الاول ثم ما بعده على الترتيب وعالم الظاهر هو عالم الخلق وعالم الشهادة
وهو يشتمل على الاجرام العلوية والسفلية [illegible] واعظمها العرش ثم الكرسي ثم سائر الاجسام على الترتيب الى [illegible]
ثم [illegible] الكمال الى النقصان ثم يعود من النقصان الى الكمال حتى ينتهيا الى الامر وهو المعنى المعبر عنه بكن وينتظم
بذلك سلسلة الوجود الذي مبدؤه من الله ومعاده اليه ويقولون الامام هو مظهر الامر وحجته مظهر العقل الذي يقال له
العقل الاول والعقل الكل والنبي مظهر النفس التي يقال لها النفس الكلية والامام هو الحاكم في عالم الباطن ولا يصير غيره
عالما بالله الا بتعليمه اياه ولذلك يسمونه بالتعليمية والنبي هو الحاكم في عالم الظاهر والاتيان بالشريعة التي هي جميع الاحكام
[illegible] والشريعة تنزيل وتأويل ظاهرها التنزيل وباطنها التأويل والزمان لا يخلو عن امام [illegible]
[illegible] مع ظهوره [illegible] ظاهره [illegible] ولم يعرف النبي بالمعجزة
والنص كذلك الامام يعرف [illegible]
[illegible] ان يكون الامام [illegible]
[illegible] اقوال الحكماء [illegible]
[illegible] الامام [illegible] بعد رسول الله علي بن ابي طالب [illegible] ثم بعده ابنه الحسن [illegible]
ابنه الحسين [illegible] ذرية الحسين [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر بن محمد [illegible] اسمعيل [illegible]
[illegible] اسمعيلیه [illegible] ظهور مهدی [illegible]
از اولاد اسمعیل است و میگویند متصل است [illegible] اولاد اسمعیل [illegible] امامت [illegible]
مختلف شدند پس بعضی گفتند [illegible] و بعضی گفتند امامت [illegible]
غایب شد [illegible] امامت [illegible] و میگویند که حسن بن محمد
[illegible]

بعضی اصحاب از فرق غلات نوشته اند چنانکه در اول این اصل مذکور شد هم از فرق شیعه واقفیه اند ایشان
قائلند بامامت علی بن ابی طالب تا حضرت موسی بن جعفر و بعد از موسی قائل نیستند و میگویند که حضرت موسی نمرده و کشته
نشده و مهدی است و او رجعت خواهد کرد و ظاهر خواهد شد [illegible] ششم از فرق شیعه جارودیه اند ایشان
فرقه از زیدیه اند و هفتم از فرق شیعه که اصل آن فرقه شیعه اثنی عشریه اند و ایشان میگویند که نصب امام [illegible]
لطفی است الهی و در لطف بر خدای تعالی واجب است چه خدای تعالی عالم و قادر و عادل است پس ترک لطف [illegible]
چنانکه در اصل اول اشاره بدان رفته و بعد از پیغمبر [illegible] و میگویند که واجب است امام معصوم بوده باشد تا لازم نیاید [illegible]
خلق چنانکه حق تعالی فرموده است که لا ینال عهدی الظالمین و اتفاق کرده اند بر امامت علی و بعد از علی و بعد از او
بیازده از اولاد وی که ایشان حسن و حسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و محمد علیهم السلام در امامت اعتقاد است
شیعه در این کتاب معلوم میشود پس اجماع بدانکه [illegible] در رجعت و رجوعی و در بعضی اقوال [illegible] در وجوب نصب امام
از خدا که آن غلاة و معتزله اند و در بعضی اقوال که میگویند نصب امام بر حق تعالی است و ایشان فرقه اثنی عشریه اند
اکنون بدانکه قائلان بوجوب نصب امام بر خلق سمعا اهل سنت اند و ایشان اجماع کرده اند بر آنکه ائمه بعد از رسول صلعم خلفاء
ثلثه اند و بعد از ایشان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام خلیفه است و میگویند نصب امام واجب است بر کسی که قادر باشد
بزرگی دیگر که امام شناخته میشود یا بنص کسی که منصوص الطاعه است مثل نبی صلعم یا امام و یا شناخته میشود باجماع [illegible]
[illegible] چنانکه حضرت پیغمبر صلعم فرموده لا تجتمع امتی علی الخطا و [illegible] اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و میگویند
بعد از پیغمبر اجماع شد بر امامت ابوبکر الصدیق و بعده بر امامت عمر الفاروق بنص کرد ابوبکر و بعده بعثمان ذی النورین
بنص عمر و بعده علی بن ابی طالب [illegible] و میگویند که این باجماع معتبرین از صحابه ثابت است و میگویند که امام حسن [illegible]
مخالفت [illegible] امام حسن مصالحه نمود با معاویه پس [illegible] که بعد از او [illegible] بنی امیه [illegible] مستقر بود تا
آنکه منتقل شد آن امامت بسوی بنی العباس [illegible] و فرقه اند یکی اصحاب حدیث و ایشان پنج فرقه اند و [illegible]
[illegible] و مالکیه و حنفیه [illegible] و دوم اصحاب رای اند [illegible] پس ایشان [illegible] فرقه اند خفیه

بهریه

و عمریه و جاحظیه و کعبیه و بشریه و جهنیه و مذهب معتزله آنست که ایشان انکار میکنند [illegible] میگویند
که علی بن ابی طالب افضل صحابه است ولکن تقدیم مفضول را که خلفاء ثلثه اند بر فاضل که علی بن ابی طالب است جائز میدانند [illegible]
و مجبره از اهل سنت پس ایشان دو گروه اند کلابیه و کرامیه و مشبهه و موافقه و معتزله و [illegible]
و فرقه دیگر و مرجئه از اهل سنت پس ایشان شش گروه اند [illegible] و صالحیه و شمریه [illegible]
پس ایشان پنج فرقه اند جهمیه و [illegible] و بکاریه و ضراریه و صباحیه و اما خوارج پس ایشان کسانی اند که محاربه کردند با
امیر المؤمنین علی و ایشان میگویند که [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] میگویند [illegible] بعد از رسول
واجب است [illegible] و دلیل ایشان این است که [illegible] چنانکه در
علی بن ابی طالب و معاویه در امامت بعد از ایشان واقع شد در اکثر اوقات پس [illegible] موجب فتنه
و محاربه میشود اولی است بالاتفاق و میگویند که [illegible] در وجوب نصب
امام بعد از رسول الله و بدانکه خوارج پانزده فرقه اند ازارقه و نجده و [illegible] و ثعالبه و [illegible]
و صفریه و اباضیه و [illegible] و یزیدیه و ضحاکیه و این گروه [illegible] معاویه و عمرو بن العاص
علی بن ابی طالب [illegible] که در عسکر علی بودند [illegible] صفین [illegible]
[illegible] معاویه و عمرو بن العاص [illegible] اصحاب البغی [illegible]
عدل حق تعالی [illegible] ظلم را بر حق تعالی [illegible] و میگویند [illegible]
فاعل [illegible] و میگویند [illegible] بر حق تعالی [illegible]
کرده است [illegible]
[illegible] و میگویند [illegible]
[illegible] و میگویند [illegible]
[illegible] و میگویند [illegible]

انقدری که چشمهایش درد آمده و میگویند که حق تعالی در روز قیامت پای خود را در آتش جهنم میگذارد و میگوید قط قط و میگویند که
حق تعالی هر شب جمعه نازل میشود از عرش بسوی آسمان دنیا و دیگر آنکه دیدن حق تعالی جایز است که در روز محشر دیده میشود و میگویند
که حق تعالی در روز قیامت دیده میشود و شکل او شکل جوان ساده است که در بهشت ... [illegible]
قرآن و میگویند که جبرئیل نزد محمد بن عبدالله که ... از قلب او جزای ناشایست را ... [illegible]
درست و ... و میگویند که عبدالله ... و میگویند که پیغمبر
جایز است ... و میگویند که پیغمبر ... افتاد و میگویند که روزی عمر
در وقتی که پیغمبر دید که ... پیغمبر ... آن زن را ... آن زن
عمر ... امر کرد ... پیغمبر ... و ... آنجناب ...
... آن زن را ... آن زن ...
عرض کرد یا رسول الله ... فرمودی ...
و میگویند که پیغمبر ... آنجناب ... و میگویند که مرده ...
... و میگویند که حضرت ...
... و میگویند که پیغمبر ...
...
...
...
...
با ... و چون آنجناب ...
...

امر از خود کی کسیده ... و چون ... آنجناب ... اختلاف ... و قول ...
بود و ... رفع ... اختلاف ...
محکمات ...
... اجماع ...
اجماعی ... اجماع ...
...
مثل امیر المؤمنین و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و غیرهم ... اجماع ...
...
کفار ...
...
...
...
بلکه خدا و رسول ...
و ... اجماع ...
اختلافات ...
...
...
...
...

پس این قول در غایت سخافت است چه اگر چنین باشد بعثت نبی هم باطل باشد چه آن نیز در وجوب مثل امامت است و ما میگوئیم
که بعثت جهت خلاف امت شده است چه در آیات و اخبار محکم و متشابه بسیار است و اصحاب غرض و هوی در هر
و در باب غلط هر یک برای خود بعضی از شریعت را مذهبی قرار داده اند و بنابر مناقضات را از ظاهر حروف ساختند و دل
نموده اند چنانچه مشهور است که [illegible] ضلالت و اضلال واقع شده اند که از اصول نه و سبعین فرقه که خلفا اند اشعری و
ایشان توحید و نبوت و معاد را قائلند و عدل و امامت را انکار کردند و معتزله عدل را هم اشاعره قائلند [illegible]
قائلند لکن معتزله قول را قائلند در امامت [illegible] قائل اند [illegible] معتزله [illegible] و اهل دیگری که امامت
و تفصیل بیان اینها از معرفت حق و باطل در رساله [illegible] الملک [illegible] شرح کرده [illegible]
شده [illegible] مذهب [illegible] حق است و آن قول است که [illegible]
میان جماعت [illegible] بوده باشد پس بدلیل لطف واجب است وجود امام و [illegible] یعنی که معصوم و منصوص بوده باشد از جانب
حق [illegible] موجود و باشد [illegible] لازم [illegible] متصل [illegible]
و هرگاه [illegible] حق [illegible] لازم می آید که هر که [illegible] برای حق [illegible]
دین را مذهبی قرار داده [illegible] که [illegible] مذهب خود [illegible] چنانکه [illegible] معتزله و اشاعره [illegible] پس
گفته اند نصب امام بر خداوند [illegible] یعنی همه اصحاب نبی اند هرکسی [illegible] خلق [illegible] امامت
در این روز [illegible] مختلف شده و طریق معرفت آن امام [illegible] گفته اند که آن [illegible] معتزله [illegible] معرفت
آن [illegible] و [illegible] امام [illegible] واجب [illegible] که مدعی امامت بوده باشد [illegible]
[illegible] واجب [illegible] امامت [illegible]
[illegible] معرفت [illegible] رسول [illegible] واجب است
الصفات [illegible] امام [illegible] آن صفات
عصمت و طهارت است [illegible] معاصی و سیئات کبیره و صغیره [illegible]

[illegible]

و خطا پس هرگاه عصمت در نزد او امامت [illegible] چنانکه [illegible] خلاف حکمت [illegible]
[illegible] وقوع فتن و جهل [illegible] معصوم [illegible] لطف است بلکه [illegible] امام
معصوم نباشد بلکه [illegible] بوده باشد [illegible] خلافت است [illegible] معصوم [illegible]
خلیفه باید [illegible] صفات [illegible] بوده باشد [illegible] احکام [illegible] عالم بوده باشد
[illegible] معروف [illegible] منکر [illegible] معصوم [illegible]
معاصی و سیئات [illegible] خطا [illegible] واجب [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] صفات [illegible] خلیفه [illegible] صفات مذکوره بوده
الصفات امام [illegible] صفات [illegible] کمالات [illegible]
[illegible] کسی [illegible] صفات بوده باشد [illegible]
[illegible] مرجع [illegible] علم [illegible]
واجب شده بدلیل لطف و دلیل [illegible] صفات است [illegible] حکمت [illegible]
کامل است یعنی [illegible] حق است [illegible] احکام [illegible] بوده باشد [illegible]
باشند [illegible] خود دور [illegible] کمالات [illegible] ذات
[illegible] صفات [illegible] و مخالف [illegible] بوده باشد [illegible] کسی را
[illegible] فضل [illegible] الصفات [illegible] لازم است [illegible]
[illegible] امام بعد از جناب [illegible] شدند [illegible] امام بعد از [illegible] گفتند
[illegible] گفتند [illegible] مشهور است [illegible] علی بن ابی طالب است [illegible]
[illegible] معصوم [illegible] علی بن ابی طالب است [illegible] عصمت [illegible]
صفات و کمالات پس باتفاق فریقین است [illegible] جناب [illegible] اجماع [illegible]

گذشته و معروف بکفر بودند و حق اجماع در رفع تهمت بر نفی امامت غیر از این کس و حصول شرط امامت عصمت
منتفی در ابوبکر و عباس است لسبق کفرهما پس امامت منحصر متعین در جناب است چنانکه مذکور گردید و در ما نص بر آن جناب
از جانب حق تعالی و از جانب پیغمبر پس آن بر دو نوع است یکی نصی که ظاهر الدلالة بر مراد بوده باشد که آن را
نص جلی گویند و دوم نص خفی ما نص جلی پس آن بسیار است و آن نیز بر دو نوع است یکی نص حق تعالی در کتاب مجید
باجماع مفسرین و دیگر نص رسول الله در اخبار که از آن جناب ماثور است بر وایات اهل سنت در ما نص حق تعالی در قرآن
پس مرقوم شده است در آیه که در غدیر خم نازل شده و آن این است که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان
لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و این آیه شریفه متفق علیه بین فریقین است که نزول آن در شان
آن جناب است چنانکه ثعلبی از علمای سنه گفته است که معنای آیه این است که بلغ ما انزل الیک من ربک فی فضل علی
و دیگر آنکه این تبلیغ امر خطیری است که حق تعالی در آن اهتمام فرموده است خصوصا با ملاحظه آیه الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا که بعد از خطاب تبلیغ در غدیر خم نازل شده بروایت عامه
و خاصه و در تفاسیر عامه روایت کرده اند که این آیه نازل شد در روزی که امر کرد پیغمبر صحابه را به تسلیم کردن
در روزی امیر المؤمنین بامارة مؤمنین چنانکه وارد است از عامه که حضرت پیغمبر صلعم فرمودند سلموا علی خلیفتی علیکم ...
و فرمود سلموا علیه بامرة المؤمنین و دیگر آنکه این تبلیغ در غدیر خم از احکام صلوة و صوم و حج و جهاد نیست
شکی نیست که مراد از آن حدیث من کنت مولاه فهذا علی مولاه بمعنی صاحب اختیار است اول که تبلیغ از فروع احکام
فروع نیست چه اولا در آن این اهتمام نیست که در هوای گرم و در گلو منع مدینه بر سر جهاز های شتر آن جناب است
حضرت امیر المؤمنین را بر کرده و در عصر گفته بودند و مردم را دعوت نماید و ثانیا آنکه اگر از احکام فروع بوده
باشد چرا حق تعالی بخطابه والله یعصمک من الناس در تبلیغ احکام خوف از کسی نیست و ثالثا آنکه تبلیغ بعثت حفظ
بر ورد کار بوده باشد بلکه این تبلیغ از خوف ارباب ریاست در اظهار امامت امیر المؤمنین بعد از خود
و آن بوده که چون امت بجهت متابعت هوا و هوس ... بسبب آن جناب ... ولکن ... و در صدد قتل آنحضرت

بشنوند و این بسبب آن مغفل و نابود شده و دانا که دلالة بمعنی صاحب و ناصر نیست چه معنی دوم است که جمیع ... را
باجماع مسلمین بلکه مراد از اولی در حدیث متصرف است در امور رعایا امام و خلیفه است و قرینه بر صدق این معنی قول آن جناب
حیث است که بعد از خطبه یوم الغدیر بعد از قرارداد الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا من اولی نیستم بتصرف در امور شما
از نفسهای شما گفتند بلی پس جمیع رسول الله پس فرمود بطریق عطف و تفریع فمن کنت مولاه فهذا علی مولاه و شکی نیست
که مراد از اولی در فقره فمن کنت مولاه همان معنی اولی است در فقره من کنت مولاه و شکی نیست که دلالت پیغمبر و دانایی
تصرف بوده و نیست الیس بلیل عطف و تفریع حکم اثبات تصرف و امامت در باره امیر المؤمنین رضی الله این آیه و
روایت ... حدیث چنانکه الفاظ جمیع مخالفین روایت کرده است و شکی در آن نیست شیخ طوسی و کتاب
قضایا نقل کرده است که این حدیث را طرق از مخالفین هشتاد و طرق ثابت نقل کرده و این حقیر بعد
نیز ... و بعد شیخ طوسی مرقوم است که ... است به حد تواتر اکثر طرفه بس اگر آن حدیث صحیح باشد حیح
حدیث صحیح نبود و ... در مخفی ... چنانکه حق تعالی فرموده است انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون
الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی نیست ولی شما مگر خدا و رسول او و مؤمنانی که بر پا میکنند نماز را و میدهند صدقه و بعد
و در اجماع کرده اند مفسرین بر نزول این آیه در شان ... چنانکه در اجماع است و گفته اند که آن جناب چون انگشتر تصدق کرد
بر مسکین در حال رکوع پس حق تعالی مدح کرد او را با خود و رسول خود در ولایت و شکی نیست در عموم ولایة پس حق تعالی
شکی نیست در عموم ولایة رسول و ولایت و این جمله ... عطف و اتصاف کلام ... مراد از ولایة اولی به تصرف است در امامت
بمعنی ... و این هر تصرف ... پس ... باطل است و دلیل حصر که انما باشد غیر ... جمیع الائمه
باجماع بلکه ولی بمعنی اولی بتصرف است ... خدا و رسول خدا اولی به تصرف ... فرموده است حق تعالی ... بر ...
... و ... اجماع مفسرین ... مراد
از ابنائنا حسنین است و مراد از نسائنا فاطمه است و مراد از انفسنا علی است و این آیه شریفه اول دلیل است بر ثبوت
امامت ... ابن ابی طالب ... نفس پیغمبر است و نفس پیغمبر در حکم با پیغمبر مساوی است و چون ولایت از برای پیغمبر ثابت

از برای نفس خود و ولایت ایشان را اثبات [illegible] و اهل‌بیت هرکه [illegible] دین بعد العهدی از خلفا [illegible]
با فضل بعد از پیغمبر در میان جمیع امت برای جهاد با خوارج از زبان [illegible] حاجت بجز این [illegible] چون
منحصر شد فضیلت در ایشان بدلیل تخصیص [illegible] امامت منحصر شد در ایشان و مخفی نماند که تقدیم ابوبکر
و عمر بر علی مستلزم فضیلت ایشان است بر رسول الله زیرا که تقدیم ایشان بر علی تقدیم بر رسول است و [illegible]
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و اولو الامر که طاعت ایشان لازم است نه حکام ظلمه از سلاطین
جور چه لازم می‌آید در صورت فاسق بودن ایشان [illegible] مستلزم ترک اللطف و ترک اللطف
ترجیح مرجوح بر راجح است و این قبیح است بر حکیم تعالی و [illegible] که اولو الامر امام است بسیاری از بعضی
از آن حضرت [illegible] قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی جمهور [illegible] مسلم و بخاری در صحیحین
خود و احمد حنبل در کتاب [illegible] و ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده‌اند از ابن عباس که گفت وقتی که این آیه نازل شد
گفتند یا رسول الله کیستند اولو القربی که مودت ایشان بر ما واجب است فرمود که اولو القربی علی بن ابی طالب و فاطمه
و حسنین اند و کسی نیست که وجوب مودت مستلزم طاعت و پیروی ایشان [illegible] بجناب ایشان را
[illegible] حنیفه این آیه و روایات دیگر منقولات ثابت است پس چگونه [illegible]
در روز شهادت ایشان [illegible] و ضرب و [illegible] و غصب حق ایشان [illegible] و ما
ظلموا هم [illegible] که علما روایت کرده‌اند از جناب [illegible] بسیار است از آنجمله که
[illegible] حدیثی است که خطیب خوارزمی که از علما عامه است در کتاب [illegible] خود [illegible]
از ابن عباس روایت میکند که گفت شنیدم از رسول خدا که میگفت یا معشر المسلمین ان الله [illegible]
[illegible] فقام الیه ابو سعید الخدری فقال یا رسول الله [illegible] حتی [illegible]
فقال هو [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] امیر المؤمنین و [illegible] رسول الله خلیفة [illegible] الناس [illegible]
من [illegible] بالعروة الوثقی التی لا انفصام لها [illegible] ولایته و طاعته [illegible]

[illegible] که ایشان [illegible] اصحاب [illegible] گروه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] جابر بن عبد الله انصاری [illegible] رسول الله
[illegible] اثنا عشر [illegible]
[illegible] صلوات الله علیهم [illegible]
[illegible] روایت کرده [illegible] که روایت کرده است مسلم در صحیح
خود [illegible] روایت کرده است احمد بن حنبل در مسند خود از ابی سعید خدری [illegible]
و همچنین ثعلبی در تفسیر خود [illegible] روایت کرده‌اند [illegible]
[illegible] از رسول الله که فرمود ایها الناس انی تارک فیکم الثقلین [illegible]
الله [illegible] کتاب الله حبل ممدود [illegible] و عترتی اهل بیتی [illegible]
[illegible] که مراد [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] حدیث [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] رسول الله [illegible]
از جانب حق [illegible] رسول الله [illegible] قرآن [illegible]
که قرآن [illegible] مختلف شده [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] ابن مسعود [illegible]
[illegible] جمع قرآن [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] رسول الله [illegible]

از جمهور عامه حتی آنکه مشهورست انحرافش در روایت آن از غایت اشتهار حدیثی است که وقت نزول آیه وانذر عشیرتک

الاقربین جمع نمود چهل نفر از بنی عبدالمطلب سوای ابولهب و ابوجهل بر در خانه ابوطالب فاطعمهم الطعام و سقاهم اللبن ثم قال لهم

من یؤازرنی علی هذا الامر [illegible] یضمن عنی دینی و مواعیدی [illegible] القیام بامر الاسلام فیکون اخی و وصیی و خلیفتی من بعدی و یکون معی فی الجنة فما

اجابه احد الا علی ع فقال انا فقال اجلس ثم ذکر ذلک ثانیا فلم یتکلم غیره فقال اجلس ثم ذکر ثالثا فقال ع انا [illegible]

و لم یتکلم غیره فقال انت وصیی و وارثی و وزیری و خلیفتی من بعدی فنهض القوم و هم یقولون لابی طالب قد جعل

ابنک امیرا علیک و همچنین از قبیل است حدیثی که روایت کرده است احمد در مسند خود از سلمان که گفت [illegible]

عرض کردم که یا رسول الله من وصیک قال یا سلمان من کان وصی اخی موسی قال یوشع بن نون پس فرمود فان وصیی

و وارثی و من یقضی دینی و ینجز موعدی علی بن ابیطالب و در جمله اخبار و روایات که منصوص است در خلافت علی بن ابیطالب

حدیثی است که روایت [illegible] در کتاب [illegible] [illegible]

در [illegible] رسول الله [illegible]

کانت [illegible] قال [illegible] روایت کرده است ابن المغازلی [illegible]

انه قال لکل نبی وصی و وارث و ان وصیی و وارثی علی بن ابیطالب ع [illegible] در کتب [illegible] بسیارست [illegible]

کرده [illegible] عایشه [illegible] رسول الله ص قال الحق مع علی و علی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی

الحوض و در جمله روایات [illegible] حدیثی است که روایت کرده است احمد حنبل در مسند خود که گفت قال رسول الله

کنت انا و علی بن ابیطالب نورا بین یدی الله عز و جل قبل ان یخلق الله آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم

قسم ذلک النور جزئین فجزء انا و جزء علی و در روایت کرده است ابن المغازلی [illegible] حدیثی [illegible]

[illegible] خلق آدم [illegible] النور [illegible] حتی [illegible] عبدالمطلب [illegible]

[illegible] و در روایت دیگر [illegible] روایت کرده است [illegible] ابن المغازلی [illegible]

[illegible] ابیطالب [illegible] و در این حدیث [illegible]

علیه است و در روایت دیگر احمد در مسند خود و در صحاح سته نیز [illegible] کثیره است که انه قال علی منی و انا منه

و هو ولی کل مؤمن بعدی و در روایت خطیب خوارزمی از ابن مسعود مرویست که او گفت قال رسول الله من عرف حق علی زکا و طاب

[illegible] الجنة [illegible] و این حدیث

به احوال خلفا لایق است [illegible] و همچنین احوال مخالفین و محاربین [illegible] و در جمله روایات جمهورست

روایتی که ذکر کرده [illegible] من ناصب علیا الخلافة بعدی فهو کافر و قد حارب الله و رسوله و من شک فی علی فهو کافر و در روایت کرده است

احمد حنبل در مسند خود [illegible] ان رسول الله ص قال [illegible] بن ابیطالب [illegible]

الجنة [illegible] و در روایت کرده است [illegible]

[illegible] در مسند احمد حنبل

[illegible] یوم القیامة [illegible]

[illegible] عثمان بن عفان قال سمعت عمر بن الخطاب قال سمعت ابابکر

یقول سمعت رسول الله ص یقول ان الله خلق من نور وجه علی ملائکة یسبحون الله و یقدسونه و یکتبون ثواب ذلک لمحبیه و محبی

ولده و [illegible] روایت [illegible] ابن عمر قال قال رسول الله ص من احب علیا [illegible] و المیزان و الصراط

[illegible] حب علی [illegible] الجنة مع الانبیاء [illegible] و من ابغض علیا جاء یوم القیامة مکتوب بین عینیه آیس من

رحمة الله و [illegible] احمد بن حنبل [illegible] در کتب جمهور [illegible]

و لنقنع بالکثیر چون [illegible] از آیات و احادیث که خلیفه [illegible]

ابیطالب [illegible] از آیات [illegible]

طالب [illegible] بوده باشد [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

گروه اند جمهور که این آیه در حق علی بن ابی طالب و فاطمه و حسنین نازل شده است و روایت کرده اند از جمیع این صحاح سته
و در مسند احمد حنبل بطرق بسیاری بعضی از آن طرق روایت از ام سلمه میکنند که گفت کان رسول الله صلعم فی بیتی فأتته
فاطمة ببرمة فیها حریرة فدخلت بها علیه فقال ادعی لی زوجک و ابنیک قالت فجاء علی والحسن والحسین فدخلوا
وجلسوا یاکلون من تلک الحریرة و کان تحته کساء خیبری قالت وانا فی الحجرة اصلی فانزل الله تعالی هذه الآیة انما یرید
الآیة فاخذ النبی فضل الکساء و کساهم به ثم اخرج یده فالوی بها الی السماء فقال هولاء اهل بیتی و خاصتی
اللهم فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا و کرر و لکن فادخلت راسی البیت وقلت وانا معکم یا رسول الله صلعم
قال انک الی خیر و در روایت ابو داود و در مسلم نیز همین مضمون بعده طرق و نکته ایست که مراد به تطهیر عصمت است زیرا که اجماع
ام سلمه راوی حدیث است به عدالت مقام و چون قال ام سلمه دال است بر اینکه مطلق رجس مثل کذب است منفی شود پس تطهیر از رجس
مطلق تطهیر از کذب است و چون تطهیر از کذب شد پس دعوی او در هر یک صدق و از آن صدق است چنانکه حق تعالی
فرموده است که کونوا مع الصادقین و این آیه شریفه نیز وارد است حاصله نازل در حق علی بن ابی طالب است و از اولاد
که دلالت بر عدالت مقام آن امام همام علیه السلام میکند قول حق تعالی است که میفرماید و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم
ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم که در روایت ابن شیرویه دیلمی در کتاب الفردوس از حذیفة بن الیمان
قال رسول الله صلعم لو یعلم الناس متی سمی علی امیر المؤمنین ما انکروا فضله سمی امیر المؤمنین و آدم بین الروح والجسد قال الله تعالی
و اذ اخذ ربک الآیة قال الملائکة بلی فقال تبارک و تعالی انا ربکم و محمد نبیکم و علی امیرکم و در روایت
جبرئیل امین بر پیغمبر نازل شد در باب ... یا ایها الذین آمنوا ... و ...
قال ... رسول الله صلعم ... حضرت پیغمبر ... فقد کفر و قال ...
الناس ... حب علی بن ابی طالب ... لا یضر معها سیئة و بغضه سیئة لا ینفع معها حسنة
و قال ... من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی و ... فقد سبنی ... روایات دلالت میکند
بر فضیلت آنجناب ... و ... فضیلت که حضرت ... بدلیل ... مسلمین ...

والسح احمدی ... فضایل آنجناب را اندازه و لکن بجهة آنکه ذکر موجب بعضی از احادیث را بیان کنیم از برای روشنی چشم دوستان
والتعیین طلب مومنان و از جمله احادیثی که دلالت بر فضیلت جناب امیر مومنان دارد این است که وارد است در کتب معتبره
اصحاب که روزی حضرت پیغمبر داخل حجره فاطمه شد و فرمود ای فاطمه این زوجک حضرت فاطمه گفت ... با بابا ...
صادر شده ... که ... حضرت ... و ... صادر شده است و لکن
چون وضو ... اسم ... علی را بر زبان خود جاری ... اسم مبارک امیر المؤمنین
را بر زبان خود جاری کرده ... از وجود این فضل ... امام ... و ... گفته
احمدی از خلق ... آنجناب ... در خانه کعبه ... جناب پیغمبر ... اولاد
و ... قرآن ... در جوف کعبه شنود ... و از جمله آیاتی که دلالت بر فضل علم
آنجناب را دارد قول حق تعالی است که میفرماید هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا ... است که مصداق این
است که جناب امیر المؤمنین ... که نسب و صهر بوده ... از برای رسول الله ... جناب ... پس اگر نسبا ...
... حضرت ... و صهر ... ماند ... نسب پیغمبر ... صهر ... و ... حضرت ...
و چون النسب و الصهر ... و ... آنجناب ... و نسبی که این هم و صهر ... در
... با جناب ... پیغمبر ... الله ... در
خلق ... حضرت ... از انوار ... لطافت ... را ...
... مثل ... صلصال ... پس ... انکسار ... چون ... ان
جناب ... است ... ثابت ... است و ... اصل است ... و ... اولاد
و ... است ... اتحاد ... ثابت ... و ... ذات ... صورت ... اتحاد است
و چون آن حقیقت مقدسه ... مخلوق است ... هر ... پس ... خلقت ...
سایر مخلوقات و چون ... آنجناب مخلوق ... پس ... بسیاری از احادیث ...

معنی این دو آیه را از فرض چه از وی بعضی الملاقات نامرادات و نقل معنی حدیث مشهور آنجناب در نزد وی بود و محبوبی
و نقل معنی حدیثی که مروی است در نهج شارح بحرانی علیه الرحمه سلام بر آنکه آنحضرت در کوفه بود و نقل حدیث ادرون
از دو بیت فرسخ مسافت و نقل حدیثی که میفرماید آنحضرت موجود بود و نقل از پدر خود ابوطالب بجبل ... و حدیثی
که میفرماید آنحضرت کردم هر بنی ... را آنحضرت کردم پیغمبر محمد بن عبد الله را اجر و نقل حدیثی که جابر بن عبد الله انصاری
نقل میکند که گفت حاضر بودم در جنگ بصره ... هزار کس ... جمع شده بودند پس ... و ...
که سخن را انکار نمیکنند ... علی ... مجروحی را انکار ... علی ... را انکار ...
مرا علی گفت ... شنیدم ... علی را ... بود ...
فقلت ... با ... گفت ... علی ... فقلت یا ... بر ...
... نظر الیه کیف ... الانوار ... و ... الارض ...
من قبل المشرق مرة ... من قبل المغرب ... و ... ما ... بین ... الفارس ...
... و ... و ... فقد ... و ...
در ... و در ... و ... مشرق ... و مغرب ... و ... آنحضرت ...
و در مجلس ... و ... در جنگ ... و ... بودم و ...
که ... عمر و ... بسبب قتل عمر ... متفرق شدند به هفتاد و ... فرقه ...
و ... هفتاد و ... فرقه ... آنکه آنحضرت ...
مجلس ... ... و ... را ...
جناب بسیار است از جمله آنکه ...
که ... از ...
و در ... آنحضرت ...

یعنی هرکه را بر سر ... در طول ... میکرد و ... را ... در ... جناب ... علوم آنجناب ...
... از علماء ... در صفت علم آنجناب ... علم ...
و از جناب ... الآیة ... رسول الله ...
مجلسها ... رسول الله ... قال ... فقال ... قال ...
الذی ... و در کتاب جلاء العیون ... حدیث ... آنحضرت پیغمبر ... امیرالمؤمنین
بر ... در ... در ... بود ... و آوازه بلند ...
گفت ... در ... شهادت ... و گفت ... رسول الله ...
... پس ... آن خدا ... که ... و ... را ...
... که ... گفت ... پس ...
... نمود ... که ... و ... پس ...
پس ... تلاوت ... قبل ...
... آنحضرت ...
در ... گفت ... الفلسفه ... ملا ...
... آنحضرت ... الفلسفه ... النفس ...
النفس ... الاخلاق ...
موجود ... النفس ...
... النفس ...
یعنی ...
... اخلاق ...

حیوان چنانکه پس این بود این اشاره باشد که انسان را دوم که بحکم شهوات و جبلات بهایم قوی حسیه حیوانیه بود
باشد یعنی این از قوی و از او ظاهر بود [illegible] همانا حیوان باشد پس هرگاه موجود شود [illegible] پس [illegible] شود در
ملکی صوری یعنی در مقام روحانیت و حکایت [illegible] آنکه [illegible] روحانی [illegible]
این مقام روانی اشاره است آن حدیثی که آنجناب در [illegible] فرموده است [illegible] سؤال کرده ام آنحضرت از
عالم علوی خال عن المواد عالیة عن القوة و الاستعداد تجلی لها فاشرقت و طالعها فتلألأت و القی
فی هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله [illegible] در حدیث این است که [illegible] راه بالا میرود در مقام
صدیقین [illegible] بمقام خطاب [illegible] در خود [illegible] متحقق می شوند [illegible] شده
در حالت [illegible] روایت که بعضی از علمای یهود در زمان خلافت ابوبکر نزد ابوبکر آمده و گفت تو خلیفه پیغمبر
این امتی گفت آری یهودی گفت ما در توریة خوانده ایم که خلفای انبیا اعلم امم می باشند پس خبر ده مرا که
خدای تعالی کجاست در آسمانست یا در زمین ابوبکر گفت در آسمانست بر عرش یهودی گفت پس زمین خالیست
از او [illegible] ابوبکر گفت این کلام زنادقه است [illegible] ترا [illegible] یهودی
استهزا بر اسلام کنان روان شد ناگاه جناب امیر علیه السلام [illegible] یا یهودی [illegible]
آنچه پرسیدی [illegible] اهل اسلام نیست بلکه [illegible] اسلام این است که [illegible] ان الله عز وجل
این الاین فلا این له وجل ان یحویه مکان و هو فی کل مکان بغیر مماسة ولا مجاورة یحیط علما بما فیها ولا
یخلو شیء منها من تدبیره پس ای یهودی خبر دهم ترا بخبری که در کتب شما است [illegible] بعضی از کتب شما
که روزی موسی نشسته بود که ملکی نزد او آمد از جانب مشرق موسی با او گفت از کجا آمدی گفت از نزد حق تعالی پس ملک
دیگری از زیر زمین آمد و همچنین ملکی از فوق آسمان آمد [illegible] سؤال کرد [illegible] گفت از نزد حق تعالی
پس موسی گفت سبحان من لا یخلو منه مکان ولا یکون الی مکان اقرب من مکان پس یهودی گفت اشهد ان هذا هو الحق
[illegible]

[illegible] رئیس [illegible] گفت [illegible] دیده [illegible] حضرت فرموده [illegible] لا تدرکه العیون بمشاهدة الابصار ولکن رأته القلوب
بحقایق الایمان [illegible] معروف بالدلالات منعوت بالعلامات لا یقاس بالناس [illegible] برگردید و گفت
الله اعلم حیث یجعل رسالته [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ازان منع نمایند جناب امیر المؤمنین بملاحظه رعایت رب العالمین نگذاشت اصحاب نخورد که منع نمایند
اصحاب معویه را از آب و فرمود که لعی هذا السیف فتح عنوه و ذلک یعنی بزور شمشیر منع آب نماییم و آن حضرت
در زمان عیسی که اعدای بغیمبر آوردند ناروری که ... و بار جلت فرمود و ... در زر اعجاز آن بخوبی نمود و
مانند آن معجزه عیسی علیه السلام جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و جمعی از اصحاب ... بسیار روایت نموده اند
حضور در نماز خود ... منافقان و سید الشهدا ... رکوع ... انگشتری مبارک برای
سائلان امیر المؤمنین بوده ... و حضرت ... ر مبارک ... ذکر آن گذشت
جناب امیر المؤمنین ... دعا نمود ... و آن حضرت ... را
دیده گفت امیر المؤمنین ... کرده است صلوة العصر حضرت امیر المؤمنین گفت ... حاضر ... تو را منع
... بر ... آفتاب بر ... جناب ... برای ... که ... آفتاب بر
آن جناب بجای عصر ... آن جناب ... در عبادات ... که ... است
... در عبادت ... خضوع و خشوع ... قبول ...
... اصحاب ... بالقصد ... بآن قدر ... خود
و ... و بالقصد ... هزار رکعت ... آن جناب ... حج ... آن جناب
... نمی رفتند ... بخوبی ... شریک
... الجوزی ... العامه ... و قیل ...
... بالسائل ...
... بیش ... الکاس ...
در روایت که آن جناب ...
... از ...

فرعون ان ... که این دنیای ... خوردن ... در ... استخوان ...
... که ... بجای ... حکایت ... معویه ...
الکف ... الملک ... الدین ...
و قول ... و ... الملک علی ان ... عز ... لا ...
... الله ...
الصحیح ... کمالات آن جناب ... علم و اخلاق ...
... کمالات ... تکلیف ...
الی ... الله ... ثم ...
... امیر المؤمنین ... نعمة الله ... معویه ... اهل عراق
گفت ... معویه ...
...
... البخاری ...
...
... رسول الله ... امیر المؤمنین ...
المنافقون ...
... ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن ...
... سعد بن ابی وقاص ... محمد ...
... امیر المؤمنین ...
... المدینه ... اهل المدینه ...

فقال ما ادری او حرکم هذا النجم علی دار من هو من بنی عبد المطلب فقالوا یا رسول الله فقال افلا تعرفون لما فضلکم فتبعه الذین ارجعوا
فی همکم فقالوا لیت شعرنا بایهم من السماء فانزل الله هذا النجم منقضا علی حجرة امیر المؤمنین یعنی الی ان غاب کل نجم
فی السماء حتی نزل والنجم اذا هوی ثم ارتفع النجم وهم ینظرون الیه والشمس قد زیغت فقال العیض لما فتین [illegible]
لامر هو الشمس فقد [illegible] بسم علیه و قالت هذا [illegible] ما عجبه و ما [illegible] الی النبی [illegible] قالوا فقال لا تستعجلوا
یا علی فقام فقال یا ابا الحسن ان قوما من منافقی امتی ما قنعوا بنجم حتی ارادوا الشمس ان تنادی باسم [illegible]
کان عند اذا خرج الی البقیع ومعه وجوه فقال [illegible] ایتها الشمس [illegible] وتقول انک تسمع الخلق [illegible] فی الارض
فلما رجع الی فقال اخرج یا ابا الحسن الی البقیع فخرج وقال الشمس السلام علیک یا خلق الله الجدید فقالت السلام علیک
یا اخا رسول الله ووصیه اشهد انک الاول والآخر والظاهر والباطن فانر [illegible] و جاوزوا الی رسول الله وسوده
وجوههم وقالوا یا رسول الله ما قالت الشمس فقال [illegible] ما کنتم تکرهون ما قالت الشمس فقالوا انتم لا [illegible] صفات الله فقال
ما قولها انه الاول فانه اول من آمن بالله ورسوله وما قولها الآخر فانه آخر الاوصیاء وما قولها الظاهر فانه ظهر علی
کل ما اعطانی الله من علمه وما قولها الباطن فهو باطن علم ما بین الکتب المنزلة علی الانبیاء والمرسلین و ما زاد الله علیه
من علم ما لم یعلموه فقالوا [illegible] نستغفر الله یا رسول الله فقال [illegible] فی قرآن سواء علیهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم
لن یغفر الله لهم ان الله لا یهدی القوم الظالمین وروایة الجمهور فی کتبهم [illegible] بانزل [illegible] علی قول [illegible]
فی قوله و ما قولها الباطن فهو باطن علم ما بین الکتب المنزلة علی الانبیاء والمرسلین فان فیه [illegible]
صاحب [illegible] [illegible] و در صحت کسی را که [illegible] زمانه طالب [illegible] بسم الله [illegible] باطل
کلام [illegible] و قرآن تمام و قال هو کلما فی الکتب المنزلة فی القرآن وکلما فی القرآن فی سورة الحمد وکلما فی
فی البسملة وکلما فی البسملة فی الباء وانا النقطة تحت الباء وقال [illegible] اهل [illegible] آن جناب [illegible]
عدید [illegible] متعلقه از قدر افهام ضعفا [illegible] بالحقیقه [illegible]
الهیه حیرت [illegible] حتی اکثر [illegible] الذین [illegible] اسعد الله [illegible] فی فضل مولانا [illegible] و قوع

فرانه الله و از جمله مقامات آن جناب که بروایت عیاشی تفسیر فرموده ان یدعون من دونه الا اناثا این است که [illegible]
بطن اول آن [illegible] ما [illegible] بعد رسول الله [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] روی عن الصادق [illegible] روایت کرده است صدوق بسند خود از [illegible] که گفت سؤال کردم از حضرت امام محمد
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] یسمی بها احد قبله ولا یحل لاحد بعده قال لا [illegible] العلم [illegible]
[illegible] جناب ولایت مآب امیر المؤمنین [illegible] مقامات [illegible] مردم [illegible]
[illegible] العظیم الذی هم فیه مختلفون [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
با استقلال [illegible] آن جناب [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] روز [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] مردم [illegible] با علی [illegible]
با استقلال [illegible] مقام [illegible]
آنحضرت [illegible] حال [illegible]
[illegible] استقلال [illegible]
[illegible] آن جناب [illegible] حیثیتی [illegible]
[illegible] مقام [illegible] چنانکه آنحضرت در خطبه البلاغه فرموده است [illegible] الخطب [illegible]
[illegible] السیل [illegible] ابن ابی [illegible] باستان [illegible]
[illegible] سیل [illegible] حال [illegible] حضرت امام
رضا علیه السلام در حدیث [illegible] الامام [illegible]
[illegible] الالباب [illegible] العقول [illegible] الشعراء [illegible]
[illegible] وصف [illegible] تا [illegible]

یعنی خداوند لا ورد و هو بحیث النجم فرمود به اسناد این وصف الوهیت و این جهت را نیز ... و این المتعال
و این بر چند مثل بود مجمل تفسیر آنکه کسی را طریق وصول بسوی کنه وصف امام نیست ابدا و حق تعالی در این کتاب خود خبر
که لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله و شکی نیست که مراد به کلمات غیر ذات
حق تعالی است بلکه مراد بآنها کلمات امامت است که آل محمد است چنانکه حضرت موسی بن جعفر در بغداد و یکبار در ...
ارشاد در جواب یحیی بن اکثم فرمود بعد از آنکه یحیی بن اکثم از آنحضرت معنی کلمات و معنی ابحر سبعه را سوال نمود آنحضرت فرمود
که مراد بابحر سبعه عین الیمن و عین الکبریت و عین البرهوت و عین طبریه و حمه افریقیه و عین باحوران و حمه ماسبیدان و عین ما
جهوران است و بعد فرمود و اما الکلمات فنحن الکلمات التی لا تدرک فضائلنا و لا تستقصی و بعد از آنکه در روایت وارد شده
که اگر درختهای عالم قلم و دریاهای این دریا مرکب و همه جن کاتب و همه ملائکه نویسنده و زمین لوح شود و بنویسند
فضائل آل محمد را نتوانند حصر نمود و فضل ... در ... آیا که نمود و حق تعالی در کلام خود بعبارت دیگر در ...
فرمود و بئر معطلة و قصر مشید چنانکه از حضرت صادق منقول است که مراد از بئر معطله امام است یعنی مجلس ... او
اعطا شوند و آنکه چنانکه ... است بئر معطلة و قصر مشید مثل آل محمد مستطرف فالقصر محمد و الذی
لا یرتقی و البئر علیهم الذی لا ینزف و در آیه دیگر فرموده است و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها مثل آنها امامت بلکه
هر خیری که در قرآن است کنایه از آل محمد است چنانکه هر شری که در قرآن است کنایه از اعدای آل محمد است چنانکه روایت
کرده است شیخ طوسی از داود بن کثیر رقی از حضرت صادق علیه السلام که گفتم ای ... انتم الصلوة فی کتاب الله
عز و جل و انتم الزکوة و نحن الصیام و نحن الحج و نحن الشهر الحرام و نحن البلد الحرام و نحن کعبة الله و نحن وجه الله قال الله تعالی
اینما تولوا فثم وجه الله و نحن الآیات و نحن البینات و عدونا فی کتاب الله عز و جل الفحشاء و المنکر و البغی و الخمر و المیسر
و الانصاب و الازلام و الاصنام و الاوثان و الجبت و الطاغوت و المیتة و الدم و لحم الخنزیر یا داود ان الله
خلقنا فاکرم خلقنا و فضلنا و جعلنا امنائه و حفظته و خزانه علی ما فی السموات و ما فی الارض و جعل لنا اضدادا و اعداء
فسمانا فی کتابه و کنی عن اسمائنا باحسن الاسماء و احبها الیه تکنیة عن العدو و سمی اضدادنا و اعدائنا فی کتابه و کنی

عن اسمائهم

عن اسمائهم و ضرب لهم الامثال فی کتابه فی ابغض الاسماء الیه و الی عباده المتقین و بدانکه در این حدیث شریف جمیع خیر
قرآن را اجمالا از برای اهل ایمان بیان فرموده است و آن این است که هر اسم خوبی که در قرآن است اسم ائمه هدی علیهم
السلام است و هر اسم بدی که در قرآن است اسم اعدای اهل بیت و کنایه از ایشان است و تو دانستی که اسماء اشارات
و شارات است و دانستی که هیچ چاره نیست ... که آل محمد صفت گرفته است و دانستی که آل محمد اسماء حسنی اند از برای حق تعالی و دانستی
که اسم اعظم اعظم امام است که دلیل بر مسمی است و دانستی که اسم در حقیقت امام است که ... می شود ... است
پس هرگاه باین ملاحظات نظر در قرآن نمائی و فکر را پیشه خود قرار دهی بنظر خواهد آمد و از برای تو حصول بسیاری از علوم
و اسرار باطن قرآن ... خواهد شد جناب ... این معنی را در ... بیان ... و تفصیل ... بگوید
که فرموده است ان الذکر الحکیم کشتم ... و جعل ... و ... معدن ... و ... ما ... یعنی اول ... و ... معدن و ...
درختهای خیر ما ... و این شجره مبارکه ... بسیاری از علوم و احادیث ... مثل حدیثی که ...
... بیشتر ... که ... از فروع شجره مبارکه آل محمد است و ... از فروع ... و ... است و این است
که ... است که ان ... هو الذی ینصب العداوة لشیعتنا ... ناصبی کسی است که عداوه ... شیعیان
امیرالمؤمنین ... داشته باشد ... به ... فضل ... امام ... است ...
... است ... خدا ... کفر است ... که عذاب ... یعنی ... ظاهره ... ائمه ... است
از عذاب ... که ... اند ... است از عذاب ... است ... امامت ائمه ... جعفریه ...
امام است ... امام است ... امر است ... فضل ... امام ... است ... امام ... امامت
امام ... ظاهر ... و مراد ... است که ... امام ... و ... است ...
و ... که ... ایشان ... اند ... بلکه ... ایشان ... و اهل ... علوم ... حلال
و فروع بلکه ... و صفات ... امام ... قال ... ان الذکر الحکیم کشتم ... و جعل ...
و ... پس ... امام ... خدا است ... چنانکه حضرت کاظم فرموده است

وان لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله [illegible] فرموده [illegible] است و در بیان امیرالمؤمنین
که فرمودند که [illegible] علامات [illegible] این است [illegible] فضیلت [illegible] فضایل
[illegible] است [illegible] فضیلت [illegible] غرض [illegible] حکیم [illegible] غرض [illegible]
[illegible] خودش [illegible] فضیلت [illegible] فضیلت [illegible]
اول پس آن [illegible] است که [illegible] قسم دوم پس آن [illegible] است [illegible]
[illegible] فضیلت [illegible] است [illegible] فضیلت [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] است [illegible]
[illegible] نقصان [illegible] علامات [illegible]
[illegible] قبول نمودن قضایای ائمه [illegible] چنانکه حضرت امام محمد باقر [illegible] فلا وربک لا یؤمنون
[illegible] که خدا در یک [illegible] حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا
فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما [illegible] امیرالمؤمنین است یعنی [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible]
امام محمد باقر [illegible] المؤمنون [illegible]
[illegible] فضیلت امام را [illegible] تسلیم [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صادق [illegible]

نحو اجماله

نحو اجماله یعنی [illegible] کسی [illegible] نظر [illegible]
[illegible] است [illegible] انتها [illegible] ندارد [illegible] پس چشم [illegible]
[illegible] لفظی معین [illegible]
[illegible] پس [illegible] یعنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا ایها الدلیل [illegible] یا غایة الکبر [illegible]
[illegible] البحر [illegible]
[illegible]
فاذا [illegible] انت الدلیل [illegible]
[illegible]

فتلک ثلث فرق فرقت و فرقة دخلت بالجمل و هدر و فرقة وقفت لا الدین فیها و لا بصائر فیها و هو [illegible]
[illegible] الناس الا [illegible] موضع النظر [illegible]
[illegible] مثل المیزان [illegible] الافلاک [illegible]
مثال [illegible] قوم [illegible] معراج النجاة [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
الیقین [illegible] علم [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین
[illegible] السموات [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] علم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
یعنی [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اشراق نور [illegible]
[illegible] نور [illegible] وجودی [illegible]
پس [illegible] نور [illegible]
[illegible]
[illegible] ملائکه [illegible]
[illegible]

در مات [illegible] تعیین و تخصیص [illegible] مساوی بوده باشند در کلام [illegible] جمیع [illegible]
[illegible]
[illegible] و در این معنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
علیها [illegible] حضرت عیسی [illegible]
[illegible] حضرت عیسی [illegible]
[illegible] الناس [illegible] السموات [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] السماء [illegible]
[illegible] الناس [illegible]
[illegible] خلیفه رسول الله حقا [illegible]
[illegible]
[illegible] قول رسول الله [illegible] یوم الغدیر [illegible] ایها الناس [illegible]
[illegible] ایها الناس [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] خلیفه رسول الله [illegible]
[illegible]

الحسن محمد بن مسلم عن ... [illegible] ... علم ... است که ... نداده است و در محضر البصائر ... [illegible]
روایت کرده ... حدیثی فضیلتی ... چنانکه جابر ... [illegible] ... که ... [illegible]
ان حدیث آل محمد صعب مستصعب لا یؤمن به الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان ... [illegible]
آل محمد ... [illegible] ... فقبلوه ... [illegible] ... الرسول ... العالم من آل
محمد ... [illegible] ... حدیث ... [illegible] ... الکفر ... [illegible]
محضر البصائر ... روایت ... [illegible] ... الحدیث ... [illegible]
... [illegible] ... الحدیث ... [illegible]
... [illegible] ... حدیث ... [illegible] ... که ... [illegible]
... و در حدیث دیگر ... روایت ... [illegible]
... [illegible] ... علم ... [illegible] ... است ... [illegible]
... [illegible] ... که دلالت بر عدم علم ... [illegible]
... [illegible] ... که دلالت ... علم ... [illegible]
... [illegible] ... علم ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت ... علم ... [illegible]
... [illegible] ... علم ... [illegible] ... است که ...
... [illegible] ... علم ... [illegible] ... دلیل ... [illegible]
... [illegible] ... امام ... [illegible] ... است ... [illegible]
... [illegible] ... لازم ... [illegible]
... [illegible] ... حادث ... [illegible]

... [illegible] ... لازم ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
... [illegible] ... علت ... [illegible] ... است ...
... [illegible] ... دلالت ... [illegible]
... [illegible] ... امام ... [illegible]
... [illegible] ... حدیث ... [illegible]
... [illegible] ... بالحق ... [illegible]
... [illegible] ... تفصیل ... [illegible]
... [illegible] ... انا خلقنا ... [illegible]
... [illegible] ... فرموده است ... [illegible]
... [illegible] ... اسباب ... [illegible]
... [illegible] ... اسباب ... [illegible]
... [illegible] ... تکلیف ... [illegible]
... [illegible] ... تکلیف ... [illegible]
... [illegible] ... تکلیف ... [illegible]
... [illegible] ... تکلیف ... [illegible]
... [illegible] ... است ... [illegible]
... [illegible] ... امام ... [illegible]
... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]
... [illegible]

بجز کم ربع یکم یعنی برا افاده و فتح نمایند قول انکه ع از میان خانت هرگاه اکذ صدور این کلام از ابو بکر از برای منع فدک
دشکسته یعنی بود بیکم هم چنین بر و بلیت بگوید افیلوند فهیلوند فقت بحجر کم خیر منی چنانکه عمر گفت کل الناس افقه
من عمر حتی المخدرات فی الحجال یعنی همه مردان و زنان داناترند از عمر حتی زنها در پرده و از ایضا عمر میگفت کانت بیعة ابی بکر
فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی ابو بکر امری بود بی تامل در زمان خدا نگاه دارد مسلمین را از شر آن
و میگفت قتل الله سعد بن عباده لانه اراد الفتنة یعنی خدا بکشد که اراده کننده بود فتنه را است اگر صیت بکرم ...
هرانچه جاهلیت که کشش بود فقه لولا علی لهلک عمر را به نهر کشش سه الیثه نهاوند ... و نا را اسه ترتیه خسات
ابار ... فحسب این جماع لتفضیل نیست چه آن در هر جا مذکور ... و احوال ائمه طاهرین معلوم شد
پس معلوم باید متصف بوده باشد که کدام یک از ایشان اولی بخلافت بی سید الشهداء و کدام یک نزد ارباب حکمت خدا و ند
رحم انده و علاوه انکه ایشان ایذای خدا و رسول کرده چنانکه فضیله کبری ... فاطمه بضعه منی معروف است قول
انکه جناب پیغمبر فرموده فاطمه بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله یعنی فاطمه پاره تن منست کسی که اذیت
بکند او را پس بتحقیق که مرا اذیت کرده است و کسی که مرا اذیت کند پس بتحقیق که خدای تعالی را اذیت کرده است و این
حدیث را اهل سنت در کتب خود ذکر کرده اند و حق تعالی در کلام خود فرموده است که ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله
فی الدنیا و الاخرة و شکی نیست که موذی خدا و رسول امام نمیتواند بود ... و این مثل ... دهنده
رسول الله ص و دلیل ... ابو بکر و عمر ... سبیل ... و لوط ... است و تحقیق بود
است که زن نوح و لوط ... کافر بودند چنانکه حق تعالی در شان ایشان ... جزء داده است ...
... و ایضا اگر مراد از ...
از نوح و لوط ... است اهل دنیا ... لازم می آید که نوح و لوط ...
بوده باشند ... ابن ... که مراد ... اهل ... اند ...
با ... و ... رسول ...

است الله کان ... بالفعل و العقل ... بالقوة پس چنانکه در حیات ... بسیار بالفعل ... حنیفه بود
در بیت ... ابو حنیفه ... در مسجد رسول الله ص نزد دلیل ... چنانکه فضال در جواب
ابو حنیفه گفت ... که ابو حنیفه مشغول تدریس بود و گفت ای ابو حنیفه مرا برادری است ... از من بزرگتر و او رافضی است
و در حق ... میگوید که بعد از پیغمبر فضل خلق و خلیفه حق پیغمبر ابو بکر و عمر بود ... میگفت ... فضل
علی است در جواب او چه گویم ابو حنیفه گفت به برادرت بگو که ابو بکر و عمر در جهاد و ... با پیغمبر بودند ... ایشان را
از خدا ... و ... در میدان مشغول جهاد ... ایشان ... فضال گفت سبحان الله من این جواب را به برادر
خود گفتم برادرم این آیه را در جواب من خواند که فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما ابو حنیفه گفت به برادرت
بگو که چگونه تفضیل میدهی علی را بر ابو بکر و عمر و حال آنکه قبر ایشان در جنب قبر رسول الله است و قبر علی دور است
از قبر وی فضال گفت من این جواب به برادر خود گفتم برادرم این آیه را خواند که یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا
بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و گفت که رسول الله ... حجره ... که ... ساخته ... ایشان در حجره
... پس ... ایشان ... و علاوه ... کرده ... و ... کردند
... رسول الله ... کردند و حال آنکه حق تعالی نهی فرموده ... لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ص ابو حنیفه
گفت به برادرت بگو که دختران ایشان از زوجات پیغمبر بودند و دختران ایشان عایشه و حفصه بودند فضال گفت من این جواب را
به برادرم گفتم برادرم این آیه را خواند که یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک اللاتی اتیت اجورهن یعنی ...
اگر ... ایشان ... است ... و اگر ... داده است ... کرده است و حال آنکه پیغمبر ...
... است پس دختران ایشان از حق ... ابو حنیفه گفت ... حق ارث دختران ایشان بود فضال گفت
این جواب را به برادرم گفتم گفت ... حدیثی نقل میکنید از ابو بکر که گفت رسول الله ص فرمود نحن معاشر الانبیاء لا نورث
و بنا بر این حدیث ... را از فاطمه ... و حکم قرآن را باطل کرده و میراث پیغمبر را به دختر او فاطمه
نداد پس چگونه ... میراث ... و ... که حق میراث ثابت بود ... پیغمبر ... است

چهار رنج و چهار رنج است پس نه رنج حق تعالی خوار باشد و آن هم به نه زن بالفعل بود پس این حال خلوه و
سخن با وران مکان و فی نزول بود و دین نیست مگر بغضب چون از خبر این کلمات برشنید برآشفت و گفت
[illegible] یعنی خانه رافضی [illegible] و در راه طلب [illegible] که [illegible] و فضیلت ابوبکر [illegible] چند
وجه باطل است اول آنکه بودن با پیغمبر در مکان فضیلت نیست چه [illegible] با پیغمبر بودند [illegible] چنانکه مسجد
پیغمبر بودند و منافقان [illegible] و چنانکه در کشتی نوح پیغمبر بود که [illegible] بودند دوم آنکه در جواب ثانی اثنین میگوئیم
که دومی بودن دلیل بر فضیلت نیست زیرا که اگر مؤمن با کافری در جایی باشد میگویند [illegible] مثلا و عدد دلیل فضیلت
نیست سیم در جواب آنکه میگویند که ابوبکر صاحب پیغمبر بود و دلیل فضیلت میگوئیم صحبت بر کافر هم اطلاق شده است چنانکه
فرموده قال له صاحبه و هو یحاوره اکفرت بالذی خلقک من تراب و در آیه دیگر میفرماید که ما بصاحبکم من جنة پیغمبر را با کفار [illegible]
فرموده و در [illegible] است که [illegible] و [illegible] آمده ان الحمار مع الحمار مطیة فاذا خلوت به فبئس
الصاحب چهارم آنکه میگویند پیغمبر با ابوبکر گفت لا تحزن جواب گوئیم از لا تحزن معلوم است که [illegible] و
[illegible] و خوف [illegible] عارض او شده بود [illegible] خدا و رسول نیست که حزن [illegible]
پیغمبر تا آنکه آنحضرت را نهی فرمود و گفت لا تحزن و ما میگوئیم که اگر حزن ابوبکر طاعت بود پس چرا پیغمبر نهی فرمود و اگر معصیت بود
پس فضیلتی از برای عاصی نیست پنجم آنکه میگویند که معنا دلیل بر خوبی ابوبکر است میگوئیم در این کلمه نیز فضیلتی نیست ابوبکر را
بجهت آنکه پیغمبر از نفس خود خبر داد بلفظ جمع [illegible] معنا شامل پیغمبر [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] که [illegible] ان الله معنا یعنی [illegible]
[illegible] میگوئیم [illegible] در حق پیغمبر و ابوبکر [illegible] فضیلتی [illegible]
[illegible] ششم آنکه میگویند فانزل الله سکینته علیه [illegible] میگوئیم [illegible]
[illegible] چنانکه در [illegible] پیغمبر و مؤمنین نازل [illegible] ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی
المؤمنین [illegible]

و چون ثابت شد که بعد از پیغمبر [illegible] امام و قایم مقامی که حفظ کند شریعت را موجود است
باعتبار آنکه [illegible] که امام بعد از پیغمبر [illegible] اکنون بدان که
دلیل [illegible] بعد امیرالمؤمنین [illegible] وجود امام قایم مقام [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
دلیل نقل نص امیرالمؤمنین است بر امامت امام حسن [illegible] ثابت است [illegible] همچنین ثابت است تحقیق
هر یک از ائمه دیگر را به ترتیب تا [illegible] تا زمانی که [illegible]
و ظاهر [illegible] که دنیا [illegible] ظلم [illegible] و کفر [illegible] اسلام غالب [illegible] ظاهر [illegible] روی زمین را از عدل
[illegible] بعد از آنکه پر شده باشد از جور و ظلم و دلیل [illegible] وجه [illegible] امام است
[illegible] چنانکه مذکور گردید و دو [illegible] ائمه اثنا عشر [illegible] دلیل [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] که جبرئیل از جانب پروردگار [illegible] پیغمبر آورده بود که [illegible] اسامی ائمه [illegible] مذکور است
متواتر است [illegible] پیغمبر است [illegible] حسین [illegible] امام [illegible]
تا [illegible] ائمه اثنا عشر [illegible] مخالفین [illegible] از جماعت مخالفین [illegible]
و فضایل ائمه [illegible] امام [illegible] خلیفه [illegible] امام [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] چنانکه [illegible] حدیث [illegible] چند
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] اثنا عشر خلیفة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ائمه اثنا عشر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]

چه اجماع معقول معمول بدان اجماعی است که معصوم داخل بوده باشد و در آن اجماع در شکی نیست که اجماع قائلین بامامت محمد بن
حنفیه اجماع معمول نیست پس قول ایشان باطل است همچنین قول زیدیه و واقفیه و اسمعیلیه و فطحیه و ناووسیه چه انتهای اجماع
بلکه اجماع معتبر اجماع شیعه اثنا عشریه است و چون اجماع معمول به معلوم شد معلوم شد که بنا بر اجماعی که شیعه اثنا عشری از فرق
شیعه ادعا نموده اند که این بقیه حجة الله صاحب الزمان است و دلیل دیگر بر ثبوت امامت هر یک از ائمه اثنا عشر ظهور آثار
و خوارق عادات است که متواتر در کتب اخبار مذکور و مسطور است و مروی است از ابن عباس که گفت رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم ان الله اختار من الایام یوم الجمعة ... و اختار من الناس الانبیاء ... فقیل یا رسول الله و من الخلفاء قال علی بن ابی طالب علیه السلام
قیل فمن آخرهم قال المهدی الذی یملأ الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً والذی بعثنی بالحق بشیراً لو لم یبق من الدنیا
الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج فیه ولدی المهدی فینزل روح الله عیسی بن مریم فیصلی خلفه و تشرق الارض
بنور ربها و یبلغ سلطانه المشرق و المغرب ... و ابوالفتح ... و ... چنانکه ... در ...
باشد ... معدوم شود همچنین اگر امامی در عالم موجود باشد ... در باب اعدا ... عالم معدوم گردد
و در قول ... عدم امام ... بعضی ... قائل بوجود امامی نیستند ... قائلند بوجود امامی موجود لیکن قائل
نیستند ... بعضی میگویند که او عیسی بن مریم است و بعضی میگویند که ...
دیگری قائلند بوجود امامی معصوم ... و محمد بن عبد الله ... حسن است ... اول که قائل بوجود امام
نیستند پس آن باطل است چه ما ثابت کردیم که موجودات برای فایده موجود شده اند و آن معرفت و عبادت است
و تکلیف ... امام است پس وجود امام لطف است ما دام بقاء تکلیف پس تکلیف متحقق نشود مگر بوجود امام چه امام ...
در ... و ... چنانکه ... عدم است ... و ... در ... روایت کرده اند
از حضرت پیغمبر ... که ... زمانه ... جاهلیه و شکی نیست که ... حدیث ...
موجود ... پس ... باطل ... چه ... امام ... حدیث ... ابن عباس ... والذی بعثنی بالحق
بشیراً و نذیراً لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک حتی یخرج فیه ولدی المهدی ... پس آن باطل ... قول کسی را

ایکه به صاحب الزمانی که ظاهر شود و عدل ... زمین را پر کند ... است ... محمد بن عبد الله است ...
بلکه قول کسی را که میگوید امام مهدی عباسی ... است ... پس ... ثابت است و ...
... استبعادی ... دلیل لطف ... ثابت ... دلیل ...
معارضه ... ممتنعات عادیه ... خوارق عادات ... میکنیم ...
... حضرت ... ابراهیم ...
که ... چهار هزار سال ... امام ...
که ... ثابت کرده ایم ... عدم ظهور آنجناب
پس ... شیعیان ... موجودات ... ظاهر ... خفا ... تکلیف ...
ایشان ... تکلیف ... نفس ... اول ...
... امام ... آنجناب ... منافی ...
... لطف ... حکمت است ...
... اعدا ... شهادت ... عالم ...
... حکمت ... تکلیف ...
... خوف ...
... حکام ...
... لطف ...
... اصحاب ... لطف ...
... آنجناب ظاهر ... لیظهره علی الدین کله ...
مصداق آیه ان الارض یرثها عبادی الصالحون ... ظاهر ... آیه

از آنجا که شمار مناقب آن سرور فضائل آنحضرت بیحد است از آنکه طاقت بشر طالبین علم را فرو گرفته باشد و عالم را بنور علم و هدایت
و عبادت و قدرت دیده‌ها و بزرگواری خود منور و روشن کردند عجل الله فرجه روحی فداه قال ان لقد بعث الله
علیه السلام فقال به نبیه کما لا تعدوا و وعده الحدیث النبوی قال النبی عجب الناس ایمانا و اعظمهم یقینا قوم یکونون فی آخر الزمان
لم یلحقوا النبی و حجبت عنهم الحجة فآمنوا بسواد و بیاض بدانکه ائمه را فضائل و خوارق عادات بسیار بوده است بعضی
را ذکر کرده که ضعفا را بی تاب شنیدن نیست اورده و ذکر مناقب را فضائل امیر المؤمنین پس آن از جمله جهاد و شمار و بیرون مردم
مقامات بهترین مقامات او که پیغمبر به دعوت اسم شریفش را بر زبان مبارک خود جاری نموده و دیگر آنکه روز تبوک
در میان فضائل امیر المؤمنین منع کرده این رخصت در برای معاویه که آنها منع بکنند که هم خودشان و فرزندان را از کشتن و دیگر
آنکه چه دیگر را با در فضل کسی که رفیقا و روا و توقف کرده و متحمل فضائل را کرده بودند تا آنکه بزرگ و اولاد صادق را جواد
مین الله النفس الله روح الله و جانب الله و در آنست رحمت و رضای او باب علیه فیه الرحمة و ظاهره من قبله
العذاب است رحمت و رحمت کلانند و در ماه مطهر و بعد مطهر صفت رحمت است و عذاب است و مرد اوقات پس
بالای آن مانند چهره و خوبیت حق است ان کنتم من بین علی حاجة بر اللّه و ذکر اللّه ولیه الفضل فیه بعضه بحثه و آن که لیعقل
فقد وقع الوقوع الیه و الله ما فضایل علی بن حسن پس ازین جهت انجا که ان روزی که وحی آمده با معاویه از روی هفت مسکوت
که جواد ارسال پیشوائی را ایناه کشتی در دریا و در اثر آن صف و کوه بیرون آمده که ما هم بشام روز و عراق راست کرده ام
هر دو بیشکر دانم که روش ما هم پایه بالا پسته را خود آنجناب را این قول حضرت با حسن با وجود نیکو است کشتی در دریای بر روی
نشسته چون آنکه مؤمن کرده بر عهد کرد که زن تو را با تو نقد است خود بکرد و دو تو فقط خواهی را بیکند تا مدتی حتی بوده تا توبه
رو مقبول شود زن و شوهر گردید و آن اول گذشته و در خلوت آنکه جناب رسالت جریر بطریق پیامبر علیه السلام صعبی بیرون می‌آورد
و طلبیده او را ایناست او دیگر و منده در فضایل او چنین مشهود است پس از برای ظلم آنکه آنکه عالم و آدم بلکه برگزیدت خاتم انبیا بود
بیان آن است با وقت و ظاهر کرده و مذکور است که روزی جماعتی نزد وی آمدند و معجزه طلب نمودند آنجناب فرمود امیر المؤمنین را
بیشتر باید گفت پاپیش بوده و در دست او بخشید چون برو داشت بیعلی جناب امیر المؤمنین بوده و بیند در روی سلام کرده

پس از آن بابامان امام حسین به آوردند و روایت است که روزی علی اکبر زرسیده پیغمبر که از آن سرور انگور و موز و غیر آن طلب
نمود حضرت امام حسین دست مبارک را دراز کرده و دو سه پیغمبر انگور و موز بیرون آورده و قسمت نموده که این حق تعالی
از برای دلهای خود مقرر داشته است پیش از نهایت در فضایل علی بن الحسین پس فقط از ادوار و لوح و زرادی را همچنین کرد که شکسته
دختر در وحی تحقیق بخوانید که خبر هم ترا گفتیم که از آن وقت که تولد کرده چهارده عالم را بخاطر علی سپرده برابر و بسیار اسیر کرده است چون
اکثر زنهای عرب وقت کرده است آنحضرت به هم رسیده که از کسب حضرت زینب و منم را که چه خواهی بخرید هم ترا جزی که بخورد و
در خانه خود پنهان کرده و در روایت است که روزی جعد بن نمیر از جناب سید که پادشاه بیقلی تو گفت که بیولیش بن متی در باب
جده امیر المؤمنین را عرض کرده به یونس تا قبل در آن کرده تا آنکه قبلا اینکم المهمان عرض در ولایت چنگک انگشت جعد اوریس هم
گفت اگر از است بگو مرا که حضرت زین العابدین چشم خود را بسته و چون باز کرد خود را در کنار بحری و جاری دید و حضرت
یونس را طلب نمود حوت عظیمی سر از آن دریا بیرون آورد و عرض کرد لبیک لبیک یا ولی رسول الله پس حضرت فرمود
تو کیستی حوت عرض کرد منم آن حوتی که یونس را فرو برد حضرت فرمود قصه یونس را از برای ما بگو گفت یا ولی الله
آن اسمی بیعت شد تا آنکه عرض کرد ولایت امیر المؤمنین را هر که قبول کرد سالم ماند و هر که توقف کرد
مبتلا شد مانند حضرت آدم و ابراهیم که در آتش ابراهیم را انداختند و یوسف را بچاه و یعقوب را بناله داده و یونس را
بشکم ماهی مبتلا کرد و بنده جهل روز در شکم من بود تا آنکه گفت سبحانک لا اله الا انت انی کنت من الظالمین پس توبه او
قبول کرد و امام محمد باقر پس از نقل حدیثی که در آن فضایل و کرامات بوده که حضرت ملکوت ارض را جزو امام اثنی عشر نمود
و حدیث ازان مانقل کرد ابو بصیر را خشک کرده وعده تر چشم ابو بصیر را تنش کیفیت بنده و نمود و خواهی که روشن بیند چشم تو دیدی نور را مانند تو
دیگران بود و شفا یا آنگونه ان است عمل برگزیدی بشفا عنایت در برای تو باز عرض کرد مقامات بهشت در آنکه در آنجا
بهشت را در بر کرد و نیز در روایت که ملا بن محمد بگوید که دیدم امام محمد باقر را که عروج بسیار است و سوال
بکرد و در آن عروج و امور ولایات بیکند انتهار را که عروج بر پایه جنح عرب میبرد تا آنکه گفت بود و
مصر باده بر وسر رسید و روز و روغ شده و وضع بر ثری تصرف شده اند و در دولت عظمی که در آن بود طلب اکنون شنیده

و بعد از آن عرجون را بریده برده کرد و بعد از آن باز بصورت اول شد کرد آنید و مروی است از زهری که عبد الحمید گفت
که نقل کرد مرا جابر بن یزید جعفی که دیدم مولای خود حضرت را که فیلی از گل ساخت و او را سوار شد و در روی هوا
پرواز کرد و در حین بمکه معظمه شد و اعمال طواف را بعمل آورد و مراجعت نمود و از آنجا بر فیل کرده تا خود را بخدمت آنحضرت
رسیدم و حکایت را قصه نمودم آنحضرت فیلی از گل ساخت و مرا ردیف خود سوار نمود و بمکه معظمه فرستم و در رجعت بعلم
و مروی است که آنحضرت ... را در میان مکه و مدینه زنده کرد و همچنین مردی از اصحاب خود و بعد از آنکه خواست برادو از
بگذارد و بحسب ... و در مناقب ... جعفر صادق ... بعضی از آن بر روایت مجلسی روایت است که یحیی از اهل ... در خدمت
بود حضرت ... رسید که علم علمای ... مرتبه ... گفت ... بر دو ماه ... حکم میکنند حضرت فرمود
که عالم مدینه اعلم است از عالم شام ... بقدر آنچه آفتاب ... قطع نماید و در روز ده عالم ... بقدر
این ... که ... شیطان خلق شده است ... رسید که ... تمام ... حضرت
فرمود ... و ... بر ایشان ... است ... از عالمی ... ابن ... عادل ...
بسیار ... رسیده است ... موسی بن جعفر ... بعد از حضرت صادق
مدتی ... و بعد ... تخصیص بجناب ... عبد الله افطح که اکبر اولاد حضرت صادق بود و مدعی امامت
بود پس ... حضرت موسی امر فرمود که هیزم بسیاری در میان فضای خانه جمع کردند و بعد ... عبد الله افطح را
خود را در مجلس با بسیاری از اصحاب ... مدینه ... و ... حضرت امر بافروختن هیزم نمود و کسی از
آن عالم ... جناب موسی بن جعفر ... در میان آتش نشست ... بجهت ... نمودن
و بعد ... بر خواست و ... جامه خود را تکان داد و بجای خود قرار گرفت و بعبد الله افطح گفت اگر گمان کنی که امام
بعد از پدر خود تو هستی ... در ... نشین ... چون ... عبد الله ... دیگر ... موسی ...
زنده ... آنحضرت معروف است ... حکایت ... هارون الرشید ... که ... صورت ...
السباع ... آنحضرت ... معروف است ... خادم ...

میگوید که رسید مرا امر کرد که برو و موسی را نقل آور چون داخل شدم بر موسی عصای خود را بر زمین کوبید افعی شده
کردن من چنید و خواست مرا هلاک نماید متوسل بآن جناب شدم مرا نجات داده و در روایت ... الحرام که روزی بخدمت
ابو عبد الله ... جناب موسی بن جعفر در گهواره بود چون برخاستم ... حضرت ابو عبد الله فرمود برو و سلام کن مولای
خود را ... در روی ... پس نزدیک گهواره رفتم و سلام نمودم و دیدم آنجناب بزبان فصیح جواب فرمود و بعد فرمود
که با یعقوب ... گفت الهی ... پس ... و ... گفت ... و یعقوب میگوید که اسم آن دختر را
حمیرا گذاشته بودم پس حضرت ... فرمودند ... و ... از ... و در روایت ...
مجلسی ... آنجناب ... زنی ... و فرزند ... گرده ... آن زن ... کعبه ...
آنحضرت ... در میان مردم ... فضایل ... علی بن موسی الرضا ... زیاده ... و از جمله ...
بعد ... گفت ... حضرت ... فضل هاشمی ... که ...
... حضرت ... در ... مجلس ... که ... آنجناب ...
پس حضرت فرمود ... اگر ... از ...
... گفت ... حضرت ... عالم ...
... رسول ... و ...
و ... پس حضرت فرمود ... و ...
که ... حضرت فرمود ...
از آن حضرت ... معروف است ...
امام محمد تقی ... معروف است که روزی داخل شدم بر مولای خود حضرت
امام محمد تقی ... سبحان الله صورت آنحضرت ... بسیار ... مبارکش ... چون این
حال را دیدم ... آنحضرت ... و بعد از آن دیدم که رنگ آنحضرت

چون قدر بسیاری از [illegible] شد چون برف [illegible] و بعد از آن [illegible] مانند برگ
درخت بسیار [illegible] و بعد از آن جسم آنحضرت [illegible] اول برگشت [illegible] این حال را دیدم
متوجه شدم پس حضرت [illegible]
در مجلس [illegible] معرفت [illegible]
آنحضرت [illegible] روایت [illegible] جناب [illegible]
از [illegible] روایت کرده که روزی آنحضرت [illegible] به زبان هندی [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] عصای موسی [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] جناب [illegible] عسکری [illegible] روایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بحجة جلاء الله فرجه پس از جمله آنها که سعد بن عبد الله قمی جلوه بمسائل بسیاری از برای من نوری وارد که گفتم کسی غیر از رب
اسحق صاحب امام حسن ... و رفتم بزیارت امام حسن ... بیرون آمدم و چون ... بخدمت ...
احمد بن اسحق کیسه ... و ... که در دست ... گرده ... جامه طبری پیچیده ...
... بخدمت حضرت امام حسن مشرف شدیم نوری چون نور قرص ماه ... دیدم ... بر زانوی
راست آنحضرت نشسته بود چون مشتری ... و ... در دست داشت ... قلم در دست گرفت ... که آن
جناب ... و ... آنحضرت ... طفل ... حضرت ...
و چون آن طفل مشغول بازی میشد آنحضرت ... سلام کردیم و جواب شنیدیم ... احمد بن اسحق ... جامه را ...
آنحضرت ... ای فرزند ... شیعیان ... تو ...
طفل در جواب ... ای مولای من ...
با این ... ای مولای ... حلال ... حرام ...
چون کیسه اول را ... گفت این کیسه از مال فلان ... است ... در آن ...
... و ... دینار ... ده ...
بخشید ... که ... حضرت عسکری ... فرمود ... راست گفتی
ای فرزند اکنون ...
دیگر آن ...
...
در ...
...
...

دیگر آورد آن طفل فرمود که این مال فلان بن فلان است از محله فلان ...
...
... حضرت عسکری فرمود ای فرزند ...
... احمد ... جامه ...
که ... ای احمد ...
...
از ...
... ان الله جل ...
الا کبیر ...
...
... الذین امنوا
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

اقرار به ساداوات اولاد الغيبه كه شيعي است كه ائمه اثنا عشر بعد محمد رسول الله و نائب رسول الله و صلى الله عليهم هر يك بر ولادت
حرف بعد و بعد حسين اشهور و ساعات و بروج و بعد و نقباء بين انبيا رسل و بعد و اوصيا و بعد و اوصياى انبياى اولو العزم
نيز در وزره است و اصل جميع اثنى عشر سها اثنى عشر ائمه اند و بر آنكه چون فيض است آن را ينبوع لطيفه نور وجود ايشان بس بوده آن
نيز بعد و رايدم تا ولايت كند الفقد و بركمال و رفع نهايت و اسماء ائمه اثنى عشر در عدد نيز است ابليا قيد دار او و در اصل
يعقام شماع اولو ما حيثا هشد در بنا بطور تاجش واقفها نا   جانكو نبت
ائمه ما سوى جميع مخلوقات و ركن من اشرف و مساوى است يعنى هر يك از ايشان سبب فقر مخلوقات و مانب فيض بجا توانند بود
بدون تفاوت و اما نسبت هر يك از ايشان بسوى خود ايشان متفاوت المراتب اند ما حصل اينكه در حد بيت حق جل ذكره است
مراتب نور در ابواب و بلاغ از حيثيت نسب و بعد نور در بروج بمثل تفاوت بروج كه بعضى از بعضى روشن تر بوده پس بروج اول
محمد بن عبد الله است در تقدم جانب بعلم اول و بعد از او در بروج دوم است كه امير المؤمنين است و در نا برخوا جانب و بعد از او امام حسن است
و بعد از او امام حسين است و بعد از او امام محمد بن الحسن صاحب الزمان است و بعد از او و ائمه تا به ينه است و بعد از ايشان فاطمه زهرا است
و اين تفاوت مراتب ايشان از احاديث و روايات ايشان معلوم شده است چنانكه حضرت پيغمبر فرمودند اول حسنين الله نور
و چنگ با جابر و فرمود و در جواب قول سائل كه گفت لما ذا بعث اقوام الا جهاد و امنت انتم فهم قال هو الله اول من اجاب
و در علي الله حين قال الست بربكم و در تقدم امير المؤمنين بر حسنين معلوم ميشود از قول او كه فرمود ان الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة
و ابوهما خير منهما و در اشرف حسن بر حسين پس آن معلوم مى شود از فقره دعاى عديله كه فرموده است و بالسبطين الولدين
الحسن ثم الحسين السبط التابع لرضاء الله الحسين و در اشرف صاحب الزمان بر باقى آن از حديث رسول الله معلوم است
كه فرموده است در حق امام حسين هو امام ابن امام اخو امام ابو الائمه التسعة تاسعهم قائمهم افضلهم و در
فرزندان فضل الله اليها بدين بلقائه جامع امر جعفرا كي است كه حضرت شاه ولايت فرمودند بجائه در مرتبه جهان از غيبت
بحق الله تا به نيه و به ادا جانب فاطمه پس آن معلوم شود از قول حق كه فرموده است از تبعات نوار تولى
و تكثرت كه نسبت ايشان را بالنسبه معرفه باور است با عبارت اخرى نسبت ايشان يكى است بر طبقه جهت اثر داشت

الغيبت مرده و پس بامير جعل در وجود متقدم بوده باشد و اگر مؤخر بوده لازم مى آيد ظهور و تقدم حسن بر اشرف اگر جعل امير
در جانب در تقدم بوده باشد لازم مى آيد فساد حسن با شرف و آن نيز باطل است با مرده بجهت الغيبت
در غيبت جعل مؤخر بوده باشد و در غيبت مرده با جعل غيبت بالجمله است پس بار چنانكه اين معنى را در جعل موسى بن بالمعالم
و اين مختصر محل وكرامات است   در بيان بعضى از علامات ظهور امام دوازدهم عجل الله فرجه است
و در بيان اين است از جمله آنكه گرفتن آفتاب است در نصف ماه مبارك رمضان و گرفتن ماه است در آخر آن بر خلاف
عادت اهل نجوم و فرو رفتن لشكر سفيانى است در بيدا و طلوع نمودن آفتاب است از مغرب و كشته شدن نفس زكيه
محمد بن حسن در ميان ركن و مقام در مكه معظمه و ظهور ريات در ظهور مغرب است و ظاهر شدن جسد امير المؤمنين است در قرص
آفتاب و قحط شديد و باريدن باران از بيست جمادى الآخر تا اول شهر رجب و خروج كردن سفيانى و خروج كردن
كه همه دعوى نبوت ميكنند و خروج كردن دجال است و دجال در زمان حضرت رسول متولد شده است و آنحضرت با
جماعتى از اصحاب خود دو سه مرتبه بخانه آن ملعون رفته و فرموده كه اقرار بوحدانيت خدا و رسالت من كن آن ملعون
در جواب گفت نو كلا و اقرار و ان رسول الله فاجلك الله به گفت اخس منى و چون روز دوم شد
جناب پيغمبر نماز صبح را با اصحاب خود بجا آورده با ايشان در آن خانه دجال آمده و داخل شدند ديدند كه دجال
بر تخته ميخواند مادرش با وى گفت ساكت شو و باين جانب كه محمد آمده است ترا به بيند فسكت و چون روز سوم شد
جناب پيغمبر با اصحاب خود بخانه دجال آمدند و ديدند كه دجال در ميان گوسفندان ميخوابد و پيرامند مادرش گفت
خاموش و ساكت باش كه محمد ديدن تو آمده است پس حضرت او را به وحدانيت خدا و رسالت خود خواند
آن ملعون گفت بلكه تو اقرار كن برسالت من چه او در تو برتر از در نزد من حسنى پس حضرت فرمودند با اصحاب خود كه خداى تعالى
مبعوث نكرده است پيغمبرى را مگر آنكه اين پيغمبر انذار كرده قوم خود را از دجال و حق تعالى او را تا در زمان فرج او
گرده است و فرمودند كه دجال ادعاى خدائى ميكند بر خاتم سخت لشكرها بر او ملبس با جلال و خروج ميكند و دجال
كه سوار بر خر خود است و ميان دو گوش او يك ميل راه است و اكثر تابعان او ولدالزنا و يهودان و زنان و اعراب ايشان

باشند و طلوع آفتاب از مغرب وارد شده است که عمر طولانی یابد حضرت رسالت پناه فرمود که دجال بیرون آید و مردم دهقانی را از حفظ
رفت و دجال است از اصفهان که او را طلبند و اندک باد و باران ارزانی کند بعد گفت بروید و خانه دنیا اطراف عالم بگیرد
منیر شده و از جهت شمشیر بگشت و هر شب ناهار خورد و دجال منزلی رسد پس آنحضرت سخن خطبه فرمود که دجال را پیروان
و با صفهان چند روز از خروج دجال را صفهان زنده است و در صفهان و هر شب که از یهود به است به آنجا خروج خواهد کرد
چشم راستش کور است و چشم دیگر در میان پیشانی دارد و حضرت صاحب او را در بلاد شام در روز جمعه بقتل برساند
و خرانی که سوار است ما بین دو گوشش یک میل راه خود برود و در بعضی روایات است که خروج دجال از سجستان است و خروج دجال در وادی
طبرستان جزیره است و در آنجا مبتلا گشته در وقت خروج دجال در وقت آن جزیره است دختر ...
علف می‌رویاند و خر دجال تمام آن علف را بخورد و چون شب شود آن گیاه بروید و روز دیگر علفها تا آن قدر که خورده
خواهد بود و وارد است که خر دجال پیشانی کل کل سرخ است و چهار دست و پایش از زانو سیاه و از زانو تا سم سفید و در
میان هر دو گوشش چهل میل مسافت و در زیر هر گوشش از چهل هزار کس بیاسایند و قد پایش از زمین هفت فرسخ بوده و از ابش
سی فرسخ و هر گامش یک میل و در میان دو گوشش جمع کثیری بنشینند بالفرض ما بین دو گامش چهل فرسخ است و آن معروف تعدی
نقره است بر که هر گوشش که فرسخ باز و دبع از هر موی گوشش از آن نغمه بسازی نوازد و هر کلام خوش برآید
بزرگ از حرف زدنش باد و هر جا که رود و ... از هر جا که در نظر باغی باشد و در جانب راست او کوهی و غایت سرسبز
بر آن انواع نعمتها و میوه‌ها و در جانب چپ او نهرها جاری است که از زر و هر گاه آن دروغ بینندگان پروردگار کنند و این را
بهشت نام کند و در جانب چپش کوه دیگر پر از آتش و مار و عقرب و انواع حشرات الارض و اصناف عذاب باشد
دوزخ و دوزخ نام کند و با آواز بلند فریاد کند که منم خدای بزرگ شما و پروردگار شما هر کس اطاعت من کند
به این بهشت که مرا دارد بفرستم و با انواع نعمتها متنعم کنم و هر که مرا اطاعت نکند و به خدای ایمان بیاورد او را
در جهنم و دوزخ کنم و وارد است که خروج دجال پیش از ظهور حضرت است و در بعضی حضرت است چنانچه اشاره بآنکه
و در بعضی اخبار وارد است که بعد از روز ظهور حضرت خروج کند و بر خری بنشیند و با آواز بلند فریاد کند

که او را زن

که او را زنش هزار فرسخ راه رسد و باد و بکر نغمه زند که همه ابر ازشان از دور بشنوند و بعد دجال در زیر کوه
توقف کند تا اسباب ضلالتش مهیا شود و سلطان باید و به کار او باشد و بعد از آن از کوه بزیر آید و در وادی نوح
دیگر وارد است اول مذکور شد و در خبر وارد است که سه سال قبل از خروج دجال در سال اول امر شود که آسمان ثلث باران
خود نگاه دارد و زمین را امر شود که زرع و گیاه را از رویانیدن و سال دیگر آسمان و زمین هر کدام دو ثلث برکت را نگاه
دارند و سال سیم یک قطره باران نبارد و یک برگ گیاه نروید بعد از آن دجال خروج کند و دجال از یکدیگر و دو زن چشم و دو پیشش
و دو شاخ و دو پستان بر روی مانند شاخ گرسنه و دست پیش هر کدام و بگیرش هزار هزار در شش هزار کس است و حرفی که از دور
دگر و دجال بسیار نغمه‌ها برای بکاهد نموده و در بعضی افعال بر پیس چه دجال اعور و از دجال الا لیس علامت الا ان شیطان
لعن الله ... دجال است از برای مال و خروج آن مناسب ... و از جمله علوم که جمع ... وارد است سابقه و قدرت
امام ... صاحب ... و بعد از گذشتن آن جهت وارد است که چون حضرت صاحب الامر ظاهر شود از مکه بیرون آید و بعد از آن به ... تا دو ماه
فر انصاری ... قال ... ثم ... الا ... علیه منهم ثمانه و
ثلث عشر رجلا بهم اول ... چون ... زمان دولت آنحضرت بر روایتی هفت سال خواهد بود و بر روایتی هفت سال
بر روایتی چهل سال که هر روزش برابر ده روز است و هر ماهش برابر ده ماه و هر سالش برابر ده سال و وارد است
شیخ ... ابن ... الشیخ ... است و در روز ظهور آنحضرت خلاف است و در بعضی روایات
روز جمعه عاشورا که روز نوروز نجم ... ظاهر شود و در روایت دیگر سلطان عاشورا و در طاق ... یا ... بایست یا
ظاهر شود و ... نماز شیخ ... شهادت سید ... و قول اول است و بعد از ظهور آنجناب وقتل ... حضرت
امام حسین ... رجعت خواهد ... و ... سلطنتش ... هزار سال است و بعد امیر المؤمنین در ... مرتبه ... دیگر ...
اگر ... رسید و ... رجعت نماید و چهل یکسال ... خروج ... تا آنکه ... بر روی زمین نباشند خلق
تا چهل روز در هرج و مرج باشند و بعد از آن قیامت کبری ظاهر شود   در معاد و احکام مردن و
است و ... سوال قبر و ... بیرون ... و آن ... در آن ... و انواع ...

احاطه و اثبات آن و وجوب توبه و بیان ارض محشر و احوال آن از میزان و صراط و نشر صحف و تطایر
کتب و حشر خلایق و خلود در جهنم و نعیم و انها و چند مسئله اجمالا واضح کرده و بدانکه چون حق تعالی
خلق فرموده بندگان را از برای غایتی که آن وصول بسوی مقامات عالیه و درجات متعالیه است موقوف
و بند که و طاعت مر مطیعین را بر وصول بسوی درجات عالیه و کفر و مخالفت مر عاصیان را استحقاق [illegible]
و وعده فرموده مطیعین را بثوابهای برزخی و اخروی و وعید فرموده عاصیان را بعقابهای برزخی و اخروی
بان تفاصیلی که در آیات و اخبار وارد شده است و شکی نیست که مکلفین در این نشأه دنیوی مرکب از طاعت و معصیت
شده اند و شکی نیست که آن ثوابها عبارت از وعید و وعدهای حق تعالی بوده یا در این نشأه با صحاب نعیم
و ارباب جحیم تا زمان موت نرسیده است و چون حق تعالی صادق الوعد است خلف وعده ننماید و جهت [illegible]
دیگر تا ظهور علامات حق تعالی در این نشأه واقع نشود و حق تعالی بر آن قادر است و ضرورت دین [illegible] از جمیع [illegible]
معاد و بر آن قائم است حقیقه معنی عدل حق تعالی در این نشأه ظاهر خواهد شد و عقل مستبصر از جمله صفات
ثابته لقدرت حق تعالی نشمارد بلکه در جهت [illegible] او این نشأه دیگری بود وعدهای ثواب و عقاب
باطل [illegible] مستلزم [illegible] قبیح و عبث است و جلال حق تعالی اجل از آنست پس [illegible] از معاد که
آن عود ارواح باجساد است از برای ایصال ثواب و عقاب افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون
و دنیا [illegible] صفات و احوال [illegible] بسیار [illegible] حکیم است و بندگان [illegible]
بلکه [illegible] احوال [illegible] پس [illegible] حق تعالی در حکمت [illegible]
[illegible] بوده [illegible] و احوال و صفات [illegible] صفات [illegible] برزخ [illegible]
[illegible] پس مناسب این است که ذکر احوال برزخ را مقدم بداریم اجمالا بر ذکر معاد و
میگوئیم که مقصود [illegible] بعالم برزخ [illegible] از احوال این نشأه [illegible] لازم [illegible]
موت است قال الله تعالی کل نفس ذائقة الموت و کل من علیها فان و موت [illegible] روح است [illegible]

نفس بعالم دیگر که آن حاصل است از ضعف مرکب روح که جسد آن است یا بنابر نقاوت حالات و تمام
حرکات طبایع اربع و از ضعف تر که است و حاصل ضعف نسبت بقوی و اختلاف متفاوت است [illegible]
و [illegible] زیرا که مزاج و قوی از [illegible] سود [illegible] طبیعی است که از خارج وارد شود و امری که [illegible]
باصل قوه و [illegible] حالات [illegible] و حرکات طبایع حرارت غریزیه [illegible] رطوبات فضلیه را
[illegible] ترکیب [illegible] ضعف [illegible] روح و نفس [illegible] پس [illegible] حکیم و طبیب [illegible] صحیح است [illegible]
[illegible] حکیم موت را [illegible] نفس از عالم طبیعت بسوی [illegible] طبیب [illegible] موت [illegible]
[illegible] طبیعیه [illegible] رطوبات فضلیه [illegible] حرارت غریزیه و موت [illegible] از عالم عقول [illegible]
طبایع [illegible] اجسام [illegible] موت عالم عقول که از عالم مجردات است [illegible]
که اول [illegible] عالم عقل [illegible] شیء [illegible] وجه
و موت روح [illegible] و موت [illegible] رقیقه است [illegible] و موت طبیعت [illegible]
المعنی [illegible] رقیقه [illegible] و موت ماده [illegible] طبیعت است [illegible] و موت مثال [illegible] ماده است [illegible]
[illegible] و موت جسم [illegible] مثال است [illegible] جسمانیه [illegible] موت [illegible] عبارت است [illegible]
[illegible] روح [illegible] و [illegible] روح بوده [illegible]
[illegible] حضرت صادق علیه السلام
[illegible] کل شیء هالک الا وجهه [illegible] موت [illegible]
[illegible] الملک [illegible]
حضرت سؤال [illegible] خلق [illegible] لمن الملک الیوم [illegible] جواب [illegible] لله الواحد القهار [illegible]
[illegible]
[illegible] موت [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

در بستان قرآن میخوانند و در وقتیکه جسد پرسش در کربلا افتاده بود و دستهای مبارکش از برای منع جهّال ملعون و از برای مرافعه
با کسیکه حرکت نموده و همچنین امیرالمؤمنین چون شهید شد را بکار پرسش جنازه خود در وقتیکه حسنین آن جنازه را گرفته میبردند
کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر و اما قبض کردن عزرائیل ارواح را پس آن بنوی ایشان بود و آن
این بود که مانع اقوی از مقتضی چون بهم رسد اگر هر گاه ابدالاباد در ارواح است میماند مردم از فضلات و منع میشد و هجا در ارواح
ایشان و اجسام ایشان را جهت میکردند چنانکه با این احوال کرده اند جهّال که ایشان از برای بیرون آمده بودند پس
نحن ابسته متکلم در مقام آنکه میت و اما هم مقبول بصورت موت و از برای خود خواهش شد جهّال که بخرق عادات
بعد از موت و قتل منع شبهه آنکه موت ایشان مثل موت دیگران است کرده اند بضعفا که در حال حیات در ایشان
صادر میشد چنانکه اشاره کردیم چگونه میمیرد کسی که از قاتل خود خبر دهد و بنا بر این دو است عین الیقین و علم و جهل ایشان
با همچو موت للاولیاء اشاره هم اول بقتل نه و الا در آن بعنوان موت الارادیه فایده موت کفاره گناهان است
چنانکه ماثور است و هر موت حاصل ترقیات است در وصول بسوی مظاهر قدرت الهیه در عوالم لا نهایه و موت
و موت است موت نزولی و موت صعودی و اما موت نزولی پس آن نیز از برای سیر در قوس نشأت و لکن
و لکن بسبیل الترقی و چون نزول و صعود تمام شد و دایره تمام بر نقطه خود حرکت نماید هذه صفة النقطة و الدائرة
و الخ نزول ... حارة ... الادراک ... لها جارحة ناظرة و اشاره بسوی نزول است چنانکه
مشهور است الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا بدانکه در زمان بعد از نزع روح از بدن حالات
بر او شبیه با جنس در الایمان باجنس الکفر شد بستعصفین اند و جنس الایمان کسی است که بخود در انکار
الهیه و احکام شرعیه شناخته و بمقتضای آن عمل نموده باشد و جنس الکفر کسی است که بخود در آن شیئی شناخته و بمقتضای
آن عمل نموده است و مستضعف کسی است که قوه تمیز با انکار حق کرده است لاغیر بصیره یعنی در آیات کوراً و مستتر در
حقیقت مانده است و مراد با جنس در ایمان و کفر در مقابل استضعاف است یعنی بحکم عادت از در حق مستور است
در مقابل حضرت مستقر بدانکه از برای مؤمن و کافر سؤال نعمت و عذاب در قبر ثابت است بخلاف مستضعف

که ابرای او سؤال نیست بلکه او را و امر است بتکلیف نمایند ببازی که در آن خلق است پس اگر کنند او را به عمل
در آن که هر که داخل آن نار شد از او درجه است و هر که داخل شد در صحاب نار است و قبر از برای مؤمن روضه است در
برای کافر حفره از نار است چنانکه حضرت پیغمبر فرموده که قبر المؤمن روضة من ریاض الجنة و قبر الکافر حفرة من حفر النیران
و مراد از قبر محل مسکن روح است در آن و فضا هر خطا هر است و اما در ارواح پس آن طبیعت و صورت جیرانند و محل مستطاب است
اگر چه در جوف نشأه و بنیادی اینها چنانکه حضرت امیرالمؤمنین مخاطبه در آنها در قبرستان بقیع فرمود که ان الله
لسمع نشأت و اما انت بمسمع من فی القبور و فرموده است که اموات غیر احیاء و ما یشعرون ایان یبعثون و عالم روح در قبر
مقود بسکنه بسوی جسد ایشان که نه در عالم زمان بلکه در زمین عالم دهر کر آن عالم مثال است چنانکه تمام در حالات
نوم و سؤال و جواب ایشان باکی بلکه در آنجا میرسند در فوق عالم زمان پس اطلاق جسم در باطن زمان متنعم یا متألم است
و هر گاه این حکم در اینشاء زمان بوده شاید و دیگر در عالم برزخ هیچ وجه معنی ندارد و همچنین ضغطه قبر و سؤال نکیر
دیگر از کافر و سؤال مبشر و بشیر از مؤمن در عالم برزخ است و اما در تسمیه بکیر و منکر آنکه عاصی در جواب متحیر است
خبر و اهل و حیرت و در صحبت حال عاصی منکر است و برای اهل خیر بشیر که آن مبشر از برای عاصی بر خطر این دو حال و دو ملک
در این دو ملک از برای عصاة است و همچنین است حکم تلقین و اما قبال القبور که به عبرت و دوری خاک
چنانکه نقل است که و کل مخلوق از زمان قیامت و حشر در یوم الجمعة که بالجنة مشغول و مسرور
که در زمان قبل از تکلیف و اهل قبر و حضور از نفس از شقاوت حال کار خود میدید که گیرد میسر در آن محل حضور و حیوان
آنکه عمل را تقبل فرموده و از عیبه آن که به او دهان مانند حلوق در گرو آن جهت است و پس اگر عاصی بوده
باشد کرامت خود را به الحلوق از برای او در گوه احمد و شکایت کرد این کتاب از عالم زمان جسم کسی است که
از جمله معنی کفر بر ده و حلوق در گردن وی میدیده اند پس معلوم است که از عالم دیگر است و مراد از حلول
مطلع که بقصور راه و در وجود آن صور جهنم محولہ میشود است از ضرر حیات دنیا در عرض که شکل شده زند آن
صور حلکاه نفسانیه در صفات رحیمه و خفیف و بعد در عالم قیامت و سؤال قبر که بعد نیست و آن از خبر دادن

که قبول آن لازم است بالضروره و در کیفیت آن [illegible] نظر است و در [illegible] آن و [illegible] بلکه کلام است چنانکه [illegible]
صادق علیه السلام [illegible] اشیا [illegible] المولی [illegible] القبر [illegible] — در بیان
معنی کفر و ایمان و شرک و اسلام است بدانکه ایمان در لغت تصدیق و اذعان است [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] بصدق [illegible] در اصطلاح شرع خلاف است علما [illegible] برآنند که تصدیق بقلب
[illegible] باعتبار [illegible] ایمان است [illegible] شیخ الطایفه ابوجعفر طوسی ره
و این است عبارت او که الایمان هو التصدیق بالقلب [illegible] باعتبار [illegible] و کل [illegible]
بالله [illegible] معرفت [illegible] و بعضی برآنند که ایمان مجرد اقرار باللسان است فقط [illegible]
گفته اند که مجموع اقرار [illegible] التصدیق بالقلب و الاقرار باللسان است و بعضی از محققین برآنند که ایمان
مجموع امور ثلثه است که آن تصدیق بالقلب و اقرار باللسان و عمل بارکان است و این قول [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] الدین [illegible] است [illegible] چنانکه [illegible] بسیار [illegible] حضرت [illegible]
که ایمان [illegible] معتزله برآنند که ایمان عبارت است از طاعت [illegible] فرایض [illegible]
بعضهم [illegible] حقیقت ظاهر [illegible] اسلام [illegible] اقرار [illegible]
[illegible] تصدیق بجنان و عمل بارکان [illegible] ایمان
[illegible] کافر نیست [illegible] کفار [illegible] آن عمل [illegible] ضرورت [illegible] کرده است [illegible]
ضرورت کافر [illegible] کفر مقابل ایمان است [illegible] ثبوت [illegible] عدم التصدیق قلبی [illegible]
و تکذیب [illegible] عدم عمل بجوارح و اما شرک پس آن اخص از کفر است [illegible] کافر [illegible] که هر
کافری مشرک نیست و شرک [illegible]
[illegible] کفر قلبی [illegible] اقرار [illegible] التصدیق و تکذیب [illegible]
[illegible] قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا پس اسلام اعم [illegible]

در ایمان [illegible] بحسب صدق [illegible] باشد [illegible] اسلام اقرار باللسان است با عدم
تکذیب قلبی اعم از اینکه تصدیق قلبی باشد یا نباشد [illegible] هر یک از آن دو [illegible]
[illegible] ایمان و اسلام [illegible] نفاق [illegible]
تکذیب قلبی باشد [illegible] تصدیق — ایمان [illegible] قلبی [illegible]
این [illegible] قول حق تعالی [illegible] قالوا [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
مثل استخفاف [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] محمد رسول [illegible]
[illegible] قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا [illegible]
[illegible] لفظ اسلام [illegible] اسم محمد [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] اسم علی [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] اسلام [illegible] اسم محمد [illegible]
[illegible] حروف [illegible] اسم مبارک علی [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] الف [illegible] علی ابن ابی طالب
[illegible] محمد [illegible] اسم [illegible] علی [illegible] اسم
ایمان [illegible] اسم محمد اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]

و در مقصد [illegible] گذشت روایات [illegible] در اینکه حب علی ایمان و بغضه کفر و طلب [illegible] و [illegible]
تفسیر العیاشی عن جابر عن ابی جعفر قال ان الله لا یغفر ان یشرک به انه لا یغفر لمن یکفر بولایة علی ع و در کافی [illegible]
که انکار امیرالمؤمنین کفر است و با کسی از خلافت وی [illegible] شرک است چنانکه فرموده است ابوجعفر ع که ان الله نصب علیا
علما بینه و بین خلقه فمن عرفه کان مؤمنا و من انکره کان کافرا و من جهله کان ضالا و من نصب معه شیئا کان مشرکا و من جاء
بولایته دخل الجنة و من جاء بعداوته دخل النار و در بصائر الدرجات منقول است که ایمان امیرالمؤمنین است چنانکه از حمزه
ثمالی منقول است که سؤال کردم از ابوجعفر ع از قول حق تعالی که و من یکفر بالایمان فقد حبط عمله و هو فی الآخرة من الخاسرین
قال تفسیرها فی بطن القرآن من یکفر بولایة علی ع و علی ع هو الایمان و در روایت دیگر [illegible]
و در اخبار اهل سنت [illegible] و در تفسیر علی بن ابراهیم وارد است که مراد در قول حق تعالی فبای آلاء
ربکما تکذبان [illegible] و در [illegible] سألت اباعبدالله عن قول الله
عز و جل فبای آلاء ربکما تکذبان قال ع ابالنبی ام بالوصی نزلت فی الرحمن و [illegible] قال سورة
الرحمن فینا نزلت [illegible] پس تکذیب وصی [illegible] النبی ص و [illegible]
نصب عداوت شیعه میکنند حیث انهم شیعة علی و اما منکر فضائل اهل بیت پس وارد است که [illegible]
اهل [illegible]
روایت صحیح و در این باب وارد است بشرط آنکه [illegible]
تقیه   و [illegible]
که خلاف ضرورت [illegible]
دین کافر است [illegible] المسلمین و اما منکر ضروری مذهب پس [illegible] خلاف است بعضی بر آنند که [illegible]
اسلام است و بعضی بر آنند که حکم او حکم [illegible] و بعضی [illegible] کافر است   چون
و [illegible]

ثابت

ثابت شود و پس تکفیر [illegible] خلاف اجماع است [illegible] کفر است چه [illegible] احتمالات است [illegible]
معارضه [illegible] کلام [illegible]
[illegible] احتمالات [illegible] باشد [illegible]
[illegible] عند الله [illegible]
[illegible] عند الله
یعنی [illegible]
یعنی [illegible]
[illegible]
صاحب حق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضرورت دین [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چه اگر شرک قسم اول است یکی بزرگ و در بوقت دوم بزرگ در نبوت سیم بزرگ در ولایت چهارم بزرگ که برای اسلام بیان
کرد این بزرگ نهایت اهم است و حق نبوت و ولایت چه توبه را حقیقت رو بر حق تعالی است چنانکه در حضرت عزت خطاب است که فرمود
الزاد علیه کما اراد و علینا و اما علیه ما کان ارادو معه فقه و هو توحید الکریم مالک و در توبه از انواع معاصی است
از صغار و کبار و وجوب آن بنا بر آنکه معصیت یا در حق الله است یا در حق الناس است پس اگر از حقوق الهیه بوده باشد خالی از این
نیست یا از قبیل نهی است که مجرد ترک بلا فعل است پس ندامت بقلب و طلب مغفرت از آن کافی است و بنا بر آنکه جهت در جمل
امر مأمور به است خالی از این نیست که وقت آن باقی است یا نه پس اگر وقت آن باقی است اتیان بآن لازم است می‌باید و اگر وقت آن
باقی نباشد خالی از این نیست یا آن از اموری است که بخروج وقت ساقط میشود یا نه پس اگر از اموری است که بخروج وقت قضا
میشود مثل صوم و جمعه پس ندامت و طلب مغفرت کافی است و اگر بخروج وقت ساقط نمیشود مثل صوم و صلاة پس قضای آن
و اگر معصیت در حقوق عباد بوده باشد خالی از این نیست یا متعلق بدین است یا بمال است پس توبه آن
در عهده او است بسوی حق و کفارت تسلیم و اگر از حقوق ظلم یا مال است پس واجبست رد آن و اعلام او و رضای صاحب حق را حاصل کند
و در حقوق باید اداء آن که ممکن از دفع آن باشد و اگر صاحب حق معلوم نباشد تصدق کند از جانب او و اگر ترتیب نموده
حق و او را بوارث او رساند و اگر در حق بر دیگری بوده است که مرتکب شده بود ترتیب و جبر آن کند و در باب ضبط متکفل آن
باشد و مادام بر آن بوده باشد توقف کند پس اگر صاحب ممکن نشد تا آنکه رد آن بپردازد با ستغفار و ترحم بر وی
مناسب از آن مرد نیز واجب الاداء است که در حق او رعیت کرده و در ضبط توبه او سعی کند
و اگر حق استغفار و ترحم بر او است از حق الناس مراعی و معلوم بر قضای آن از حق الله بوده و در ما فرموده بقدر آن کند
اجمالا در شرع مقرر است که حقوق مترتب شده مثل زکوة و خمس و حج و مثل آن از حق الله است و هم حق الناس
پس در این توبه رد مال بجهت ادای آن واجب است چنانکه دلالت میکند بر آن قول حق تعالی که فرمود
و توبوا الی الله جمیعا و قوله تعالی توبوا الی الله توبة نصوحا و عقلا نیز مستحسن است چه مذهب بر قول صحیح که
موجب خلود یا عذاب است و جهت اتفاق در وجوب توبه نیست بلی در وجوب سقوط مؤاخذه با عقاب از خلاف است

بنا بر آنکه توبه عقلا واجب است و گفته اند از آنکه مؤاخذه چنین است از معتزله و آنکه قول مؤاخذه و قبیح است چه هرگاه مؤاخذه منتفی
باشد عقلا و عقلا از رفع استحقاق نکند بلکه اما کان استحقاق باقی است بالضروره و با بقای استحقاق مؤاخذه نتوانند قبیح بوده باشد
و اما شیخ طوسی است و دیگری است که وجوب سقوط عذاب عقلی است و بعضی دیگر وجوب سقوط عذاب را سمعی دانند و حق آنست
که وجوب سقوط عذاب از معتقد عقلی است و هم سمعی چه بنا بر حکم است که کلام با غفاء قبیح است مؤاخذه باشد و از
چه وعده فرموده حق تعالی برفع عقاب و الله لا یخلف المیعاد و این استبعادی ندارد بنا بر آنکه بعمال الطوری که از فعلها است
معصیت موجب عقاب است بهمان طور رفع معصیه که توبه است رفع عقاب است قال ه انما یتقبل الله من المتقین لکم لا ذنب له و جزا
خلاف است و آنکه توبه سقوط عقاب بر جمیع معاصی است و یا توبه از بعضی معاصی سقوط عقاب بر معصیت دیگر نیز مقتضی است
آنست است پس هرگاه تایب قصد نماید در توبه خود از جمیع معاصی آن توبه سقوط عقاب جمیع معاصی است و هرگاه تایب
قصد نماید در توبه خود یکی از انواع معاصی را آن توبه سقوط اما معصیت خاص است کما قال ه انما الاعمال بالنیات و قال ه
لکل امرء ما نوی و قال ه ان الله عند ظن کل امرء چون فی ام معصیت اجمالا بنیتی با وجوب توبه فوره الکبری در که
منشا صدور معصیت متفاوت است یعنی هر یکی از منشاء باعث خفت عقاب و رشد بر عقاب و خلود و عدم خلود و بعضها
و در رجات است و بیان آن این است که انسان بحسب خلقت مرتبه است یکی مرتبه نباتی و یکی مرتبه حیوانی و یکی مرتبه انسانی
و مرتبه انسانی بر دو حال است یکی مرتبه که ظاهر است متصل بمرتبه حیوانی عرضی است و یکی مرتبه که باطن است بعقل و از وی بعیدترات
پس هرگاه منشا صدور معاصی از ظاهر قوه نباتی که شهوت قدرتی باشد است که تعبیر از آن بطبع ظاهری بنمایم بوده باشد
عقوبت آن در این دنیا از چون عقوبت استیعار در آن عقوبت بعضه الاجته و الا اولاد و در امراض و البلایا که
در بدن و احوال شدید مشکل است و هرگاه منشا صدور معصیت از قوه حیوانی که طبع نباتی است بوده باشد عقوبت آن
در عالم برزخ با حوال مطلع از دو بدن بصورت حیات عقارب و ثعابین و غیرها و هرگاه منشا صدور معصیت از ظاهر قوه
انسانی است که کاهی تعبیر از آن بقلب بنمایم بوده باشد عقوبت آن در محشر و موقف حساب است و هرگاه صدور معصیت
از باطن قوه انسانی است یعنی بر صفای قلب آن معصیت صادر گردد عقوبت آن خلود در نار است ابد الابدین چنانکه جمله

در این مسئله تفصیل است و آن این است که اعمال بر دو قسم است یکی آنکه دو عمل اگر عکس بوده باشد اعم از آنکه طاعت بوده باشد
و آن عمل معصیت پس در اینجا تحابط راه ندارد و بطلان فی الاحوال چه عمل طاعت در جای خود است و عمل معصیت در جای خود است و هر دو
را ثواب است و در فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره اشارت بدان است و دوم آنکه دو عمل متضاد بر عکس
بوده باشد پس در صورت تحقق او بطلان دیگری تحابط است مثل آنکه شخصی ایمان آورده و از جمله اهل بهشت شده و هرگاه دو عمل یکی کفر بوده باشد
و یکی [illegible] پس در اینجا تحابط است مثل آنکه هرگاه دو عمل طاعت عکس بوده باشد و دو عمل معصیت چنان و طاعت عقب پس
در صورت طاعت حبط را باطل میکند معصیت را چنانکه اشاره بآن است قول حق تعالی ان الحسنات یذهبن السیئات و همچنین
هرگاه دو عمل معصیت عقب بوده باشد و دو عمل طاعت چنان پس معصیت باطل میکند آن طاعت را چنانکه اشاره بآن است قول حق
تعالی و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و اشاره بدو است و قول است کلام جامع امام که فرموده است حب علی حسنة
لا یضر معها سیئة و بغضه سیئة لا ینفع معها حسنة یعنی حب امیر المؤمنین باطل میکند معصیت را و عداوت وی باطل میکند طاعت را
پس اصل تحابط در حب و عداوت آنجناب است و به این مرتبه تحابط فرع این است و [illegible] باطل کننده عمل است
با بقاء وی قبول آن عمل است [illegible] پس آن عمل بعد از قطع نسبت عرضی در عمل [illegible] است و این [illegible] جهت است
یا هرگاه کسی طاعت و معصیت در نظر [illegible] بوده باشد و فرق در میان آنها نه بیند پس در [illegible] تحابط [illegible] الوجوه
[illegible] و این در صورتی است که فرق در میان حق و باطل نداند [illegible] است از [illegible] معروف [illegible] و [illegible]
در میان [illegible] یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم یعنی ای مؤمنین [illegible] و
[illegible] که [illegible] ضلالت کسی که گمراه [illegible] در [illegible] و در [illegible] است و جاده
مستقیم [illegible] بوده باشند [illegible] ضلالت [illegible] است [illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible] بوده باشد بلکه [illegible] طاعت معصیت است [illegible] طاعت
[illegible] الحدیث [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] است [illegible] است چون [illegible] و [illegible] و

از ان ارسال [illegible] و دوام خود [illegible] و اگر در این معاصی که نسبت بحق تعالی [illegible] است اما نسبت بمعصیت قلبی که صغیره است
چه صغیره آنست که در آن وعده عذاب نباشد [illegible] کبیره و صغیره نسبی است اضافی چه معصیت [illegible]
بالنسبه معصیت [illegible] صغیره است بالنسبه بسوی معصیت قلبی و اما معصیت قلبی پس آن کبیره است حقیقه چه معصیت قلبی محبط است
بجمیع [illegible] اشاره است بکلام حق تعالی بلی من کسب سیئة و احاطت به خطیئته الایه [illegible] که عمل [illegible]
هباء منثورا [illegible] چنانکه حق تعالی [illegible] خبر داده است و قدمنا الی ما عملوا من عمل
فجعلناه هباء منثورا [illegible] مقام عمل خالص [illegible] است چنانکه [illegible] امیر المؤمنین در جنگ
خندق بعد از قتل عمرو بن عبدود [illegible] ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین یعنی کشتن امیر المؤمنین عمرو را بهتر از
عبادت جن و انس است و در حدیث دیگر حضرت صادق فرموده [illegible] الثقلین [illegible]
بلکه احسن العمل مطلوب است چنانکه اشاره بآن است قول حق تعالی [illegible] لیبلوکم ایکم احسن عملا [illegible]
[illegible] بعضی از عمل صالح [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] است [illegible]
عمل [illegible] عمل [illegible] بوده باشد [illegible]
جماعتی [illegible] معصیت [illegible]
[illegible] قول حق تعالی است [illegible] ان الحسنات یذهبن السیئات [illegible] قول حق تعالی [illegible]
[illegible] قول حق تعالی [illegible]
[illegible] قول حق تعالی [illegible] و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا [illegible]
[illegible] قول حق تعالی [illegible] فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره [illegible] مثقال ذرة شرا یره [illegible]

پس مراد ما در جمله حبط عمل عرضی است که آن قطع نسبت آن عمل است از عامل و انفصال از وست بعد از تحقق چنانکه در محو حقه
بیان کرده‌ایم که صحبت اصحاب یمین عرضی است و اصل منشأ آن رئیس حقیقی است چنانکه طاعت اصحاب شمال عرضی است و اصل
منشأ آن رئیس حقیقی امیرالمؤمنین است الکنون بدانکه در روایت حبط اعمال سیئه عرضیه اصحاب یمین وارد است بسیار است از جمله اخبار که است
چنانکه مذکور شد در آن جمله اخبار حاظ است ورد در حقیقی که صحبت عرضی بود و باشد با یمینی که قلبیت اهل یمین با آن صحبت بوده باشد
نه قبل از قصد و عمل و نه در حین عمل و نه بعد از عمل پس اینجا است مرجع حبط توبه و رجوع قلب [illegible]
شمول رحمت و عفو پروردگار و در این خصوص است کلام حق تعالی که فرموده است یا ایها الذین آمنوا لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جمیعا دلیل است که ذنوب مغفوره جمیعا و شرط را لازم و در دیگر انکه ذنوب مغفوره رحمت خاص مذنب بوده باشد
چنانکه اشاره کردیم و دیگر آنکه تا امید از رحمت حق تعالی و عفو در میان نباشد و این است که استعمال و صلاحیت از برای شمول و
ادراک عفو مذنب را و در جمله اسباب حبط عمل شفاعت است و شفاعت بنا بر تحقیق طلب ابقا عقاب است و تحقیق ام زراکه
طلب از راه این باشد که ذنوب مستحق [illegible] شفیع و نسبت محو خواهد چنانکه در تفسیر قول حق تعالی لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک و ما تأخر وارد است که مراد ذنوب شیعیان امیرالمؤمنین است و با دعا کردن و طلب آمرزش نمودن پیغمبر از برای ایشان
پیغمبر شفیع [illegible] آن است که خود از یک قرار [illegible] باشد [illegible] و این [illegible] که [illegible] ایشان را [illegible]
و یا آنکه ثواب [illegible] ایشان [illegible] تا [illegible] که ذنوب ایشان را با اعمال [illegible] شفیع [illegible] حقیقه [illegible] حق الرحمن علی [illegible]
و ظهور آن شفاعت در جناب سید الشهداء علیه السلام [illegible] و در خصوص [illegible] ظاهر شده است
چه اگر جناب سید الشهداء احدی را [illegible] شده وارد است که [illegible] هزار هزار است [illegible]
نه هزار [illegible] از آن جناب شفاعت [illegible] در دنیا و در [illegible] شفاعت [illegible] حضرت سید الشهداء [illegible]
[illegible] و در وقوع شفاعت [illegible] شفاعت [illegible] شفاعت طلب [illegible]
نه طلب ابقا عقاب [illegible] است که شفاعت [illegible] عقاب از عاصی تا [illegible]
قول حق تعالی و ما الله لیغفر [illegible] شفیع [illegible] عاصی ظالم است پس [illegible] شفیع [illegible] نباشد

در این شفیع را مطاع بوده [illegible] حال آنکه [illegible] بلکه [illegible] شفاعت است [illegible] و دلیل قول حق تعالی و ما للظالمین من حمیم
و لا شفیع یطاع [illegible] و دلیل قول حق تعالی و لا یشفعون الا لمن ارتضی [illegible] که [illegible] پسندیده باشد [illegible]
افعال عاصی پسندیده نیست پس شفاعت که طلب ابقا عقاب از عاصی جایز نباشد بلکه شفاعت [illegible]
[illegible] که طلب [illegible] جواب [illegible] که ظلم [illegible] ظلم [illegible]
[illegible] و در اقوال و در احوال [illegible] که شفاعت در ظلم [illegible] جایز [illegible] الاحوال [illegible]
[illegible] مقتضای [illegible] ایشان [illegible] اسباب [illegible] از [illegible]
باشد و در آن [illegible] که آن اسباب بالعرض بوده باشد [illegible] بالعرض [illegible] صحبت [illegible] پس [illegible] شفاعت
جایز [illegible] و دلیل [illegible] قول حق تعالی است که فرموده است الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم [illegible]
[illegible] و دلیل قول [illegible] الا لمن ارتضی پس [illegible] مؤمنین [illegible]
[illegible] جایز است و این است معنی قول [illegible]
فرموده [illegible] شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و این [illegible]
[illegible] اجابت [illegible] دعوت [illegible] دعوت [illegible]
[illegible] طلب ابقا عقاب [illegible] شفاعت [illegible] الغفران [illegible] شفیع [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible] اجابت [illegible] شفاعت [illegible] شفیع [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible] شفاعة [illegible] [illegible]
[illegible] تا [illegible] پس [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] پس [illegible] اقوال [illegible]
و در [illegible] بعضی از [illegible] و بعضی از [illegible] الا [illegible] و بعضی از [illegible] و بعضی از [illegible]
و بعضی از فلک مشتری و بعضی از فلک مریخ و بعضی از فلک شمس و بعضی از فلک زهره و بعضی از فلک عطارد و بعضی از فلک قمر

و قبضه از وی است و آن قبضات در این است که قبض النفس بشغل و علم و وهم و رجوع نه به جمادات و خیال و فکر و حیرة چون و در جهات است
و این ده قبضه کل اصل از تا هند و شمار چند از قبضات است تا آنکه از آن می‌شود و در قبضات تا آنکه از خط هر چه بسیط از هر شود
و در چشمه از یکی از قبضات تا اصل الوجود است پس باعتبار تعدد و مراتب عشره که چشمه و رهبه اینها مستقر و ثابت است یکی را
ده نسبت داده است پس آن از رفعال و به حیثیت الوجود است که در ری ثابت از برای او حیث کمال من الاحوال و شئون
الاسمیة از غلط الوسی است که بعبارة اخری النفس و صدر است و مقام صورت است پس ثبات و استقرار ری از برای او
ثابت چنانکه از برای صورت ثابت است و بعبارة اخری آنکه مرتبه حیثیت الوجود است از برای ما که حق تعالی از بعد
خلق الله اینجا و در ابدا در صورت است حق تعالی از آن ارض است پس صاحبش که شناخت حق تعالی باز ثابت است با لذات و بالعرض
و چون سینه از غلف کرسی نازل شود و در کشف این انکاک که قبضات است استقراری در آنجا شده دور تا آنکه در خ
شود و بر از حق جسد که قبضه عاشره است و در یگانه از جمله استقراری هم میرساند پس هر گاه مستی با انقلاب صحت ترتیب گردد
بخاری از آن متصاعد شده از نفس مرتسم گردد و پس از این لا ضد سینه یکی نوشته می‌شود و هر گاه مستی از نه تکه از آن که سینه
قبل از وقوع صحت هیچ نوشته نشود و بعض قبل تر به سینه و از نفس و بعبارة اخری و در حال جزای یک چشمه به چشمه جزای
یک سینه یک سینه بگوییم که اخذ مرضی حق تعالی در صادر شده است از مجموع ده قبضه مجبوله سینه که از صورت و در سینه صادر شده است
و در سینه حیثیت یکی است و بعبارة اخری میگوییم که اخذ از آن جهت که رضای حق تعالی و رضای عامل در آن با لذات است
و آن رضای حق تعالی اولا و بالذات و رضای عامل ثانیا و بالعرض پس بملاحظه تنزل واحد در مرتبه اول تنزل
کرده است معلوم سینه که رضای نفس است اولا و بالذات بدون رضای حق تعالی و رضای نفس یکی است پس یک نوشته می‌شود
قال شیخنا الشیخ احمد بن زین الدین الاحسائی اعلی الله مقامه مؤلف شرح الصحیفه و الذنب و الاستغفار الخ
بما انهم حیث یشهدون ان لهم نوع رتبة دون ما یلیق من الاحوال لطرفه عین قال الله عز و جل و ما ... ذنب ...
و جهل و ذنب الادب یعد ذنبا اوانهم ... المباحات و ان الاباحات ... الی ... مرجوحة بالنسبة الی المعصوم
بین یدی الجبار و ثانیا انهم یحکمون انهم ذنوب شیعتهم فانها ذنوب حقیقة ... التقصیرات ... جهابذ ... علیه ...

ابطون

چون فارغ شدیم از بیان معنی مرتبت و ما یتعلق به رجوع کنیم در بیان
دیگران لولا ذلک لا اخذ در بها
در انواع معاصی و بیان حیات و حضور و شفاعت اهل البیت علیهم السلام در بیان مسئله معاد جسمانی بگوییم برآنکه در معاد اختلاف بسیار است
بعضی نفی کرده اند معاد را و از آن جمله است مثل و همین طبیعیین از قدماء ملاحده و از جمله طبیعیین بعضی قائلند بقدم عالم و دنیا را انجام نیست
مثل کره می‌بینند که عالم معلول است از برای واجب الوجود لازم وجود است پس ثابت است بقاء و دوام مثل وجود علتش در رفع
است پس معلول از نیز فنائی نیست چنانکه معلول از علت تا تمام کمال باشد و بنابراین در نه بیست ... ثابت است عالم است
تا مجمع مبداء باشد هم از آنکه بقاء عالم وابسته باشد با دوام وجود باشد و ... است که است ان به زوایت
از برای وی وجودی و رجوعی نیست ابدا چه اعاده معدوم باطل است ... باید ... چنانکه استظهار
کرده اند بان جواب با اینان معاد روحانی فقط چنانکه ... از حکما
و متکلمین منصوب است و در آن ... اضطراب ... در معاد و اختلاف در معرفت حقیقت انسان است ...
جسمانی فقط قائل شده اند و گفته اند که حقیقت انسانی اجزاء است ... هیکل محسوس مشهود ...
...
از حکما ... معاد ... جماعتی از علما معاد ... روحانی ... است ...
نیز مختلف شده اند بعضی میگویند که روح مجرد است ... جسم ... روح ... حلول ... جسم ...
چه اعاده جسم ... بعضی میگویند که روح ... روحانی ... معاد ... جسم ... روحانی ...
گفته اند که حقیقت انسان ... مزاج معتدل است ... و بعضی گفته اند ... حقیقت انسان
مزاج است ... بعضی گفته اند که حقیقت انسان جسم لطیفی است که در ... جسم
ساری است ... لطیف ... جسم ...
قطع ... حقیقت ... انسان ... مذهب ... است
... حقیقت انسان ... جزء ... بعضی میگویند ... حقیقت انسان اجزاء ...

که در محل دیگر بیان کرده است بحیث لا مزید علیه با لغو و نقض [illegible] از قبیل بعضی از اطبا گفته اند که نفس انسانی عبارت از دم است
از جهت آنکه دم اشرف اخلاط بدن است و بعضی از اطبا گفته اند که حقیقت انسان عبارت از مجموع اخلاط اربعه است که آن دم و صفرا و
بلغم و سودا است و بعضی گفته اند که حقیقت انسان روح است و محل آن خلط رقیق است یعنی جوهری است مرکب از بخاریت اخلاط که
محل لطیف آن روح حیوانی است که آن قلب و دماغ و کبد است و از آن اعضا برگها نفوذ میکند و در عروق جهنده
بسوی سایر اعضا و بعضی گفته اند که حقیقت انسان عبارت است از مجموع اعضا و شکل است و آن که شکل تعبیر کرده و از اول
عمر تا باخر و بعضی گفته اند که حقیقت انسان اجزای اصلی است که از [illegible] که حقیقت انسان را [illegible] لطیف
و جزو میدانند انسان را [illegible] و ما غیر از این سه مذهب آنچه مذکور شد حقیقت انسان را جوهر بسیط
[illegible] اگر مرجع این اقوال در معاد بسوی پنج مذهب است اول آنکه روح وحده [illegible] دوم جسم وحده سیم جسم و روح هر دو چهارم
روح جسم [illegible] روح با این جسم [illegible] با جسم [illegible] لطیف [illegible] لطیف
دوم جسم [illegible] بعضی حکما [illegible] گفته اند که معاد صورت
نوعیه است نه ماده و لازم می آید تناسخ بجهت آنکه ماده [illegible] عالم [illegible] بالفعل است پس [illegible] بالفعل
باشد که آن صورت نوعیه است و بعضی از حکما [illegible] گفته اند که معاد [illegible] جسمی است که آن عبارت است از ماده
و صورت معاد جسمی مرکب است از هر دو جهت ماده وحده و صورت وحده [illegible] چنانکه در مقدمه [illegible]
[illegible] در این مذهب [illegible] حکم روح [illegible] باعتبار آنکه
[illegible] معاد جسمانی است [illegible] چنانکه در [illegible] بیانات
کتاب [illegible] پس آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
هرگز معدوم گردد و الا لازم می آید [illegible]

[illegible] اگر [illegible] در کتاب [illegible]
[illegible] معدوم گردد [illegible]
[illegible] اجزای فضلیه و اجزای اصلیه است [illegible] حقیقتی [illegible] پس آن [illegible]
[illegible] اجزای اصلیه [illegible]
[illegible] اجزای [illegible] پس [illegible]
[illegible] لازم می آید [illegible] پس [illegible]
[illegible] لازم [illegible] اعاده [illegible]
[illegible] در جواب [illegible] اجزای [illegible]
[illegible] اجزای اصلیه [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] اجزای [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] اعاده است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جسم [illegible] جواب [illegible] معدوم [illegible]
[illegible] جواب [illegible] عبارت [illegible] پس [illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] اجزای اصلیه [illegible]
[illegible] حقیقت انسان [illegible]

معنی کون [illegible] است و همچنین حرکت [illegible]

[illegible]

[illegible] ثابت کردیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معنی [illegible]

این بیان را متکلمین کرده‌اند [illegible]

صحیح است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قدیمی است از قبیل زمان را دوری بوده است یعنی آن جوهر مجرد مقدم است بر ادوار زمانی تقدم ذاتی [illegible] بر جمیع مراتب [illegible]
جوهر مجرد [illegible] پس [illegible] قدیم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

و این جسم است و تفاوت میان روح و جسم تفاوت ما... زیرا که است مر جا بحرف پس چنانکه روح محشور میشود از برای آنکه جزا داده
شود باعمال خود همچنین جسم محشور میشود تا آنکه جزا داده شود باعمال خود و بعبارهٔ اخری میگوییم که جسم شیء است واحد که شعور و
که ادراک و حس و اختیار و احساس کرد آنکه شده و ضعیف در دنیا شعور و حس و اختیار و ادراک بحسب تقدم اجابت و تاخر از اصل
نور ضعیف از سراج که همه یک نور است تا آنکه نور اقرب بسراج اقوی و اشد است در جلوه و در ... و در ... و در ... مثلا
روح و جسم چه روح از عالم مجردات است و جسم از عالم مادیات است و کلی ... که مجرد و اقوی است در وجود و شعور و ادراک
و ضعیف از جسم و چون جسم ... پس ... که ... لازم آید خلاف حکمت و ... و ... پس ... حصول
بر ... و ... است از ... که ... در ... بر ... چه آن ... است ... و ... اگر ... چون
دانستی ... جسم ... که جسم دو جسم است یکی ... که آن عبارت است از اجزای ... و ... زیاده
و نقصان و تغییر و تبدیل و ... و ... و ... مثل ... و ... است و ... ذات
و دوم جسم طبیعی که ... از ... است که منکشف میشود باین صورت و ... و ... و ... و ...
جسم طبیعی در دنیا ... و ... و ... تفاوت ... و ... و ... بر ... است ... از ... بر آن
... و ... از ... و ... که ... طبیعی ... و ... و ... است
که آن ... در ... و ... است و ... که ... و ... جسم طبیعی ... است
و اما صورت ... جسم ... است یعنی ... و ... صورت ... و ... که ... از ... اصل
جسم ... که جسم ... است و ... و ... و ... و ... است و ...
جسم ... جسم ... و ... از ... است جسم عبارت است از ... و ... و ...
و در ... و ... جسم ... و ... و ... و ... که ... است و ...
با ... که ... پس ... جسم ... و ... جسم ... که ... است ... م
و در این جهت است که جسم ... و ... و ... و در آن ... اند چنانکه ... از جملهٔ الفاظ

الفاظ

انما را اگر ... که بعضی از ... حکما میگویند که صورت ... که بدون ماده ... و در ... که ... میگویند که عالم ... است
... با ... است ... و ... است ... صورت که ... پس ... صورت است با آنکه
صورت بدون ماده تحقق نیابد ... از ... صورت ... و ... و ... و ... تفصیل این مسئله ... در ... کتاب ... شده
و بعضی میگویند که ... و ... و ... که ... است و ... صورت ...
... و ... است ... و ... است ... بسبب اختلاف ... و ... و ... است ... که ... شان
پس بعضی ... صورت ... و ... که ... و ... و ... بعضی صورت ...
... و ایشان ... بعضی صورت ... و بعضی صورت ... و بعضی صورت ...
... و بعضی ... از ... و ... صورت ... و ... و ... صورت ...
... و ... تفاوت ... و ... و ... و ... پس ... صورت
دنیا ... و ... صورت ... پس ... و ... صورت
... و ... است ... صورت ... و ... و ... و ...
... که ... لازم ... تناسخ با تناسخ ... که ... و ... صورت ...
با صورت حیوان یا صورت حشرات ... تناسخ باطل است که روح ... بعد از ... بدن ... منتقل شود به بدن
است و دیگر ... تناسخ باطل است که روح انسان بعد از خروج از بدن انسانی در بدن حیوانی
از حیوانات که مناسب ... است ... و ... که ... مراد ... است که ... بحرکت جوهری ... و ...
... که ... و ... و ... و ... و ... است ... پس
این معنی ... حقیقی ... است ... لازم آید تناسخ یا ... بلکه ... است از ... صورت ...
صورتی که ... و ... که ... است ... حرکت جوهری ... است ... و ...
... و ... و ... حرکت ... است ... و ... صورت ... و ... و ... و ...

وعلی الامکان است فان مع فیضها بالتی هی الاولی بل هم فی لبس من خلق جدید پس ارکان ذو رزای شی نباشند یا حمل را
نسبت بعقد فنا و نام نهند و این فنا نیست و حدوث و اکثر خویش کرده فنا و انفعال است در منافی انفعال و فرد حقیقی
بعینه وعدالید است که گاه انفعال در ماده و صورت نبوده باشد لازم می آید بطلان ثواب و عقاب
بطلان موضوع ثواب و عقاب که آن انفعال ماده و صورت است زیرا که ما ثابت کرده ایم که ما به عینه در نشئات
با تغیرات آن آناً فآناً یعنی شیئ با این انفعالات محفوظ است و مثال ذلک النهر الجاری یمر لحوا الاسنة الی بعضها
مد و در لفظ وجود شی جاری می شود و در هر شی در وقت در هر شی جاری می شود و در لفظ وجود شی که باقی است پس آن حد
از لیت و حدت است و ربط اول توحید   متجدد در حالات شی آناً فآناً غیر تغیر شی است و بدانکه اشیا
مطلقاً متحرک اند بسوی آخرت بدون زیاده و نقیصه که بدیه کم نبود دون   اگرچه ما که نفی کرده اند
این حرکت جوهری را جمع کثیری از متکلمین و مشائین و ابن سینا بلکه اثبات کرده از او کسی ذی اراده قضیتین
حکما و در کتاب معتبره باشد و در کتابها و جهات که گفته اند در حرکت چند امر لازم است
ما منه الحرکة و ما فیه الحرکة و ما به الحرکة و ما الیه الحرکة و متحرک و چون ذات شی متحرک باشد باقی نماند از برای
حرکت موضوع با آنکه حرکت عرض است و عرض لا زال مفتقر بموضوع است و ایضا نفی کرده اند حرکت جوهری را
اصولیون و استدلال کرده اند باستصحاب و گفته اند که هر گاه شی جوانه متحرک باشد از برای استصحاب موضوعی
باقی نماند و هر گاه موضوع محقق نشد استصحاب و در بیانات مختل کرده باشد که ما می گوییم زید مثلا همیشه زید است با اختلاف
و لا تغیر پس معلوم است که موضوع یعنی ذات شی مختلف و متغیر نیست و چون نفی حرکت جوهری کرده اند گفته اند که علم متعلقه
بجزئی موجود است چنانکه زید هر گاه کتاب را ای کتاب در یک جا جمع است زید در انقلاب پس
نیست و همچنین بقا و بنا و ترکیب که قائل بحرکت جوهری در همه حالات پس میگوید که تبدل آناً فآناً ایجاد است قال الله
بل هم فی لبس من خلق جدید و که چون که هر شی است که معلول بعینه محتاج است بعلت و الا لازم می آید استقلال
بقا و استغنا و ... فی ... الذات   بدانکه حکمای سابقین مثل ... قائل بحرکت جوهری

لدنه نظام و اجتماع چون هم در حکما متاخرین مثل آخوند ملا صدرا چون لفظ بکلام ملتبس کرد و تصحیح کرد و قول است فلا
و گفت که هیچ شی که ما هم الان لا زال منقلب و متغیر است و گفت ما ذوات یعنی وجود پس آن ثابت است از غیر خلاف پس حرکت
حرکت جوهری ثابت است در حدود و در صور دون الذات الموضوع چنانکه سمعته محفوظ المادة و الذات و مختلف الحدود
الصورت ثم قال اثبات و کلم الغایات الی ضمه الالهیه و الالهامات الغیبیه الربانیه خصوصا بعد التقول الغایة
بنا و النطق و اللطف و التوفیق علینا و اخوند حرکت جوهریه را باسطه عرضیه قائل است و ما ما با او و در و جا قائل هستیم که در ماده
که موضوع است چه اوحرکت ماده قائل هستیم و بالجمله اما حرکت جوهریه را واسطه عرضیه قائلیم و این مختصر محل تفصیل مسئله نیست
و این مسئله جواب خاصه و در و ما ثابت است بدلیل قول حق تعالی و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب
و بدلیل عقلی و آن این است که ما میگوییم که شکی نیست که شی مرکب است از ماده و صورت و شکی نیست که هر دو حادث شده
نیست که حادث محتاج است به علت و الا لازم می آید استغنا پس لازم می آید استقلال در نفوذ و آن باطل است و ما ایرادی بر ماده
این مسئله پس میگوییم که ما چنانچه می بینیم که اشیا در تنقل و تبدل و زیاده و نقصان و کبر و صغر و در ماده و صورت
حرکت دارند و ما در جهات مقبول استعداد است و در جانب فاعل امداد است و این مجموع شی از قوه بفعل است و حرکت
لا و ل لا ینفک عن الذات است زیرا که آن تغیر فیضا و رفع بعضی از جانب شی است و بعضی مقامات حرکت و راه نوظیف
جمع ها ان است که گفته ایم چه آن سائل جمیع مقامات و جمیع اشیا است و چون حرکت جوهری ثابت شد سائل بسیاری از آن
معلوم گردد   بدانکه فیض امداد و جود است از حدود و قیود و ماهیه و در فیض اقدس و در عالم احدیه پس تحدد
و تشخص کرده و در فیض مقدس بوجود و ماهیه در عالم واحدیت و این فیض لا زال منقطع و منحصر است بدون انقطاع
و القصر پس اشیا لا زال جاری است و ما لا نهایة له ام از آنکه در لا بشرط یا بشرط لا یا بشرط شی بوده باشد
      بدانکه امداد و استعداد متحد و متفق و واحد می فانه لو الفشی تحیه به فیه منه و این امداد و از جهة
مبدء لا اوله جهة است چه اگر امداد و اول جهة و در جهة بوده باشد لازم می آید افتقار قدیم و حدوث و اعتبار اگر اگر
فرض شود استغنا ممکن در جمیع لازم می آید استقلال ممکن پس از ترکیب می شود ممکن در استقلال یا واجب شود و چون حرکت آمد

ترکیب ازوجه الاتحاد است نه از وجه الانضمام و کلی است که مرکب حقیقی است بسوی اجزا پس لازم می آید که [illegible]
و چون استعداد او از جهت دون جهت باطل شد ثابت می شود استعداد او از همه جهت لعدم الواسطه بینهما و قول ما که گفتیم امداد
و استعداد مستمر است و مجتمع است یعنی حق [illegible] مدد میرسد و هر چیز بر جنس آن چیز از جنس آن چیز فعال [illegible] انعام و آلاء [illegible] پس
مستمر است یعنی ذوات حق [illegible] نیست بلکه [illegible] حادث است چنانکه بعضی از مستمر است ظاهر ما کونات است از [illegible]
جان بدن [illegible] آن و همچنین مستمر است باطنی ولکن [illegible] این اسباب باطنی [illegible] و بالجمله چون [illegible]
که مسئله معاد است [illegible] پس رجوع [illegible] که معاد [illegible] یوم المعاد و [illegible] جسم [illegible]
بعد [illegible] عوارض [illegible] که عارض شده است [illegible] و صورت [illegible]
قرائت [illegible] اشیاء [illegible] چنانکه [illegible] حدیث [illegible] کلینی [illegible]
ما ذکره [illegible] ان الله عز وجل اخذ طینة من الجنة وطینة من النار فخلطهما جمیعا ثم نزع هذه من هذه وهذه من هذه
فما رأیت من [illegible] فمن تلک الطینة [illegible] فمن طینة الجنة وهم یعودون الی ما خلقوا منه وما رأیت
من [illegible] ذلک فمن طینة النار وهم یعودون الی ما خلقوا منه [illegible]
[illegible] صورت است [illegible] که [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] جسم [illegible] خالص [illegible]
و همچنین جسم خالص [illegible] و [illegible] مؤمنین [illegible] جهنم [illegible]
[illegible] جسم حقیقی انسان [illegible]
[illegible] جسم حقیقی [illegible] عناصر
پس [illegible] عناصر [illegible]
[illegible] عناصر [illegible] تبدل است [illegible]
[illegible] عناصر [illegible] بعینه [illegible] چنانکه مذکور گردد

چون [illegible] پس [illegible] جمیع [illegible]
بالضروره [illegible] و جاحب [illegible] بلکه [illegible]
[illegible] است [illegible] پس چون [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] و [illegible]
[illegible] شد و چون جمع کرده [illegible] صورت [illegible] چنانکه اشاره [illegible] است
که [illegible] الارض [illegible] چنانکه حدیث حضرت صادق [illegible]
[illegible] حدیث [illegible]
[illegible] العذاب [illegible]
[illegible]
[illegible] حدیث [illegible]
[illegible]
[illegible] حدیث [illegible] جسم حقیقی انسان [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] یوم تبدل الارض
والسموات یعنی [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] الارض [illegible]
[illegible] یوم تبدل الارض غیر الارض
[illegible]

می‌شوند علایق و ادراک حرکت در زمینی که غرابیل زمین است و آن زمین از قطعه متجاورات دور است و دیگر دلالت که آسمان
را لازم جزء با کل [illegible] حتی یقوم الحساب و در هم نکند [illegible] کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غیرها
و در روایت دیگر [illegible] جلد شاب و مضاعف [illegible] اول است [illegible] جلد [illegible] همان جلد اول
دیگری مدد [illegible] آناً فآناً متجدد است مثل نهر [illegible] در نفس [illegible] مدد و هر چیزی لازم است [illegible] آن شئ بلکه [illegible]
بود و شباب پس هر گاه مدد رسیدن از غیر شئ بود [illegible] لازم می‌آید [illegible] حاصل [illegible] پس امدادات متعاقبه
در زوال شئ مانع از حقیقت [illegible] آن شئ نیستند بلکه آن امدادات امور [illegible] و وحدت شئ ظاهر می‌شوند [illegible]
می‌شوند و اقوی پس از حیثیت [illegible] امدادات آناً فآناً شئ [illegible] است ابداً و از حیثیت آنکه آن امدادات [illegible]
خانه جف القلم بما هو کائن الا ما لا نهایة له پس شئ [illegible] همان شئ است [illegible] خلاف [illegible] العبارة اقوی شئ جاری
متجدد است [illegible] و اما متجدد است از حیثیت حفظ شئ [illegible] و زید [illegible]
و رزق [illegible] صورت معارف [illegible] مستند [illegible] لا نهایة له [illegible] کمال شئ [illegible]
ابدیت چنانکه اهل اکسیر [illegible] ترکیب [illegible] پس شئ [illegible]
[illegible] آن مقام را [illegible] است قبل از آن حرکت و [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] علوم [illegible] پس [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] و در معاد جسمانی
بود [illegible] جسم [illegible] ثواب و عقاب ثابت است [illegible] احادیث [illegible]
و خلاف [illegible] کیفیت [illegible] جسم معاد است چنانکه ذکر نمودیم [illegible] جسم [illegible]
[illegible] جسم دنیا [illegible] لازم می‌آید [illegible] دنیا [illegible] لازم می‌آید [illegible]
[illegible] اعراض [illegible] رجوع [illegible] اعراض [illegible]
[illegible] اعراض [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] اجزای [illegible] و صورت [illegible] عناصر [illegible] ماده و صورت [illegible]
عناصر [illegible] پس [illegible] صورت پس [illegible] ماده [illegible] ماده [illegible] صورت
[illegible] صورت [illegible] جسم [illegible] صورت [illegible]
جسم [illegible] لا یعود [illegible] جسم [illegible]
[illegible] جسم [illegible] چنانکه حضرت صادق علیه السلام [illegible] جسم [illegible]
[illegible] است [illegible] صورت [illegible] صورت
دنیا [illegible] صورت [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] صورت [illegible] چنانکه مجمع البحرین [illegible]
[illegible] صورت [illegible] جسم الانسان والجن والملائکة
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت الجسد العنصری لا یعود [illegible] صورت [illegible] لا یعود [illegible] الآخرة [illegible] صورت [illegible]
[illegible] لازم می‌آید [illegible] صورت که دنیا [illegible] بلکه [illegible] آخرت [illegible]
[illegible] العوارض [illegible]
[illegible] اعمال [illegible] جسم [illegible]
[illegible] جسم [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] اعمال [illegible]
[illegible] قیامت [illegible] قیامت کبری [illegible] قیامت صغری
[illegible] قیامت صغری [illegible] چنانکه حضرت [illegible] قیامت [illegible]
[illegible] قیامت کبری [illegible]

چنانکه حق تعالی در این اشاره فرموده است در کلام که و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله [illegible]
[illegible] که [illegible] کل شیء هالک الا وجهه [illegible]
که آن حقیقت [illegible] است   در بیان ارض محشر است و آن ارض [illegible] است بعد از تبدیل [illegible]
[illegible] و در آن [illegible] این زمین و در آن روز [illegible]
خلق کرده است از [illegible] اولیا و ائمه و جن و انس [illegible] که این زمین [illegible] است که حق تعالی [illegible]
الارض بنور ربها ووضع الکتاب وجیء بالنبیین والشهداء وقضی بینهم بالحق وهم لا یظلمون [illegible]
[illegible]
الا [illegible] الکتاب [illegible] الا الی الله تصیر الامور [illegible]
[illegible] رجوع [illegible]
رجوع [illegible] راجع [illegible] انا لله وانا الیه راجعون [illegible]
[illegible] قیامت [illegible] روز [illegible]
[illegible] قال النبی [illegible] یا بنی عبد المطلب ان الرائد لا یکذب اهله والذی بعثنی بالحق لتموتن کما تنامون
ولتبعثن کما تستیقظون وما بعد الموت دار الا جنة او نار [illegible]
[illegible] خمسین موقفا کل موقف مقام الف سنة ثم تلا فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة [illegible]
[illegible] پنجاه هزار سال [illegible]
[illegible]
[illegible] پنجاه هزار سال [illegible]
[illegible]
پس آن روز پنجاه هزار سال است [illegible]

[illegible]

[illegible] و در حدیث [illegible] الموت [illegible]
[illegible]
[illegible] جهنم [illegible]
[illegible] صراط [illegible] جهنم [illegible]
شده است و آن ادق از شعر و احد از سیف است [illegible]
[illegible]
و در روایت [illegible] مفضل از ابو عبد الله [illegible] الصراط [illegible] الصراط صراطان صراط فی الدنیا وصراط فی الآخرة
فاما الصراط الذی فی الدنیا فهو الامام المفترض الطاعة من عرفه فی الدنیا واقتدی بهداه مر علی الصراط الذی هو جسر جهنم فی الآخرة
ومن لم یعرفه فی الدنیا زلت قدمه عن الصراط فی الآخرة فتردی فی نار جهنم [illegible]
[illegible] الصراط المستقیم امیر المؤمنین [illegible] الصراط المستقیم امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] صراط [illegible]
[illegible] الصراط المستقیم [illegible] صراط فی الدنیا وصراط فی الآخرة [illegible] الصراط المستقیم [illegible]
[illegible]
[illegible] الجنة [illegible] النار [illegible] الصراط المستقیم [illegible]
[illegible] جهنم [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] الصراط المستقیم [illegible]
[illegible]
[illegible]

که داشته نیست پس اعمال او [illegible] و الوزن یومئذ الحق [illegible] النفس بحسب [illegible] اگر نفس کامله
حاصل نبود و چون کامله حاصل شد [illegible] طریق سلوک را آنچه حاصل شده [illegible] بالحق و مراتب نفس هفت است اول
نفس اماره بالسوء دوم نفس لوامه سیم نفس ملهمه چهارم نفس مطمئنه پنجم نفس راضیه ششم نفس مرضیه هفتم نفس کامله [illegible]
بین الافراط و التفریط [illegible] بریاضات شاقه [illegible] نفس [illegible]
و درگذشته کان [illegible] مختلف اند بحسب اختلاف ایشان در سلوک و ملکات پس بعضی از ایشان [illegible] بعضی
[illegible] و بعضی [illegible] اند و هم اصحاب الیمین یعنی اصحاب امیر المؤمنین و الذین هم [illegible]
[illegible] و هم اصحاب الشمال الذین لا یؤمنون بالآخرة [illegible]
[illegible] میزان [illegible] وزن [illegible] اعمال [illegible] و نضع الموازین القسط لیوم القیمة
فلا تظلم نفس شیئا [illegible] فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک
الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون [illegible] موازین [illegible] اختلاف انواع موجودات است [illegible]
[illegible] جمادات و نباتات و حیوانات [illegible]
[illegible] اعراض [illegible]
[illegible] میزان [illegible] چنانکه [illegible] محمد بن علی بن بابویه القمی [illegible]
[illegible] و نضع الموازین القسط لیوم القیمة قال هم الانبیاء و الاوصیاء [illegible] اعمال
حقیقة امیر المؤمنین است چنانکه در زیارت [illegible] السلام علی میزان الاعمال [illegible]
کتب اعمال [illegible] اصحاب کتاب [illegible] اصحاب یمین [illegible] اصحاب سعادت [illegible]
[illegible] اصحاب شمال [illegible] اصحاب شقاوت [illegible] فاما من اوتی کتابه بیمینه فیقول هاؤم
اقرءوا کتابیه [illegible] فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه [illegible] اصحاب یمین [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] کتاب مرقوم یشهده المقربون

و اما اصحاب

[illegible] اصحاب شمال پس بعضی [illegible] کتاب [illegible] بدست چپ [illegible] بعضی [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] بدست چپ [illegible] اصحاب شمال [illegible]
[illegible] اعمال خود [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] بلقیه [illegible]
با اصحاب [illegible] اهل یمین [illegible] اصحاب [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible]
[illegible] کل شیء [illegible] کل امة [illegible] الیوم تجزون [illegible]
[illegible] حساب [illegible]
[illegible] حساب [illegible]
[illegible] حساب [illegible] بعضی [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] اصحاب شمال [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] اصحاب [illegible]
کوثر [illegible] حوض کوثر [illegible] حوض [illegible]
پس [illegible]
[illegible] کوثر [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل کوثر [illegible]
[illegible] حوض [illegible] کوثر [illegible]

او باشد و هر که رانده شده علم و معرفت فضائل او است در دنیا رانده شده در آخرت و در آن حوض و در جمله آثار معرفت [illegible]
[illegible] است که هرگز تشنه نشود [illegible] یعنی که علم [illegible] طلب او جاری شود چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است
[illegible] صافیه تجری [illegible] لا ینفذ [illegible] و در جنة دو چشمه [illegible]
نضاختان [illegible] پس [illegible] کوثر [illegible]
به شفاعتی [illegible] شفاعتی لاهل الکبائر من امتی [illegible] و در حدیث وارد است که
شفاعتی لاهل الکبائر ما خلا الشرک والظلم و شفاعت ثابت است از برای انبیا و اولیا و مؤمنین چنانکه حضرت [illegible]
[illegible] من امتی [illegible] الجنة بشفاعة [illegible] اکثر من [illegible] ربیعة و مضر [illegible]
[illegible] مؤمن [illegible]
[illegible]
[illegible] یوم الجمعة بالصلوة و زکوة و صیام [illegible]
[illegible]
حدیث از حضرت [illegible] یا رسول الله المفلس [illegible] درهم و دینار [illegible]
[illegible] یوم القیامة با نماز و روزه و زکوة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
احوال آن روز [illegible] یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه لکل امرئ منهم
یومئذ شأن یغنیه و آن روز [illegible] یوم [illegible] یوم تبلی [illegible]
[illegible]

و یوم الدین است که میفرماید لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و یوم ذبح است [illegible] الموت [illegible] بصورت گوسفند
املح [illegible] یعنی میان جنة و نار یعنی [illegible] ذبح موت است در آن روز آورده میشود موت بصورت گوسفند سیاه و سفید
و ذبح میکنند او را [illegible] در میان جنة و نار اما بصورت گوسفند است از برای آنکه گوسفند اول و آخر حیوانات است [illegible]
که گوسفند آلت جارحه مثل چنگال و دندان و [illegible] و شجاعت ندارد [illegible]
[illegible] ذلیل است [illegible] مثل گوسفند [illegible] یکی از شما بندگان [illegible] گوسفند [illegible]
[illegible]
و لا موت ابدا و یا اهل النار خلود و لا موت ابدا [illegible] یوم موت الموت است و این ذبح بعد از دخول [illegible]
[illegible] رجوع [illegible]
[illegible] خشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا و
[illegible]
و یوم [illegible] یوم الملک است [illegible] و یوم المیزان [illegible]
و یوم [illegible] و یوم الحساب است و یوم الشفاعة است و یوم التغابن است و یوم الحسرة است و یوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
و یوم الفصل است [illegible] و یوم البرزخ [illegible]
[illegible] فیقول یا لیتنی کنت ترابا و یوم الفزع [illegible] و یوم العرض است و
یوم الوعد است [illegible] و یوم الخروج است [illegible] من الظلمات الی النور [illegible]
[illegible] من النور الی الظلمات و یوم [illegible]
[illegible]

صورت است چنانکه حق تعالی فرموده فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب و از امور در باطن رسالت است
و باب آن سور به اعتبار باطن آن باب یعنی قرار مقام او که مقام ایمان است رحمت و جنت است و طرف بیرون آن باب که مقام
دعوت است و ترک آن باطل است از سبب کفر و شرک بیرون شد نقمت و جهنم است به اینکه [illegible] جنت نار است و در حدیث وارد است
که حضرت صادق فرمودند نحن الاعراف و شیعیان شده اند [illegible] اهل اعراف اصحاب یمین اند از جهت مرتبت
و قرار ایشان به باطن اعراف است شده متمسک به بعض علوم و معارف شجره طوبی و فضایل و مقامات اند و در دنیا که
در دار آخرت است اشاره یعنی از بعض و در هر خانه از اهل یمین موجود است پس متمسک شده متمسک به بعض شجره است که در روی زمین فرع
بسند متصل عن ابی بصیر قال قال ابو عبدالله طوبی شجرة فی الجنة اصلها فی دار علی علیه السلام [illegible] لیس مؤمن الا و
فی داره غصن من اغصانها [illegible] شجره عبارت است از اصل یا حدیث که منشعب الفروع باشد چنانکه لفظ از برای حروف اصل است
پس [illegible] لفظ شجره است و همچنین آدم اصل از برای بنین و بنات شده است که فروع او بیند پس شجره باشد و در او
بطون [illegible] کلمه لا اله است و در [illegible] شجره طوبی چنانکه در زیارت حضرت قائم است که السلام علیک یا
شجرة طوبی یعنی [illegible] و در باب [illegible] آن شجره توئی [illegible] که حضرت صاحب الزمان [illegible]
زوج [illegible] شجره طوبی است [illegible] آن شجره و این شجره [illegible] شجره [illegible]
که [illegible] حافظ او بیند   چون فارغ شدیم از ذکر [illegible] و احوال آن [illegible] در ذکر
میزان [illegible] کتب و شفاعت اجمالا شروع کردیم در بیان جنت و نار [illegible]
[illegible] و دلیل [illegible] است [illegible] حکم [illegible]
[illegible] باشد [illegible] فیض [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] ما ثابت کردیم [illegible] در عالم [illegible] پس لازم است [illegible]
این [illegible] چون [illegible] پس [illegible] حکمت الهی [illegible]
و [illegible] بوده [illegible] آنکه [illegible] اینجا چون [illegible]

طبیعت

طبیعت [illegible] بوده باشند تا اگر صلاحیت [illegible] برای ایشان [illegible] دلیل [illegible]
جنت و نار اخروی [illegible] بسیار است [illegible] حق تعالی است [illegible] مقام [illegible]
دنیا [illegible] آخرت [illegible] جنت [illegible] است [illegible]
حق تعالی [illegible] فرموده است النار یعرضون علیها غدوا و عشیا [illegible]
به نار اخروی در آن [illegible] دلیل [illegible] حق تعالی [illegible] ادخلوا آل فرعون اشد العذاب
[illegible] فرموده است که فاما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها مادامت السموات والارض الا ما شاء ربک عطاء غیر
مجذوذ و اما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها مادامت السموات والارض الا ما شاء ربک [illegible]
[illegible] جنت و نار برزخی [illegible] جنت و نار [illegible] اخروی [illegible]
[illegible] حضرت امام رضا [illegible] جنت و نار [illegible] آمده جنت
[illegible] حق تعالی فرموده است جنات عدن التی وعد الرحمن عباده بالغیب انه کان وعده مأتیا لا یسمعون فیها لغوا الا سلاما
و لهم رزقهم فیها بکرة و عشیا [illegible] حق تعالی فرموده است [illegible] جنت [illegible] آمده [illegible]
[illegible] و عشی [illegible] حق تعالی [illegible] فرموده است [illegible] جنت [illegible]
جنت برزخی است [illegible] حق تعالی [illegible] است [illegible]
[illegible] و دلیل [illegible] آخرت است   [illegible] جنت و نار [illegible]
[illegible] آخرت [illegible] است [illegible] پس [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] حکمت [illegible]
[illegible] است [illegible] جنت و نار [illegible] حضرت [illegible] جنت مخلوق است [illegible]
[illegible] حضرت امام رضا علیه السلام [illegible] جنت و نار پس [illegible]
[illegible] است [illegible] الجنة و النار [illegible]

و در بعضی روایات است که جنت فوق کرسی است و در بعضی روایات وارد است که هر جنتی از جنان ثمانیه فوق سماء است
و مراد از گفتن جنت فوق سماوات باطن سماوات است و همچنین مراد از بودن نار در ارضین باطن ارضین است نه باطن آن
معنی که بعضی باطن را رجوع میدانند چه جنت اجسام جسمانیات است چنانکه اشاره بآن خواهد شد و اگر گفته شود جنت و نار جسمانیه باشد
لازم آید که هر گاه در جنت اجسام عالم بوده باشند لازم می آید تداخل اجسام و تداخل اجسام باطل است و ممنوع است پس [illegible]
[illegible] پس میگوئیم اولا تداخل باطل نیست چنانکه بعضی از حبال سحره داخل عصای موسی شد بدون از دیاد در حجم
آن و چنانکه صورت جمیع آن ساحران را خورده بود حضرت امام علیه السلام انتهی و همچنین مجربات است که هر گاه کوزه را از آب
دریا و یکی دیگر از آب غیر دریا پر سازند و آب غیر دریا را [illegible] دریا [illegible] هر دو یکسان میشود
بدون زیاده در حجم آن و ثانیا جواب میگوئیم که اجسام اخرویه غیر اجسام دنیویه اند چه آنها الطف اند در نهایت لطافت
و در لطیف [illegible] مثل آنکه هر گاه کسی صد هزار صورت افلاک غیر ازین افلاک موجوده را تصور کند هرگز
در [illegible] خیال او تزاحم و تدافع نشود و همچنین است جسم اخروی نسبت بجسم دنیوی و بدانکه جسم جنت بلکه مطلق جسم اخروی
غیر متناهی است چه فیض الهی غیر متناهی است پس هر آینه در عالم آخرت اقتضای [illegible] بلا مانع از ضروریات دین شده است
و منکر ضروری دین کافر است و بدانکه [illegible] محیط است بتمام جنت [illegible] جنت [illegible]
این شخص است بلکه [illegible] چنانکه حضرت [illegible] اعمالکم ترد الیکم [illegible] الجنة قیعان [illegible]
الله و الحمد لله [illegible] الدنیا مزرعة الآخرة و همچنین است جهنم چه آن از آثار اعمال این شخص است و این احادیث منافاتی با
آن احادیث که وارد است که الآن جنت و نار [illegible] موجود است ندارد [illegible]
سبحان الله و الحمد لله [illegible] که اعمال [illegible] برای رجوع نسبت انها باین حال چنانکه هر گاه کسی [illegible] متاعی [illegible]
[illegible] که آن متاع [illegible] موجود است [illegible] موقوف بعمل [illegible]
که لا اله الا الله [illegible] پس جنت و نار [illegible] جسمانیه [illegible] الذات [illegible] حاصل [illegible]
چنانکه [illegible] میشود [illegible] کسی [illegible] قول حضرت [illegible] الدنیا مزرعة الآخرة [illegible]

جنت و نار الآن [illegible] موجود میشود و چه میگوئیم که حق تعالی [illegible] بجمیع اجزا
[illegible] حاضر اند [illegible] که فاقد حق تعالی [illegible] و حالات [illegible] بلکه [illegible]
در ملک [illegible] موجود است [illegible] حکم [illegible] در [illegible] حق [illegible] است پس [illegible]
[illegible] حق تعالی پس معنی حدیث مذکور این است که [illegible] است [illegible]
[illegible] این [illegible]

در بیان تخلید اهل آخرت است در جنات و نیران

[illegible] ثابت است بضرورت دین و مذهب و آیات قرآنیه و احادیث ائمه پس منکر آن
[illegible] دین است [illegible] کافر است [illegible] بعدم تخلید کفار [illegible] و دوام [illegible] مذهب اسلام
[illegible] کفر کفار [illegible] است [illegible] کفار [illegible] شده اند پس [illegible]
[illegible] برای جزای کفر خود و چون [illegible] عذاب [illegible]
[illegible] چنانکه اهل جنت [illegible] و گفته اند [illegible] بعد از [illegible]
ثابت است چه حق تعالی [illegible] موجودات را [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] و حکمت
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] پس [illegible] عذاب [illegible]
[illegible] جنت [illegible]
[illegible] و گفته اند [illegible]
[illegible] جنت [illegible] و گفته اند [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] از لذات [illegible]

باز ان نار نعیم و لذت است از برای آن جمعی که اگر خارج شوند از آن متألم و معذب باشند که اهل الجنة فی اشغاله در این اوقات
ایشان از این رو حقیقت منعکس است بعلاوه آنکه مخالف ضرورت دین است بدانکه ما میگوئیم او با لوص لذت است از کسی اراده
در خیشار آن جماعه که بجای جهل ورزد باشند چون آنکه شرک اعنی خبث بلکه شرک ریختی باعتقاد خود مقهور است مانند اعتقاد بطلانی خلل
است خلقی با لوص چه در آن خبث جهل امور ذاتیه است که رفته تخلف آن اعتقاد زرد در ورود دنیا ظاهر میشود چنانکه اشخاص عقیده
اول خود کرده در کتابتی که جاه شرک بعقیده خود ثابت مانده آنکه رشد ورود دنیا بیرون رود دلیل است ازینکه عقیده او در ذاتیه
پس همه ابدی باشد ابد الآبدین از برای آنکه علت خلود کفر ذاتی است موجود است پس خلود کفر معلول است مستحیل الانفکاک باشد از آن
علت خود این است معنی حدیث حضرت صادق علیه السلام تا بر هم خلود یعنی اهل نار در اصل جنت بنیت خلود مخلدند بعمل خود علیه السلام
جنت و اهل نار در دنیا و ردت معنی است و حکمی چون نیت اهل جنت در ورود دنیا این است که اگر ابد الآبدین در دنیا
دنیا باشند عبادت بنمایند که کسند حق تعالی را همچنین نیت اهل نار در ورود دنیا این است که اگر ابد الآبدین در دنیا باشند
نافرمانی بنمایند مخالفت حق تعالی نمایند ابداً و مخلد شدند اهل جنت در جنت و اهل نار در نار و ایضاً ما میگوئیم که فرسوده جنت ابداً بلکه
هر چه در جنت بیابد است الا آنکه جبار بوده است که جبار [illegible] عرضی و جهنمیان عرضی در اعمال است و
ان عدم رضای عامل است در حین عمل و بازگشت و توبه او است بعد از عمل پس چنانچه نیت اهل جنت و نار ابدی است اعمال ایشان را
در نار مخلد کرده اند هرگاه علم که دیدند در ما آنکه اهل نار عجیب است که از آتش با نار متألم نکرده اند این کلام شایع شده است
در روی عدم ترغیب بجز عذاب در نار تا ما [illegible] چنانکه بنیاد همه [illegible] مخالفت خود چنین بود
با آنکه کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها ثابت است پس که از برای اهل نار [illegible] حاصل شود و بالجمله
تحمیل کفار در نار و [illegible] با اهل [illegible] که متألم باشند [illegible]
رسل [illegible] و بعد آنکه حکم [illegible] است با این معنی که [illegible]
و بالعکس این [illegible] ابدی است همچنین [illegible] جنت و نار پس [illegible]
[illegible] ثابت است [illegible]

اعمال

اعمال خود باشند و دلالت لازم می آید ترجیح شیئی ما هو علیه و آن نقص است در حق تعالی و اعتقاد ما آنست
که جنت و نار موجودات اند و دلالت آن جسمانی است بالضروره لکن جنت و نار دو عالم اند در جنت و نار ایضاً جنت و نار
بر حسب [illegible] است از جسمانیت حق تعالی چنانکه جسم و اعراض ارزی جسمانی است و این
و اعراض مقامات [illegible] اعمال و اعراض جسمانی [illegible] جنت و نار جسمانی است و ذکر اعمال و اعراض [illegible] باشند
جنت و نار [illegible] ثابت است و [illegible] عقلاً [illegible] ثابت کرده ایم که هر چیزی را [illegible] قضای او
لوازم و مستتبعات است که لازم است ترتب آن لوازم و مستتبعات بر آن اقتضا و الا لازم می آید ظلم بر حق تعالی و هو تعالی
عن الظلم علواً کبیراً پس از برای ارواح و نفوس و عقول نیز جنت و نار [illegible] این [illegible] با جنت جسمانی [illegible]
[illegible] و عقل [illegible] در ایشان [illegible] اهل جنت جسمانی ابد الآبدین در جنت اند با آنکه ارواح [illegible]
[illegible] کلما رزقوا منها [illegible] قالوا هذا الذی رزقنا من قبل و اتوا به متشابها [illegible] اهل [illegible]
به [illegible] جسمانی است [illegible]
بحروف [illegible] اهل جنت در جنت و اهل نار در نار مخلد شده نزد حق تعالی [illegible] عالمی دیگر غیر از این عالم که [illegible] آن عالم
از غیر [illegible] ارض و سماء [illegible] غیر از این ارض و سماء است [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] چنانکه در حدیث وارد است [illegible] ابو جعفر [illegible] قول الله تعالی افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس
من خلق جدید فقال [illegible] ان الله عز و جل اذا افنی هذا الخلق و هذا العالم و سکن اهل الجنة الجنة و اهل
النار النار جدد الله عز و جل عالما غیر هذا العالم و جدد عالما من غیر فحولة و لا اناث یعبدونه و یوحدونه و خلق لهم ارضا
غیر هذه الارض تحملهم و سماء غیر هذه السماء تظلهم لعلک ترى ان الله عز و جل لم یخلق بشرا غیرکم بلى والله لقد خلق الله
تبارک و تعالى الف الف عالم و الف الف آدم و انت فی آخر تلک العوالم و اولئک الآدمیین [illegible] آنکه جمیع متکلمین
نیز قائل شده اند [illegible] عالمی غیر از این عالم بخلاف [illegible] که گفته اند محال است بدلیل لزوم خلاء
[illegible] دلیل متکلمین [illegible] اجماع مسلمین و عموم قول حق تعالی است [illegible]

تعلق است اوست و در ارض بقا در بعد ان تکلمن مسلم باد و هو الخلاق العلیم و سر تنزل و عطا و بدوی قرار پس طلب این
که حق تعالی خلق فرموده است انسان را در احسن تقویم حیثیتی که هر گاه اراده میکردند هر چیز را از برای ایشان میسر بود چنانچه اول
استقلال در حق خود داده بجهت صدور آثار از خود پس نازل کرد ایشان را اسفل سافلین که عالم تراب بوده باشد
پس میراند ایشان را در ارض طبیعت و بعد زنده کرد و باید ایشان را بسیار چند که از جمله آنها جمادیات باد و اجسام و جمادات
و قرار داد و بعد از آن نطفه ثم علقه ثم مضغه ثم عظاما ثم کسا لحما ثم بروح روح در ظلمات ثلث از ظلمت مشیمه و ظلمت رحم
و ظلمت بطن است تا آنکه بایشان معلوم کند عدم استقلال ایشان را و چون بر ایشان معلوم کرد ضعف ایشان را خواند ایشان را بسوی
خود بعالم اعلی و نشان داد آخرت و از جمله اسرار تنزل آنکه سیر به ایشان داد در جمیع مظاهر و تعینات قدرت خود تا آنکه جمع
کنند کمالات همه عوالم را از عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ناسوت و عالم مجردات و مادیات و عالم بسیط
و مرکبات فسبحان الذی جعل فی کل شیء کل شیء لیعرفوه بکل شیء فی کل شیء پس فرمود و بقول خود و در شأن خود که کنت
عز و جل ان فی طلب العلم فسافر حتی الکار جمیع نوامیس و تفرج بهم کتاب حقیقت و علم در آن است و بجهت آنچه در این حال
قول وی است که فرمود و در بعض ادعیه در تنزل الی المراتب و جمیع التعینات علی قدر اهل قابل رفع قابل الموت و هو الحی

در بیان معرفت میزان حق از باطل در زمان غیبت امام علیه السلام و بیان میزان و معنی میزان

که بعبارة اخری مرجع است و شناختن علامات حق از علامات و علامات و صفات علیه و علیه و معرفت رکن رابع ایمان
در باب حضرت صاحب الزمان روحی و روح العالمین فداه پس میگوییم که حق تعالی کامل است مطلق خلق فرمود خلق را
از برای معرفت و بندگی خود و چون خلق در وقت نزول فراموش کردند طریق معرفت و آداب بندگی را بسوی اهل
در متابعت خود در سوالات مشتبه نمود و اهویه با طوایف مختلفه ظاهر شد پس هر کسی اخذ نمود بنظری از علم بعضی از قول
و از روایات متشابهه با محکم از او مذهبی قرار داده و از برای خود تا آنکه کثرت اختلاف ایشان در مذاهب بجایی
رسید که حق در میان ایشان محجوب و مخفی گردید و هر کسی ادعای حقیت مذهب خود نمود و نسبت داد بخود را
بعنوان زنادیق کرد و بنا بر تفسیر آیات و روایات را بسوی طریقه و کیش خود و تشنیع کرد بر مذاهب دیگر و طایفه دیگر آمده انکار

شوند

شوند در حقیقت مذاهب کلا فاعل ازینکه هر یکی مذاهب باطل میکنند مذاهب دیگر را و هر دو اهل از آنکه قول بصحت
بکل طوایف و ملل نمایند و سبعین فرقه مستلزم قول بتناقض است در خطا بودن یکی از طوایف بگویند که حق تعالی بانها تجلی میکند و هم
کائنات شئونات ذات مقدسه اوست و بعضی میگویند که حق تعالی محال است تجلی کردن و بندها بلکه تجلی او فعل اوست و فعل او
حادث است و هر یک از این دو فرقه باطل میدانند مذهب دیگری را و همچنین بعضی گفتند که معلومات در غیب ذات مطلق حق ثابت
مندرج اند کاندراج اللوازم فی الملزومات و ماهیات را مجعول نمیدانند و معلومات را عین ذات گرفتند و بعضی
گفتند که ماهیات مجعول اند بجعل الهی و بعضی گفتند که خدا در او جسم فیه و جمع بدن ظلی است بر صرف الوجود است بلکه بر جمیع
میکند حق دخل میکند و بعضی گفتند که حق تعالی را از جسم فیه و جمع بدن ظلی است بلکه هر چه خدا کند مستقلند میکنند و بعضی گفتند
که خدا را در خلق تاثیر نمیکند و در صدد در تحقیق فعال بعضی گفتند هر این قول باطل است بلکه با مر بینا امر بین است در طایفه حق تعالی را
عادل نمیدانند بلکه گفتند ترجیح بلا مرجح برا و روا باشد و بعضی گفتند که صفات حق تعالی عین ذات اوست مصداقا نه مفهوما
و بعضی گفتند که صفات و اسمای عین ذات اوست مصداقا و مفهوما و بعضی گفتند که صفات او عین ذات است مصداقا و
مفهوما جا را جاده و بعضی اعتبار از ذوق خود در واقع و نفس الامر و بعضی گفتند که صفات حق تعالی زاید بر ذات اوست
و بعضی نفی قدم میت وارد و قائل شدند و بعضی علم را عین معلوم دانستند و بعضی عالم و علم و معلوم را یکی چیز دانستند و بعضی
گفتند که حق تعالی بهمه چیز عالم است بنحو اشرف و بعضی گفتند که حق تعالی علم بکلیات دارد نه بجزئیات و بعضی نفی علم از او نمودند
شدند و بعضی خلق رحمن را در وجود یکتا دانستند و در وحدت و بعضی غیر گرفتند و بعضی بلکه هر چیز را خدا دانسته خدا
دانستند و بعضی غیر از خدا چیزی موجود نمیدانند و طایفه انکار خدا کردند بالمره و طایفه انکار نبوت و انبیا
نمودند و طایفه انبیا را اشرف خلق میدانند و طایفه ملائکه را اشرف از پیغمبران دانستند و بعضی پیغمبران را از اهل
ریاضت و از اهل دنیا دانستند و بعضی حکما را اشرف از انبیا دانسته و بعضی گفتند که باب ریاضت بنی پیغمبران ثم و بعضی گفتند
که هر که این قول را بگوید کافر است و طایفه گفتند که هر چیزی در هر چیزی هست و بعضی گفتند که هر چیزی مظهر چیزی است و بعضی
انکار خلیفه و امام نمودند در ریشه و بعضی گفتند که امام اشرف از نبی است و طایفه ائمه را جمادی دانستند و طایفه و طایفه بیشتر

و طایفه بهشت و طایفه دوزخ را دوره دانسته‌اند و طایفه امام را عامل شرع و احکام خفیه دانسته‌اند و طایفه امام را عاقل شرع
و تکوین بهر دو دانسته‌اند و طایفه امام را خدا انگاشته‌اند و طایفه گفته‌اند که فرزند بعد از رسول الله و طایفه امام را اصل [illegible]
و اثبات ترک ریاست دانسته‌اند و بعضی اشرف از همه خلق دانسته‌اند بعد از رسول الله و طایفه بعضی علم و احکام ظاهر جزئی
قائل شده‌اند و بعضی علم ظاهر را انکار کرده‌اند گفته‌اند علم باطن حق است و طایفه علم اسرار [illegible]
انکار کرده‌اند بلکه گفته‌اند بجز این عالم عالمی نیست و طایفه بهر دو قائل شده‌اند و طایفه هر دو عالم را [illegible] گفته‌اند
کما هو الکون و هم از جاهل و طایفه معاد را انکار کرده‌اند و بعضی گفته‌اند معاد روحانی است فقط و بعضی گفته‌اند معاد جسمانی است
فقط و بعضی گفته‌اند معاد روح است با جسم مثالی خارج از این و بعضی گفته‌اند معاد روح با این جسم است [illegible]
[illegible] و بعضی گفته‌اند که معاد [illegible] با روح معاد لکن بعد از انقراض کائنات و خرابی [illegible] و بعضی انکار عالم برزخ
نموده‌اند و بعضی انکار شفاعت و رجعت و دنیا و میزان نموده‌اند و بعضی اثبات [illegible] کرده‌اند و طایفه خلود در دوزخ
اهل نار و در بهشت قائل شده‌اند و بعضی بعدم خلود کفار در نار قائل شده‌اند و طایفه گفته‌اند که حق تعالی بهر معاصی
[illegible] توبه و بعضی گفته‌اند حق تعالی بهر گناه [illegible] کبیره بوده باشد جایز است که بیامرزد و بعضی گفته‌اند که حق تعالی
بغیر شرک را می‌آمرزد و بعضی گفته‌اند شرک [illegible] و بعضی گفته‌اند اصول دین یکی است و بعضی گفته‌اند سه است و بعضی گفته‌اند پنج است
و در اینها که گفته‌اند پنج است هم مختلف شده‌اند بعضی گفته‌اند که آن پنج توحید و عدل و نبوت و وعد و وعید و امر بمعروف
و نهی از منکر است و طایفه گفته‌اند که آن توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد است و طایفه گفته‌اند جنت و نار الان
موجود نیست بعضی گفته‌اند جنت و نار موجودند و لکن ارضی است مجرد [illegible] از هر چیزی پس هر گاه کسی گفت
لا اله الا الله مثلاً در زمین [illegible] عرش خواهند یا قصری بنا کنند و طایفه گفته‌اند که همه اشجار و انهار و حور
و قصور و غلمان و جمیع آن چیزی که [illegible] است الان بالفعل موجود است و طایفه گفته‌اند بعد از خرابی این عالم
عالم دیگر است و بعضی گفته‌اند که فیض حق تعالی منقطع نیست بلکه عوالم بسیار است و بعضی گفته‌اند آل محمد را رجعتی هست و بعضی گفته‌اند
رجعت هست و لکن رجعت دولت ایشان است و ظهور امر ایشان است نه رجعت شخص ایشان و بعضی گفته‌اند که رجعت [illegible]

و بعضی انکار رجعت [illegible] کرده‌اند و بعضی اثبات نموده‌اند و بعضی گفته‌اند که شریعت و احکام [illegible] و بعضی
مباحی مذهب شده‌اند و بعضی وطی غلام را مطلقاً جایز دانسته‌اند و بعضی در سفر تجویز نموده‌اند و بعضی تجویز کرده‌اند وطی محارم را چون
مادر و خاله و عمه و جده و بنت و بعضی [illegible] دانسته‌اند و بعضی همه را حق دانسته‌اند و بعضی تأویل کرده‌اند گفته‌اند نماز و روزه
و حج و احکام اسلام معرفت رجال است و بعضی غالی شده‌اند و بعضی آفتاب‌پرست و بعضی کواکب‌پرست و بعضی گاوپرست و طایفه
آب‌پرست و طایفه آتش‌پرست و طایفه برج‌پرست و طایفه صنم‌پرست و طایفه خداپرست و ایشان نیز فرق بسیار است
بعضی می‌گویند خدا جسم است و بعضی می‌گویند بر عرش نشسته است و بعضی می‌گویند که خدا دیده می‌شود در آخرت و عالم ذر و بعضی می‌گویند
که خدا صفت [illegible] و بعضی گویند که خدا روح عالم است و بعضی گویند که خدا را
اسمی نیست و بعضی گویند که خدا [illegible] و طایفه گویند که خدا در عدد یکی نیست بلکه [illegible]
و طایفه گویند که خدا را زن و فرزند است و بعضی گویند زن و فرزند ندارد و بعضی گویند که حق [illegible]
و بعضی گویند که [illegible] و بعضی گویند خدا [illegible] و بعضی گویند که خدا به هر صورت در آید و بعضی
بحلول قائل شده‌اند و بعضی باتحاد و بعضی بوحدت و اهل وحدت ایشان نیز مختلف شده‌اند بعضی وجود را [illegible] و بعضی [illegible]
و بعضی [illegible] و بعضی صفات [illegible] جایز ندانند [illegible] و بعضی [illegible] و بعضی ربط
میان قدیم و حادث قائل شده‌اند و بعضی نفی ربط کرده‌اند و بعضی [illegible] دانسته‌اند و طایفه گفته‌اند که ماسوا
عدم است و موجودات حادثه مسبوق بعدم اند و بعضی متصل دانسته‌اند مخلوقات را با ذات و بعضی [illegible]
در جنب [illegible] دانسته‌اند و بعضی [illegible] دانسته‌اند و بعضی گفته‌اند
که [illegible] و بعضی گفته‌اند [illegible] است و این طایفه نیز مختلف شده‌اند بعضی گفته‌اند که [illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم که هر چیزی [illegible]
[illegible] و جنت و نار و بعضی گفته‌اند که [illegible] پس هر گاه کسی [illegible]
[illegible] و گوید که [illegible] حق است [illegible] باطل است [illegible] دلیل

تخصیص به عموم الا بمخصص یا مخصص این نیز باطل است و تکلیف نیست که مذهب حق یکی بوده باشد و در نجات آن یکی لازم بوده
ابطال سایر ادیان بکار رود و نشاید ترجیح بلا مرجح و قدم آن یکی را سندی معتبر است و دلیل عقلی نمی شود که در رد آن کتاب بسیار از اوائل
و حفظ الوهیت چه این مسئله از این در شرع وارد نشده است لکن تعمدا بر اصل تقلید بر دین پدران و اجداد و امهات در بسیاری از آیات خود مذمت
و بکار بسیار حال خود میکوید بل قالوا انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون و قوله و اذا قیل لهم تعالوا الی ما انزل الله و الی
الرسول قالوا حسبنا ما وجدنا علیه آباءنا او لو کان آباؤهم لا یعلمون شیئا و لا یهتدون و از اینجاست که کسی را از
طلاب علوم دینی مخفی نیست هم اولی که در اصل فروع و احکام ظاهر شرع از طهارت و صلوة الی آخر ابواب حال آنکه حکمت
انها موقوف است بر بحث عقاید صحیحه تا به دلیل قطعی مقرر شود یا یقینی مستقل محصل عقاید را تقدیم آن بر فروع شده و لکن
تقلید ایشان را ابطال علم حکمت دیگر که بحث شده بکمال آنکه نجات در آن است و اهل بعضی از احوال و مطالب آن در عقائد
معلوم نزول بر حق ظاهر و بر اصل مستقر بحث حقیقت همه را دیده است پس همه و یا آن بعض را گویند و اجماع
معدودی در هر طایفه در اصول عقاید مکلف است که مثلا لازم آید حقیقت همه را و یا آن متناقضه پس لا بد است از ترجیح عقاید
از میزان کامل که بطریق باید در آن بر مثل این صنف از وجوه بیش کو ثم در حمل ره و رده الا بالله العلی العظیم بدانکه حق تعالی
کامل مطلق است حیثیت که در او نقصان بوجهی راه ندارد نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال و نه در کیا داده
لازم می آید عجز وی و ده و جهل وی یا بنا و بخل در کسی لاده و ما لا و در ابعاد چون کامل کامل است پس بایجاد و خلق بر لانه باید
و غرض بوده باشد است که آن غایه و ایصال خلق است به جواب عالیه و مراتب و مقامات متعالیه موقوف در حکمت
و ثابت است که حاصل بهائی او در بعضی موقوف بر اطلاع بحقایق و بیان است تا آنکه ثابت شد حقیقت و معنی و در زدوهم و ثابت شد
که کتاب رفع اختلاف مذهب و ملل بعد از نبی بتجلیل امام نبوده بلکه امر و سیره او آنست که حاصل می شود و چون امام و نصاب
خلاف است و در فروع و اصول چنانکه بعضی از جهات آن مذکور می شود پس لازم است بر امام راه از الف نموده و میزان فی مری
حاصل که در رفع خلاف در ملل ببوی حق و مراد حق تعالی بوده باشد تا آنکه لازم نیاید اهمال خلق تا لازم باید بودن او اهمال امر
و عجز در آن کتاب صحیح بالسنه تنه و در آن میزان جمیع کتاب بسته و عقل و اجماع است و در بعضی که مخالف ضروره دین و عقول

جمیع عقلاء بوده باشد اما عقلا حفظ کردن مجموع انها و ربسته پس باکه چون کلام الله مشتمل است بر محکم و متشابه و مطلق و مقید و عام و خاص
و ناسخ و منسوخ و خطاب بغیر باب یا یک معنی و اسمی اجاره و در مثال اینها و همچنین اخبار بعضی و در آنها تغیر و تبدیل در حفظ
در اخبار و در احادیث مجعوله و احکام الفقه و حکم و غیر آن به عام و خاص و مطلق و مقید و ناسخ و منسوخ و همچنین دلیل عقل به دو راه است
که طلب است نه راه دو کوشش است باید جنب یقین و دیگری در جنب ابصر و کوشش در آن است که عقل است مسند و در کوشش نشسته
نشسته است متفق چنانکه حضرت ابو عبد الله فرموده است که از عقل الاولاد و از ثانی علی احد اهمالک و رشد و علی الاقوی سلطان
نفس بر او یا مره و هوا بر جر به شیطان یا مره بالمعاصی و الکتاب بر بر هنه ما هو قول الله عز و جل فالهمها فجورها و تقویها
قصد بالمفعول قول الا الله بر قبح عقد همچنین از اخبار مستفاد است که هر یک لا را تقلید از ما ثانی حجه از آن است که نبی
الوالی الحسین و وز ان بهما الملک فیوید الله المومن بالملک و در شب قدر و ایمان و تبرع منه و ثانی امر علیه السلام
رسول خدا فرموده است که ما و هم ... و هم ... نه ... در ایشان آن نفس اماره است و ملک ارحام
عقل است ... در باطن نفس ... در ... و اینجا صحبت و ... حضرت
امیر المومنین ... که آن ... حق ... خلاف ... و ... اصحاب ...
نفت ... و ... ها ... الله ... و ... الله الحسنی ... جهت
وزن و ... حدیث ... شرع حق ... در بیان آنکه مجتمع شد میزان و حکم که میزان ... جمیع
در اینجا ... تبیین ... انها ... ضرورت عقلا ... که از کتاب آیات محکمه یا آیات متشابهه ... ده
سوی آیات محکمه ... بوده باشد و همچنین از اخبار ... بوده باشد ... کتاب ... بعقل
و اجماع بوده باشد ... صحیح ... و در آن ... حکم ... کتاب
در رد قیاس ... که ... بوده باشد ... چنانکه صاحب ... بوده ...
اصل ... حجت ... ظاهر ... حجت است الا ... قرینه ... حکم ... ماده ...
صدر الکلام ... قرینه ... مراد ... بالجهل ... مراد ده

جز ما هو المفهوم من ظاهر اللفظ مع ان تاخیر البیان عن وقت الحاجة باطل لانه تکلیف بما لا یطاق البیان ان قال [illegible]
و در وقت [illegible] قائم قرینه [illegible] که قرآن را [illegible] معصومی [illegible]
در زمان حضور [illegible] و در زمان غیبت امام نیز لازم است از حامل [illegible] که شارع [illegible] احکام [illegible]
[illegible] مسائل [illegible] علوم [illegible] قول [illegible]
الرجال و در [illegible] امور [illegible]
[illegible] صفات [illegible] در [illegible]
[illegible] القری التی [illegible] قری ظاهرة [illegible] قرینه ظاهره [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] القری التی
[illegible] قری ظاهرة [illegible] القائمة
[illegible] القری التی [illegible] القری الظاهرة [illegible]
باب [illegible] ظاهره که حامل [illegible] صاحب الزمان [illegible]
[illegible] ظاهری [illegible]
[illegible] الظاهره
[illegible] قرینه [illegible]
[illegible] حضرت صادق [illegible]
[illegible]
[illegible] بحکم الله [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] قرینه ظاهره و حامل [illegible] ظاهر قرینه [illegible] امام [illegible] ظاهر [illegible]
قرینه ظاهر [illegible] در زمان غیبت لازم است [illegible] حال حق [illegible]
پس قول بعضی [illegible]
[illegible] لازم است چنانکه حضرت صادق [illegible] ابی بصیر و زراره و محمد بن مسلم [illegible]
[illegible] الارض [illegible] ظاهره [illegible] امام [illegible] چنانکه حضرت
حجت [illegible] اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله [illegible]
[illegible]
[illegible] صفات [illegible]
صادق [illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] الرجال [illegible] حق [illegible]
[illegible] معصوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] العامة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible]

نشود و از جمله علامات جامعه آنکه تصدیق کند عمل او قول او را و حضرت امام موسی علیه السلام میفرماید که از نشانه های فقها
بگفتن اهل علم است و حضرت باقر میفرماید که المؤمنة اخت المؤمن و المؤمن اخو المؤمن الکریم الا مرد میفرماید کل الکریم حاصل الا المؤمن
و المؤمن قلیل و موثر بحالی فقیه حافظ است مردمی مخلوق العلم نمود و در روایت دیگر وارد است که المؤمن کلامه و از جمله
تعظیم و اعتبار در جمله صفات آنکه ..بارت باشد چنانکه از حضرت ابوجعفر علیه السلام مرویست که او در اتم العالم حجابا
لدنیا ماه فانه ... و دیگر حالی کل مطیع شیئی بحوله بما حب دلالت ایجاب نیز مرویست که خوش حالی که بداد و در ایجتب
یعنی و چنگ حالی منفور با باد و بما فضل ... عز طرفین بجهت ما نرا دوکه ... الی جاده ی المریدین و منصوبان و ...
این است که عالم بعمل یا ... قرار بر ... جانب خود و جانب خدای خود و امنه ... ... و از جمله علامات الهی که عالم
نکنند انکه ... بجنبات و ... بسیار است چه ... آنکه ... است از ... و بعث ... در آن
را نقض ... کل ... نفس اماره است و ... علم ... الف علوم ... و ... الرجال ...
اولی ... معانی خاصه ... اهل ظاهر ... ملاک و عقار ... باغات ... و دینار و در ...
و علامات اخلاقیه ... انبیا است که امیرالمؤمنین علیه السلام ... ... امام ... منزلت ...
خاصه و در ... چنانکه حضرت ابوجعفر علیه السلام در حدیث ... میفرماید یا جابر ... المعرفة ... اثبات التوحید
اولا ثم اثبات المعانی ثانیا ثم اثبات الابواب ثالثا ثم اثبات الامام رابعا ثم اثبات الارکان خامسا ثم معرفة
النجباء سادسا ثم معرفة النقباء سابعا ... و ... حال ... در زمان ... ... نقبا ...
... در ... علم ... امام ... بسیده ... اطاعت ... منصب ...
عامه ... است ... یکی است که ... است ... ... چهارم ...
با ... است ... در حال ... و ... و ... و ...
... است ... امام ... است ...
... است ... ... شده است ... در حال ...

مراد ... در ... خلق ... آل محمد ... نکنند ... باب امام ... بود ... باب ...
است ... تحقیق ... میفرماید ... باب امام ... علامات این
... است ... اگر ... اعمال ... باب ... در مقام ... ارکان ...
الله ... که ... ارکان ... اربع ... ارکان ... آن ... و اولاد آل محمد صلی الله علیه و آله ...
و حضرت ... و ... ارکان ... اربع ... است ... است ...
... حقیقه ... ظاهر ... حقیقت است ... است ... صفات ... علوم ...
... است ... حقیقه ... باب ... حقیقت ... باب امام ...
... ... ریاضی ... علم ریاضی ...
و علمی ... باب امام است ... ... باب ... علوم ...
تمام مقام امام ... گروه ... ... و ...
و ... چنانکه ... طبیب ... ... از جمله علامات ...
یعنی باب ... در مقام ... چهار ... چهار ...
چنانکه ... چهار ... اول ... قاعده ...
... قاعده ... باشد ... قاعده ... جمیع ... قاعده ...
... گروه ... طایفه ... طایفه ...
باشد ... علم ... علم ... قلب ...
... حکمت ... باطن ... چهار ...
... است ... علم ... پس ...
پس ... چهار ... در ... ظاهر ...

بجز مجموع ادبیات داده از روی نفس خود و در مسائل معرفت و حکمت مشابه آن است چنانکه بعد از این شاید و در آفاق و انفس
مطلقا نکرده اند اگر چه اراده و تعقل به اعتقاد خود بر ایشان مدح و استدلال دارند و کمال عقل است و تقلید در معارف الهیه صحیح
جایز نیست این است که میگوید پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود گر کسی از عقل با تمکین بدی
فخر رازی راز دار دین بدی بدانکه هم استدلال هم معصومی است و هم معصوم [illegible] ندارد چنانکه معصوم [illegible] اخذ دینه
من افواه الرجال ردته الرجال بلکه علم تابع علم [illegible] مشهور است چنانکه اشاره باین است قول امیر المؤمنین علیه
السلام رأیت العلم علمین فمطبوع و مسموع فلا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع کما لا ینفع الشمس وضوء العین ممنوع
پس در این قسم مجموع میزان [illegible] چه اراده نفس خود [illegible] اظهار [illegible] بعد از روی عبادات [illegible] اخبار [illegible]
لابد منه است در [illegible] علامات [illegible] این است که هر کس [illegible] و [illegible] نشود [illegible] کرده [illegible]
معارف همین شرط را کرده اند که جایز [illegible] المسلمین گویند میگویم [illegible] و دعوی [illegible] و تحقیق [illegible]
[illegible] که اهل سنت میگویند که ما متابعت حق میکنیم [illegible] فخر رازی استدلال میکند بر خلافت ابوبکر [illegible]
اهدنا الصراط المستقیم [illegible] تمسک میشود به دلیل عقل [illegible] میگوید که [illegible] که صراط مستقیم صراط [illegible] است
[illegible] پس صراط مستقیم صراط ابوبکر است [illegible] و دلالت این عربیه [illegible] که [illegible] مخالف [illegible]
باز [illegible] میگوید [illegible] که حق [illegible] اهل [illegible] وحید و علی [illegible] ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة
و لهم عذاب عظیم میگوید که ختم [illegible] قلوبهم [illegible] لا یفقهون [illegible] سمعهم [illegible] الا یسمعون [illegible] علی ابصارهم
[illegible] و لهم عذاب عظیم [illegible] عذاب عظیم [illegible] متابعت کرده اند [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] رجوع [illegible] قائل شدند و حکم کردند بنجات [illegible]
[illegible] مطلقا [illegible] لانه [illegible] عند [illegible] اکثر [illegible] الاسلام
[illegible] این کلام را [illegible] و بعد گفت هذا الکلام [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] و [illegible] مذاهب [illegible] خاتم [illegible] لهم [illegible]

دور از کتاب [illegible] در کلمه [illegible] میگوید عدم ارتفاع [illegible] عقل را از برای آن بود که [illegible]
تا اگر عبادت کرده شود [illegible] و کلمات [illegible] ایشان در جمیع [illegible] ضروریه المسلمین [illegible]
[illegible] است [illegible] عقل [illegible] که [illegible] عقل [illegible] است [illegible] که [illegible] مستغنی [illegible] بکمال [illegible]
[illegible] الامام [illegible] المیزان العدل [illegible] بالقسطاس المستقیم [illegible] معارف [illegible]
[illegible] معارف [illegible] میگوید [illegible] معتقدات و معارف خود [illegible] کلمات خود [illegible]
[illegible] عوام الناس [illegible] ضروریات کلیه [illegible] مخالف ضرورت [illegible]
[illegible] مخالف [illegible] ضروریات [illegible] الناس [illegible]
[illegible] عقل خود [illegible] امام [illegible] عدم [illegible] الامام [illegible]
[illegible] میگویند [illegible] امام [illegible] مستقیم [illegible]
[illegible] ثواب [illegible] مطلقا کلمات [illegible]
[illegible] کلمات [illegible] مرجع [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] و دلالت [illegible] حکم [illegible] بما [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] معارف [illegible] میزان است [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] معارف [illegible]
[illegible] ضروریات [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] میزان [illegible]
[illegible] بالقرآن [illegible] مذهب [illegible]
[illegible] مذهب [illegible]

ورزم محکمة تا نقض و تشابه قول آنکه تصحیح نماید یکی از فرق مسلمین مطلق اقوال و کرده است باآنکه سبب خلاف است
قرآن شده است از جهة اشتمال آن بر محکم و متشابه و عام و خاص و مطلق و مقید و ناسخ و منسوخ و امثال آنها پس قرآن
وحده بدون معارف قرآن میزان الکون نه بود بلکه آنرا مرجح میزان است و میزان آنست که رفع خلاف نماید نه آنکه
باعث خلاف شود و درین جهت است که در تفسیر علی بن ابراهیم وارد است باسناد خود از حضرت صادق علیه السلام
که فرمود ان القرآن فیه محکم و متشابه فاما المحکم فنؤمن به و نعمل به و ندین به و اما المتشابه فنؤمن به و لا نعمل به و هو قول الله تعالی
فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویله و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم
والراسخون فی العلم آل محمد و در قول ... حدیث ... در القرآن ... و منسوخ و آیاته و المحکم و المتشابه
و الا ... بهانه ... و در بعضا آنکه از برای قرآن ظاهری است و از برای آن باطنی است و در بعضی قرآن ظاهری است و از
برای ظاهر و ظهری است چنانکه در محاسن و در بعضی کتب ... از جابر بن یزید روایت میکند که سألت ابا جعفر علیه السلام عن شیء
من تفسیر القرآن فاجابنی ثم سألته ثانیة فاجابنی بجواب آخر فقلت جعلت فداک کنت اجبتنی فی هذه المسألة بجواب غیر هذا قبل الیوم
فقال یا جابر ان للقرآن بطنا و للبطن بطنا و له ظهر و للظهر ظهر یا جابر و لیس شیء ابعد من عقول الرجال من تفسیر القرآن ان الآیة
یکون اولها فی شیء و آخرها فی شیء و هو کلام متصل منصرف علی وجوه و در حدیث حکیم قرآن ظهر و بطن و ... و ...
و محکم و متشابه ... که از معارف ... و در بعضی ... حضرت ابو عبدالله علیه السلام ... و المحکم ...
عمن ... فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل
الجاهلین و در ... که ... العلم ... العلماء ... که در
... امام ... قرآن ... و ظاهر ... چنانکه ...
و ... ظاهره و ... و ... و قال ابو جعفر ...
ظاهره حمد و ... ظاهره ... که در ... از حضرت امام ... روایت میکند که ...
... العلماء ... ابن ... الضعفاء

عباد الرحمن ... مرد ... قطع الرجاء ... الا ... الله ... الذین ... یسکنون ...
... صاحب السفینة ... هم ... این بزرگوار ... در جمله
... در احتجاج از حضرت عسکری ... روایت میکند که ... الحسین بن علی ... فیها ... محکم ... متشابه
... الذی ... رسیده و ... قال الله عز و جل ... ایها العبد الکریم ... الا ... بالکرم ...
در باب ... و کل حرف ... الف ... ظاهره ... است
... بر ... ان ... متشابهات ... چنانکه ... روایت کرده ...
... ده ... و ... ظاهرهم ... متشابهکم در ... متشابهکم ... البیت
... الراویة ... افضل قال ... افضل من الف عابد ... صاحب ... حدیث
... اصحاب ... روایت ... صاحب ... در ... چنانکه کلینی در روضه روایت
میکند از ... که گفت ... در خطبه ... الجزائری ... افضل ... روایت
... کثیر ... قلیل ... چنانکه صدوق در معانی الاخبار ... از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند که ... قال ...
... الف ... لا یکون الرجل ... حتی ... معاریض ... الکلمة ... سبعین وجها ... المخرج
... الدرایات ... الروایات ... از حضرت صادق علیه السلام روایت ... که قال ...
... الشیعة ... بقدر روایاتهم ... الدرایة ... الدرایات ... الروایات ...
... الایمان ... بسیار ... صاحب حدیث ... چنانکه
اشاره باین است قول حضرت ... در خطبه ... که ... الکامل ... الغایب ...
... در ... فقه ... ابن ... جهت ...
... و ... و در ... جاهل ... در ... معرفت ... و ... مقام ...
... نیست ... میزان ... آنست که رفع خلاف ... و ... قول ...

میزان منطقی شده‌اند در علوم و معارف خود قائل اند که بودن بعینه میان معتقدات ایشان موجود است که کسی از ایشان
در دو بر قول معارض خود تمسک بمنطق شده است و علاوه بر آنکه موضوع منطق بسیار است چه موضوع آن در صورت
و التصدیق است و تصور و التصدیق از امور است که شعر ایشان را در ربط مشاهد است و محمول این موضوع و تحت او نیز بسی است
چه بسا مسائل معارف است که در میزان منطقی در نیاید در نزد آنکه موضوع میزان منطقی در موجود معتقد است و مسائل عمده
اهل عرفان را با بعض حضرت صاحب الزمان نوعی وجود معتقد است مثل مسئله معرفت مثال و مسئله قرب و مسئله امر بین امرین
و مسئله علم حیوانی و مسئله اسم و مسئله وحدت مطلق و مسئله معرفت حقیقت که در اینجا حد و در التصور و التصدیق بلکه حد و تجرد و غیره
بلکه تعبیر نیازند و همچنین در اینها موضوع و محمول نیست و ربط و معتقدات و نتایج بوجه من الوجوه راه ندارد و بالجمله از قرار تسلیم
صحت قواعد منطقیه و تسلیم آنکه میزان است میگوئیم میزان بودن آن عموم ندارد و چه بسا تحقیقی که بعقل و کتاب و احادیث ثابت است
میزان نمیتوان شد بلکه محتاج است هر که بتصدیق و دیگری بد ... چنانکه سابقا اشاره به آن نموده‌ایم و جمیع مجلسی اند با ...
در این در باب عرفان و جمال حضرت صاحب الزمان که مدعی این بر ... عظیم و نعم ... بسیار است
چنانکه در اوایل ... بسیار بهم رسیده در ... بوده که ... در ... دارد ... باعث
وجوه ... اجابت ... گردند ... و یکی از اصحاب ... جنانچه ... را
کار دعوت میکند ... که بکار باب ... مردم ... طواف خانه ... و طواف را
بجای ... و مرای ... از اعمال حج ... بکار ... الحار ... لیس آل
و ... بعض ... الواب ... الحج
بن ... در بغداد در سنه ۳۰۹ ... بر ... ابن عیسی ...
الف عصی و فضل ... و کان ... قطع ... الذی لم یکن ...
الدهر ... جمیع ... چنانکه ... مذکور است پس بجود
دعوی ... اسلام ... شد

ای با ابلیس آدم را دیده است پس هر کسی باید دید که ... و هر که ... هر که ...
سکنه ... ورزد گفته ... هر که ... از ... و ... کتاب ... در ...
خطاب و عبارات و تشبیه و معانی و بیانات بدیعه نیز دلیل حقیقت باشد چنانکه حضرت ... الفوز ...
علیهم ایشان ... بحق ... بعقل ... پس ... ایشان ... در مقام ... صاحب ... چنانکه ...
بر ... کلمی ... و ... الف ... مغفرة ... لیلی ...
... القدر ... پس ... و کتاب ... و دلیل ...
مدعی ... چنانکه ... بسیار ... در ... بود ... و ...
... ایشان ... حقیقت
... بود ... جواب ... در ...
... و بعد ... کرد ... بود ... علم ...
... چنانکه ... جواب ... پس ... و قبول ...
... ثابت
بلکه ... میزان ... در ... ثابت است ...
لیس فیه ...
... و عمل ...
قائل ... و کمال حق ... امیر المؤمنین ...
... حق ...
که ... حقیقة ...
چنانکه ... البشر ... ثابت

اشیاء را که موجب مشوش شود بر دفع چیز بند رجا که همه جمال در فعال بر نیست موجود است در نیست نفسها موجود است یعنی اوراده
دیگری بجز نفس خود نیست نه آنکه خود موجود بنفس خود است و فاعل امر بی ترجیح در بی کار و تا لازم نیاید ترجیح بلا مرجح و فاعل باشد
که هیچ چیز را اصل بیان نفی و خلق نیست نه فاصله وجودی و نه فاصله عدمی چه فصل مستلزم ترکیب و تکثر است و آنکه منافی
با وحدت مطلقه است و فاعل باین تعلقات متعدد و وجوه روابط دیگر که از نسبیات است و فاعل باین اعتبار و جهات چه همه آن چیز که
مذکور شد منتفی کمال مطلق است و ثبوت کمال مطلق از ضروریات دین بلکه از ضروریات جمیع ملتین است و آن این است که
حضرت صادق [illegible] که با [illegible] اعرف الحق تعرف اهله الرجال تعرف بالحق لا الحق بالرجال [illegible] میشود نزد
حاصل بر آن و قرینه ظاهره ظاهر امام [illegible] در زمان غیبت از همه جهات است چه رسول این زمان که زمان
غیبت است [illegible] اثبات [illegible] امام [illegible] چه اظهار از جمله ضروریات دین و مذهب شیعه است بلکه اجتماع
[illegible] در اهل علم [illegible] دین [illegible] است [illegible] که [illegible] ثابت شد
[illegible] الحق [illegible] تحقیق
[illegible] از جمله علامات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر کاه حق تعالی از آن سوال که [illegible] در جواب [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] در حدیث [illegible] المعرفة [illegible] التوحید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و عالم با علم الله است و از قطاب نیز گویند و ما انجا پس از آن اقرب است و عالم با اقرب است و تحریک
هدایت درویش و بسوی حق و بعد انجا از طریق عابر در عبودیت و ما از طریق محبت پس از آن در بعد و محبتی است
و انجا محبة علوم و اقضیه دانند و قال علیه السلام انجیاء ایهم المطلوب علما و ایهم بالعلوم و ابعد فهم دروازه و از صفات
انجا و انکه است اقطع اهغار اربعه بوده اند و صدق است از انضباط و انجا از حس انسانیت است بداند که میان انبیا
و مسوب هفته نابد است از مناسبت و در علوم و اقرب و صفات چنانکه در حدیث محمد نابد المان مناسبت است در احوال
با اما و عبادت و اخری بداند که باب امام تفصیل محولات عزیزه منتشره بین المسلمین است و ما اجرده به و اواطی منبهه الا ابرار را
هرگز بیان نکرده چنانکه حضرت صادق علیه السلام بعد از آنکه شیعتنا نه دو فرق الباطل من رحمت و بداند که تفصیل است به محولات
عزیزه و استکلیفی مختلف شوند در وقوع نوعی قبول باید ان التفاصیل را در قرارداد باید با ما اتاب عن الی الهیجان فقط
و مسکوت بند و الذی و انچه قایم قبل ای تا والاجمال و هوه لا ابحی و الاجمال و نوعی انکار باید و کرده باسمعنا بغیر ذلک انجا
در اولیای و هوه لا العرض الفصل و موجب الفضل و القول در ذی قبل انهم تعالوا الا کلمة سواء بیننا و بینکم فی الاجمالات العزیزة
فالوجه بیننا ما وجدنا علیه اباءنا ابرکمان اهل هم الهیلون شیعتنا ده بعد ذلک سبیلا نوع اول که اهل بیت و ایشان انجا است
چنانکه مجهود اهل حدیث الی السبیل هم انجا است نه مرجع و بینی میزان و صفات که و انضباط معتبر بعد در انجا معتبر است بلکه تعبیر
در انجا است که قطع اهغار اربعه بوده باشند و انجا و تفصیل شد اجمالات را بلکه مبنی مقصود است و ترویج موجبات
مشروعات انضباط دانند و بالجمله سبب التفصیل باب که نوعی بهره است مکلفین بر وقوع شوند یا نوعی و یا که قرره علامت
و بیان منوط این است که هر که با اظهار شده ابرار در حقیقتی از فضائل اهل بیت و سرور کرده و طلب باده بوده و علامت کفر است
که چون اظهار شده حقیقتی از فضایل اهل بیت و شمار کرده و در روی انضباط درنش کرده و در صدد ایراد دلیل بر آید چه کفر
و دلیل است و انکار حق نموده است و انکار حق نموده کفر است و قرار است اقرار حق نموده است و قرار حق نموده بیان آنست
بعینه آنکه که او دیار اهل السبیل هر کول حق نموده است نقصان و دیار اهل السبیل نقصان حق نموده است بیانی و در وقوع
حدیثی که کلینی در روضه ذکر کرده که گفت سوال کردم در باب وجه اهل و قول حق نمود و ذکر اله وحده اشارت

قلوب الذین لا یؤمنون بالاخرة فقال اذا ذکر الله وحده اطاعته و من امر الله طاعته من آل محمد اشمازت قلوب
الذین لا یؤمنون بالاخرة و اذا ذکر الذین لم یأمر الله بطاعتهم اذا هم یستبشرون و محجبین است بدانکه و در وقوع است
حدیثی که صاحب بعد ازینه در کتاب در کتاب ریاض الجنان فضل الله بن محمود الفارسی باسناده عن مفضل بن عمر عن ابی عبد الله
انه قال ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا صدور منیرة و قلوب سلیمة و اخلاق حسنة لان الله قد اخذ
لنا علی شیعتنا المیثاق فمن وفی لنا وفی الله له بالجنة و من ابغضنا و لم یؤد الینا حقنا ففی النار و ان عندنا سرا
من الله ما کلف الله احدا غیرنا و ذلک ثم امرنا بتبلیغه فبلغناه فلم نجد له اهلا و لا موضعا و لا حملة یحملونه حتی
خلق الله لذلک قوما خلقوا من طینة محمد و ذریته و من نورهم صنعهم الله بفضل صنع رحمته فبلغناهم عن الله ما امرنا
فقبلوه و احتملوا ذلک و لم تضطرب قلوبهم و مالت ارواحهم الی معرفتنا و سرنا و البحث عن امرنا و ان الله خلق اقواما
للنار و امرنا ان نبلغهم ذلک فبلغناه فاشمازت قلوبهم منه و نفرت عنه و ردوه علینا و لم یحتملوه و کذبوا به و طبع الله
علی قلوبهم ثم اطلق السنتهم ببعض الحق فهم ینطقون به لفظا و قلوبهم منکرة له ثم بکی و رفع یدیه و قال اللهم ان هذه
الشرذمة المطیعین لامرک قلیلون اللهم فاجعل محیاهم محیانا و مماتهم مماتنا و لا تسلط علیهم عدوا فانک ان سلطت علیهم
عدوا لن تعبد حضرت مفضول حدیث است که شیعه مرتبه قبول بنیاید در رد مقامات آل محمد را در بعضی اینها مایل و از ایشان
از ردها نماید و کافر کسی است که منکر و متنفر و رد و تکذیب نماید فضایل ائمه را و اگرچه بعضی از جهال جاری سازند و از ایشان
نقل فضایل را و لکن قلبش راضی نیست و متنفرش این است که نفرت از اهل فضایل میکنند و هر که در صدد ترویج فضایل
و نفی است مرد جاهل فضل نیست بلکه جهد در تصنیع و تخریب مرد جاهل از ایشان میباید پس از ذریعه آن که کافر است و دلیل بر آن
نیست چه اگر بر استدلال و جهات از برای اثبات حجت و از برای حفظ دینای خود است چنانکه کتب مؤلفین در فضایل محمود است
و ذکر ایشان اقرار بر وقوع حجت انها و در ضد رد و تکذیب ایشان منکر است و مرد از فضایل ایشان مسیح نا و اجر است
و در اجتهاد است از نفی و اصول و فروع چه بعد از آنکه است اهل و در کلمات توحید و اصلا است شده هر فروع از فروع ایشان
است و فروع مستلزم فضل شده و دلیل کمال ایشان است بلکه توحید از فروع معرفت ایشان است چنانکه کلینی در روضه از ابو حمزه

روایت کرده است که از حضرت فرمودند نحن اصل کل خیر و من فروعنا کل بر فمن البر التوحید و الصلوة و الصیام و کظم الغیظ
و العفو عن المسیء و رحمة الفقیر و تعهد الجار و الاقرار بالفضل لاهله و عدونا اصل کل شر [illegible] پس اصول و فروع
[illegible] است چنانکه فرمودند [illegible] جمیع موجودات فضائل و صفات ایشان اند
[illegible] کمالات [illegible] کل شیء [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] چنانکه از حضرت صادق ع مروی است که [illegible] شیعتنا [illegible]
[illegible] شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا و عجنوا بنور ولایتنا رضوا بنا ائمة و رضینا بهم شیعة یصیبهم مصابنا
و یبکیهم اوصابنا و یحزنهم حزننا و یسرهم سرورنا و نحن ایضا نتألم لتألمهم و نطلع علی احوالهم فهم معنا لا یفارقونا
و لا نفارقهم لان مرجع العبد الی سیده و معوله علی مولاه فهم یهجرون من عادانا و یجهرون بمدح من والانا و
یباعدون من آذانا [illegible] اللهم ان شیعتنا منا مضافین الینا
فمن ذکر مصابنا [illegible] و بکی لاجلنا استحیی الله ان یعذبه بالنار [illegible]
نفس المهموم لظلمنا تسبیح و همه لنا عبادة و کتمان سرنا جهاد فی سبیل الله [illegible] صفات [illegible]
[illegible]
[illegible] مقامات [illegible]
[illegible]
جمیع [illegible] صفات [illegible] احادیث [illegible]
[illegible] احادیث [illegible] کمالات [illegible]
[illegible] احادیث [illegible]
[illegible] از حضرت صادق

که فرموده‌اند ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و در حدیث دیگر وارد است
که ان حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و در حدیث دیگر وارد است که ان
امرنا سر مستور فی سر مقنع بالمیثاق من هتکه اذله الله و در حدیث دیگر فرموده‌اند ان امرنا سر مستور فی سر مستتر و سر لا یفیده
الا سر و سر علی سر مقنع بالسر و هو الحق و حق الحق و هو الظاهر و باطن الظاهر و باطن الباطن و هو السر و سر السر و السر المستسر و سر مقنع
بالسر و وارد است که الناس ثلثة اما عالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا
بنور العلم و لم یلجئوا الی رکن وثیق و در حدیث دیگر حضرت صادق ع فرموده یغدو الناس علی ثلثة اصناف عالم و متعلم و غثاء
فنحن العلماء و شیعتنا المتعلمون و سائر الناس غثاء و چون احادیث بسیار از اهل بیت عصمت [illegible] شده [illegible]
در زمان حضور امام [illegible] در زمان غیبت امام [illegible]
در باب امام [illegible] چنانکه حضرت امام محمد باقر ع [illegible] الناس کلهم بهائم الا قلیل من المؤمنین و قال [illegible]
الصادق ع المؤمنة اعز من المؤمن و المؤمن اعز من الکبریت الاحمر فمن رای منکم الکبریت الاحمر و در روایت کلینی
در روضه حضرت موسی بن جعفر ع فرموده لو میزت شیعتی [illegible]
[illegible]
[illegible] و لو امتحنتهم لما وجدتهم الا مرتدین
و لو تمحصتهم لما خلص من الالف واحد و لو غربلتهم غربلة لم یبق منهم الا ما کان لی انهم طال ما اتکوا علی الارائک فقالوا
نحن شیعة علی و انما شیعة علی من صدق قوله فعله و در کلام خدا خبر داده است از قلت اهل حق و اکثر اهل
باطل مثل آنکه میفرماید و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم آذان لا یسمعون بها و لهم
اعین لا یبصرون بها اولئک کالانعام بل هم اضل [illegible] و فرموده است و ان تطع اکثر من فی الارض
یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن و فرموده است اکثرهم لا یعقلون و اکثرهم لا یؤمنون و اکثرهم لا یعلمون و اکثرهم
لا یعلمون و اکثرهم لا یشکرون و اکثرهم یجهلون و در موضع [illegible] فرموده است [illegible] الا الذین آمنوا [illegible] و قلیل ما هم

من عبادی الشکور چگونه بوده باشد [illegible] بمقام [illegible] گشته [illegible]
صاحب مقام [illegible]
[illegible] الصدق مع الله [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] العلم [illegible]
[illegible]
[illegible] الجلوس ساعة
عند مذاکرة العلم احب الی الله من الف جنازة من جنایز الشهداء و الجلوس ساعة عند مذاکرة العلم احب الی الله
من قیام الف لیلة یصلی فی کل لیلة الف رکعة و الجلوس عند مذاکرة العلم احب الی الله من الف غزوة و قراءة القرآن
کله فقال یا رسول الله مذاکرة العلم خیر من قراءة القرآن کله فقال رسول الله یا اباذر الجلوس ساعة عند مذاکرة العلم
احب الی الله من قراءة القرآن کله اثنی عشر الف مرة [illegible] فضیلت [illegible] بزرگوار [illegible]
مسئله [illegible] که قال [illegible] یا اباذر [illegible]
فله [illegible] عند الله [illegible]
[illegible] یا رسول الله قال [illegible]
من عندهم حتی ینظر الله الیهم [illegible] قال النبی [illegible] عند الله
من الف [illegible] ینظر الله الیهم
[illegible]
صاحب [illegible]
دانسته [illegible]
و سبعین [illegible]

گویند

مسئله مذهب ایشان هست یعنی فرقه ناجیه [illegible] در اثبات مذهب ما [illegible]
بر حق بوده باشد حقی در عالم نخواهد بود [illegible] باطل [illegible] مدعی [illegible] باطل [illegible]
قول هذا القول [illegible] ضرورت دین [illegible] باطل [illegible] مدعی [illegible]
مناقضه دارد [illegible] الضروریة والدین [illegible] علوم جهات [illegible]
الله [illegible] جهات [illegible] چنانکه در روایت کرده اند که رجلا حضر مجلس ابی بکر فادعی انه لا یخاف الله
ولا یرجو الجنة ولا یخشی النار ولا یرکع ولا یسجد ویأکل المیتة والدم ویشهد بما لا یری ویحب الفتنة ویکره الحق
ویصدق الیهود والنصاری وان عنده ما لیس عند الله وله ما لیس لله وانا احمد النبی وانا علی وانا ربکم فقال
[illegible] کفر [illegible] فقال له امیر المؤمنین هون علیک یا عمر فانه رجل من اولیاء الله
لا یرجو الجنة ولکن یرجو الله ولا یخاف النار ولکن یخاف الله ولا یخاف الظلم ولکن یخاف عدل الله لانه حکم
عدل ولا یرکع ولا یسجد فی صلوة الجنازة ویأکل الجراد والسمک ویحب الاهل والولد ویشهد بالجنة والنار ولم یرهما
ویکره الموت وهو الحق ویصدق الیهود والنصاری فی تکذیب بعضهما بعضا وله ما لیس لله لان الله لیس له ولد
وعنده ما لیس عند الله فانه یظلم نفسه ولیس عند الله ظلم وقوله انا احمد النبی ای انا احمده علی تبلیغه الرسالة
عن ربه وقوله انا علی یعنی علی فی قولی وقوله انا ربکم ای ربکم ارفعها واضعها فارتاح عمر وقام یقبل راس امیر المؤمنین
وقال لا بقیت بعدک یا ابا الحسن و چون دانستی که در ادای کلام وجوه [illegible] و تاویلات کثیره هست بعضی از آن متشابه
و بعضی دیگر محکم است پس بمجرد صدور کلام متشابه [illegible] حکم بر بطلان صاحب کلام نتوان کرد [illegible]
محکم است [illegible] مصنفان [illegible] احتمال جایز است در کلام [illegible]
[illegible] بعضی از صاحب کلام یا اصحاب [illegible] که مراد صاحب کلام این
[illegible] ابتدای صاحب کلام اصطلاحات [illegible] بوده باشد
[illegible] کلمات [illegible] بوده باشد از ظواهر [illegible] و اشارات و رموز [illegible]

چنانکه از حدیث مأثور معلوم میشود از آنجمله است که حضرت ابو عبدالله علیه السلام نهی فرموده از نفی و از که رضا بعضی بعضی را
در برابر اینکه معلوم در بیان مراتب درجات است چون مسلم بعضی در درجه اول اند و بعضی در درجه دویم کما ...
عبد العزیز القراطیسی قال قال لی ابو عبدالله یا عبد العزیز ان الایمان عشر درجات بمنزلة السلم یصعد منه مرقاة
بعد مرقاة فلا یقولن صاحب الاثنین لصاحب الواحد لست علی شیء حتی ینتهی الی العاشرة فلا تسقط من هو دونک
فیسقطک من هو فوقک فاذا رأیت من هو اسفل منک بدرجة فارفعه الیک برفق و لا تحملن علیه ما لا یطیق فتکسره
فان من کسر مؤمنا فعلیه جبره و از ما نحن جناب شیخ احمد بن زین الدین ره اهل تصوف الحکمة نقض اهل فروع است
بر مدعای خویشان اگر چه عبارات ایشان بر منطقان نیست بدون مناقض و لکن نفث کرار ... [illegible]
کلمات قوم را تضعیف نموده است بر تفضیر و خویشان کسی که بگوید که نفی علماء شیخ ... [illegible]
یونس بن عبد الرحمن را که بر دو از اصحاب بوده اند و این رد جوهر است ... [illegible]
نه آنکه مرد دو دو از ضروریات دین است پس مجرد رد آن را رد و مرتد می شود ... [illegible]
بعضی از تفوهات نظریه مسائل است پس در قسم ثانی جایز است رد و در ... [illegible]
بوده باشد در اصطلاحات خاصه آن در آنجا جایز نیست اما بسیاری از جناب شیخ اعلی الله مقامه ...
فیسمل قسم اول است و از قسم ثانی نیز هست پس رد بر کلمات آن جناب بهیچوجه جایز نیست اما در قسم اول
مقال ... در الا کفار لفظا نکلم هو الکفر بایه ... ایصار در ما در قسم ثانی پس شکی نیست که اصطلاحات آن
بزرگوار اصطلاحات است غیر مأنوس اسیما در برای اهل رد که نظر تمام در کلمات آنجناب نمیکنند و الا
بیانات او منفی است از اعتراض و ایراد و همچنین بر مسکنند بر اطلاع از ارض اش نامفهوم کرده ایشان را
رد چیزیکه مخالف با ضرورت مسلمین نیست ابداً با آنکه طلب علم و تعلم و تعلیم و هدایت خلق از دأب ... بعضی
از رهبار در مقدمه دو مطلوب از جمله آنها بعض آنست که ابو بصیر روایت میکند از سمعت اباعبدالله کان ...
یقول ان طالب العلم ان العلم ذو فضائل کثیرة فراسه التواضع و عینه البرائة من الحسد و اذنه الفهم و لسانه الصدق

دفعه الحقیر ... الیه ... سوء ... و ... الرحمه و جلیه ... العلماء ...
الحق و ... الرضا و ... المدار ... العلماء ... الادب ... اجتناب الذنوب
... المعروف ... الموادعه ... الهدی ... اهل بیت ... و عمل کردن ...
این حدیث شریف و طلب نمودن حامل ... و قرینه ظاهره ... مبارکه اهل بیت علیهم السلام
و السلام علی من اتبع الهدی و خشی عواقب الردی به الذی ذکرناه
هو المیزان القویم و القسطاس المستقیم لطالب الهدی ...
فی هذه العجالة و قد وقع الفراغ منه فی یوم الخمیس تاسع عشر شهر
شعبان المعظم سنة ثلث و ستین و مائتین بعد الالف
۱۲۶۳ بید العبد الفقیر ...
... که ... نظم ...
... الخ
...
۱۲۶۳